



بازتاب آموزه‌ی مهدویت

در مباحث اعتقادی

بر اساس درس گفتارهای
آیة الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی
با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی
(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)

بازتاب آموزه‌ی مهدویت در مباحث اعتقادی

بر اساس درس‌گفتارهای
آیت‌الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی
با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی
(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)



انتشارات نبأ

سرشناسه: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰ - ۱۳۸۹
عنوان و پدیدآور: بازتاب آموزه‌ی مهدویت در مباحث اعتقادی: براساس
درس گفتارهای علامه شیخ محمد رضا جعفری / تحقیق و تنظیم:
محمود توکلی؛ با نظارت عبدالحسین طالعی.
مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۴۴۰ ص.
شابک: ۵- ۱۱۷ - ۲۶۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق.
موضوع: مهدویت، انتظار، احادیث، جنبه‌های قرآنی.
شناسه افزوده: توکلی، محمود، ۱۳۳۹
شناسه افزوده: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰، ناظر.
رده‌بندی کنگره: BP ۲۲۴
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۳۴۰۳۷



انتشارات نبأ

بازتاب آموزه‌ی مهدویت در مباحث اعتقادی

براساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم:

محمود توکلی

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی

(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)

حروفچینی: انتشارات نبأ / صفحه‌آرایی: مشكاة

چاپ و صفافی: دالاهو، صالحانی

چاپ اول: ۱۳۹۹ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۴۰.۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان

بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶

صندوق پستی: ۳۷۷ / ۱۵۶۵۵

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ / فاکس: ۷۷۵۳۵۷۷۶

شابک: ۵- ۱۱۷ - ۲۶۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN 978 - 600 - 264 - 117 - 5

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

مقدمه	۱۳
فصل اول: ولایت	۱۷
منبع و منشأ ولایت	۱۷
انواع مسئولیت‌ها	۱۷
مصالح عامّه	۱۹
مسئولیت مصالح عامّه	۱۹
ولایت تشریعی	۲۲
نکته‌ی لطیف نحوی در آیه‌ی ولایت	۲۴
ولایت و اطاعت مطلقه از پیامبر	۲۵
لواء حمد	۳۲
تحقق نبوت در شفاعت	۳۴
عدم درک مغرب زمین از نبوت	۳۷
مقام شفاعت کبری	۴۰
تفاوت خاتم النبیین و خاتم المرسلین	۴۳
مخاطب هدایت قرآن	۴۴

عرش و کرسی در منابع اهل سنت	۵۷
مقام محمود و عرش الهی در منابع عامّه	۵۸
ولایت تکوینی	۵۹
معجزه، نشانه‌ی ولایت تکوینی	۶۰
ولایت تکوینی در تصوّف	۶۶
فصل دوم: هدایت؛ مهدی؛ مهتدی	۷۱
اقسام هدایت	۷۱
۱ - هدایت دفعی	۷۱
۲ - هدایت تدریجی	۷۶
مفهوم مهدی	۷۷
تفاوت مهدی با مهتدی	۷۹
منابع هدایت مهدی و مهتدی	۸۴
ساختار غالب زبان عربی	۸۶
تضایف افعال	۸۷
هدایت از افعال متضایف است	۸۸
هدایت الهی، امر اقتضائی	۹۲
روایت عامّه از نخستین وحی	۹۶
ویژگی خاص ائمه علیهم‌السلام برای مهدی بودن	۱۰۱
درجات مهتدی	۱۰۵
مهدی وصف است یا اسم؟	۱۰۶
مهدویت نوعیه	۱۱۲
«ال» جنس	۱۱۵
«ال» در المهدی، «ال» عهد است	۱۱۶
نتیجه	۱۱۹

۱۲۱	«المهدی» از اصطلاحات اسلامی است
۱۲۲	نکته‌ای مفید
۱۲۴	نکته‌ای دیگر
۱۲۷	فصل سوم: امامت
۱۲۷	اطاعت از امام در حکم اطاعت از رسول
۱۲۹	مفهوم امامت در نگاه علمای شیعه
۱۳۴	شأن امام در بینش امامیه
۱۳۶	نتیجه
۱۳۷	مبانی امتیازات در جامعه انسانی
۱۳۸	جعل اعتبار در مناصب الهی
۱۴۱	محدوده‌ی امامت در فرهنگ شیعه
۱۴۳	معنا و مصداق امام
۱۴۶	خصائص الأئمه
۱۴۶	اشتراطات و امتیازات مقام امامت
۱۴۷	۱ - نص
۱۴۷	۲ - معجزه
۱۴۸	حکایت جابر بن یزید جعفی
۱۵۲	۳ - عصمت
۱۵۲	عصمت قهری است یا اختیاری
۱۵۶	دامنه‌ی عصمت
۱۵۸	علم
۱۵۸	منابع علم امام علیه السلام
۱۵۸	۱ - منابع مکتوب علم امام
۱۶۲	تابوت

۱۶۲	 جفر و جامعه
۱۶۷	 مصحف فاطمه علیها السلام
۱۷۲	 ۲ - منابع غیر مکتوب علم امام
۱۷۹	 فزونی یافتن علم امام
۱۸۰	 مبنای عمل امام
۱۸۴	 انحصار ابواب علم در وجود امام مهدی علیه السلام
۱۸۵	 احکام و فرامین مختصّ و مشترک
۱۸۶	 سنخ امامت
۱۸۶	 اصل اول
۱۸۷	 اصل دوم
۱۸۹	 نمونه دیگر
۱۹۳	 مفهوم «کلُّهم من قریش»
۱۹۵	 مفهوم دوازده امام
۲۰۱	 اصل سوم
۲۰۲	 نتیجه سخن
۲۰۴	 عامّ استغراقی و عامّ مجموعی
۲۰۶	 تکلیف عام مجموعی
۲۰۷	 تکلیف عام استغراقی
۲۰۷	 عقیده‌ی به امامت؛ تکلیف عام مجموعی
۲۱۱	 فصل چهارم: خلافت
۲۱۱	 امارت یا خلافت؟
۲۱۳	 مفهوم خلیفه
۲۱۴	 اصل سخن عامّه در موضوع غدیر
۲۱۴	 شروط امامت در اهل سنت

سوءاستفاده از واژه‌ی «خلیفه» در طول تاریخ	۲۱۶
نمونه‌ای از خلیفه‌ی رسول خدا در تاریخ	۲۱۶
جواز یا عدم جواز خلع امام در اهل سنت	۲۱۸
وجوب اطاعت از خلیفه در مکتب خلافت	۲۲۲
عمر بن فرج رُحَبی و متوکل	۲۲۵
غلبه‌ی مصلحت بر واقعیت در جهت حفظ خلافت	۲۲۹
امامت و تصدّی‌گری	۲۳۱
تصدّی‌گری و حدود مسئولیت امام	۲۳۵
تأیی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از تصدّی‌گری	۲۴۱
موضع‌گیری ائمه (علیهم السلام) در پذیرش قدرت و خلافت	۲۴۳
(۱) امیرالمؤمنین (علیه السلام)	۲۴۳
(۲) امام حسین (علیه السلام)	۲۴۶
(۳) امام صادق (علیه السلام)	۲۵۰
علت پذیرش معنای انحرافی از امامت	۲۵۰
مارکسیسم اسلامی به مثابه امامت انحرافی	۲۵۱
لزوم بیعت	۲۵۲
پذیرش بیعت، بستر تحقّق امر به معروف	۲۵۵
بیعت در اهل سنت	۲۵۷
سنخ بیعت با امام عصر (علیه السلام)	۲۵۸
فصل پنجم: نیابت	۲۶۳
نیابت امام	۲۶۳
آسیب شناسی واژه نیابت	۲۶۷
ریشه باب الحجّة	۲۷۱
تالی فاسد استفاده از الفاظ ساختگی و غیرواقعی	۲۷۵

۲۷۹	حفظ القاب خاص امام زمان (عج)
۲۷۹	سوء استفاده از القاب خاص امام عصر (عج)
۲۸۱	فریضه و سنت
۲۸۳	حکم حکومتی
۲۸۵	فصل ششم: عصر غیبت
۲۸۵	مفهوم غیبت امام
۲۹۰	وظیفه‌ی شیعه در عصر غیبت
۲۹۱	حوادث واقعه
۲۹۲	درجات اعتقادات
۲۹۵	اشراف بر زبان عربی، لازمه‌ی برخورداری از اعتقادات صحیح
۲۹۶	حدیث ثقلین
۲۹۹	وجه تسمیه‌ی «ثقلین»
۲۹۹	محلّ چالش این روایت
۳۰۳	نسب در عترت
۳۰۴	مصدق اتم و انحصاری خلیفه الله
۳۱۵	دلیل تأخیر در امر فرج
۳۱۶	انتظار مثبت و انتظار منفی
۳۱۸	ابعاد گسترده‌ی حدیث «لَوْ لَمْ يَبْقَ...»
۳۱۸	۱ - قطعیت وقوع و عدم دخالت بشر در امر ظهور
۳۲۰	۲ - مفهوم «بعث» و «بعثت»
۳۲۴	«بعث» در روایت مورد بحث
۳۲۸	درسی مهم از داستان «هابیل» و «قابیل»
۳۳۰	قسط و عدل
۳۳۰	مفهوم ظلم

۳۳۱	مفهوم «کَمَا مُلِئْتُ»
۳۳۵	فصل هفتم: آیه امامت و وراثت مستضعفان
۳۳۶	مفهوم زمان برگرفته از تأسیس علم نحو
۳۳۸	آشنایی با سنت الهی در داستان موسی و فرعون
۳۴۰	تطبیق اول: سنت الهی و اخبار به ظهور منجی
۳۴۶	وحی و الهام
۳۵۱	تطبیق دوم: استضعاف
۳۵۵	«فی الارض» یعنی استضعاف مادی
۳۵۹	شاهدی دیگر بر استضعاف مادی ولی الله
۳۶۱	شواهد قرآنی و حدیثی دیگر مبنی بر مادی بودن استضعاف
۳۶۲	بیعت اجباری از امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۳۶۴	«لوط» پیامبر و خانواده و بستگانش
۳۶۶	ناتوانی در اظهار ایمان
۳۶۷	سخریه گرفتن اعتقادات مؤمن
۳۶۸	مراحل اجرای حکم الهی
۳۷۲	جعل سابق و لاحق
۳۷۴	تطبیق سوم: تمکین امام و مستضعفین در زمین
۳۷۴	مفهوم «نَجْعَلُهُمْ أُمَّةً»
۳۷۷	«مَكَّنَا» و «نُمَكِّنُ»
۳۷۹	«مورث» و «وارث»
۳۸۵	دفع یک شبهه (وارث)
۳۸۶	تحقق قطعی منت الهی در رجعت
۳۹۰	خلاصه مطلب و نتیجه آیه
۳۹۱	تطبیق چهارم: فرعون و هامان شخصی و بیان قانون الهی

نتیجه پایانی چهار تطبیق:	۳۹۴
مّت بر مستضعفان؛ چرا و چگونه؟	۳۹۵
جنبه‌ی استضعاف وجود مقدس ولی عصر (عجله)	۳۹۸
فصل هشتم: عصر ظهور	۴۰۳
بشریت در عصر ظهور	۴۰۳
اوضاع اقتصادی مردم عصر ظهور	۴۰۵
اساسی‌ترین مشکل مردم در آخرالزمان	۴۰۸
ارائه‌ی تصویری از جامعه با حضور همه‌ی انوار مقدس	۴۱۱
فهرست اعلام	۴۱۷
فهرست اماکن	۴۲۹
فهرست کتب	۴۳۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم
السلام على مهدي الأمم و جامع الكلم

یکی از وجوه اشتراک ادیان آسمانی با مکاتب بشری، اعتقاد به منجی آخرالزمان و التزام به موعود باوری است، به طوری که همه‌ی ملل و نحل با اختلاف در جزئیات، کلیت چنین عقیده‌ای را جزئی مهم از سپهر اندیشگی خود می‌دانند.

در این میان، شیعه، به گونه‌ای روشن، مهدویت را فرجامین مرحله‌ی تحقق آرمان‌های الهی تمام پیامبران و امامان و نیکان و پاکان می‌داند؛ به گونه‌ای که قوام همه‌ی عقاید را بدان می‌شمارد، این آموزه‌ی متعالی را عمود خیمه‌ی دین حق می‌داند و به آن با عنوان محور همه باورهای برخاسته از کتاب و سنت می‌نگرد.

بدین روی، بی‌توجهی به آن را، خواه در ظاهر انکار و خواه در تفسیرها و تأویلات مختلف - که گاه و بیگاه در نوشتارها و گفتاوردها قابل مشاهده است - در زمره‌ی مصادیق تفکر جاهلانیه‌ی «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» به حساب می‌آورد و با

مردود دانستنِ همه‌ی ارکان دین، یکسان و برابر می‌داند. می‌توان گفت: ناباوری و یا کم‌رنگ شدن چنین اندیشه‌ی اصیل را در میان باورمندان این تفکر به حق، به منزله‌ی ردّ مسؤولیت‌پذیری و بی‌تفاوتی در برابر وضعیت حال و آینده همه‌ی جوامع و تمامی آحاد بشر تلقی می‌کند.

استاد علامه مرحوم آیه الله شیخ محمد رضا جعفری این مهم را یکی از دغدغه‌های اصلی در پژوهش‌های کم‌نظیر و مجالس درس پربار خود می‌دانست. از همین رو، به پشتوانه‌ی کوهی از علم و تجربه و بهره‌مندی از خوانِ پر برکت ارادت به آستان حضرت مولی الموحّدين علی بن ابی طالب (علیه السلام) به این مهم روی آورد. آن دانشی مرد بزرگ، علاوه بر استفاده از محضر فقیهان بزرگ و سگّان داران ولایت مهدوی در حوزه ارزشمند نجف، خود زحمات طاقت‌فرسایی با ژرف‌نگری در آثار شیعی و سنی و تاریخی تحمل کرد، و با این همه، از تحقیقات میدانی نیز غافل نبود. با همین پشتوانه و نیز با توسل مداوم به آستان خاندان نور، همواره در تلاش بود تا بتواند با افق‌های تازه، شیفتگان پژوهش‌های مرتبط با آستانِ آسمان‌سای مهدوی را سیراب کند. لذا به نوآوری در این زمینه روی آورد و پیوسته با نکات تازه و بدیع، به اندیشه‌ها طراوت می‌بخشید.

آن چه اینک پیش روی خود دارید، گوشه‌ای از زحمات بی‌بدیل و خستگی‌ناپذیرِ آن بزرگ مرد عرصه‌ی پژوهش را می‌نمایاند که با تحقیق و تنظیم سلسله درس‌گفتارهای ایشان در باب مهدویت تهیه شده و در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

قبل از ورود به اصل بحث، لازم می‌دانم نکاتی چند در مورد

این کتاب بیان دارم:

۱- این کتاب را می‌توان مکمل کتاب «بازتاب آموزه مهدویت در گذر تاریخ اسلام» دانست که اخیراً منتشر شده است. این دو کتاب، برگرفته از درس گفتارهای مهدویت است که محقق جعفری در جمع دانشجویان و طلاب ارائه کرده است. نگارنده در این کتاب هم‌چون کتاب یادشده، در تنظیم و تنسيق و تبویب متن کلامی و تبدیل آن به متن مکتوب کوشیده‌ام تا استفاده دانش پژوهان از آن آسان‌تر باشد.

۲- برای دقت در کار و استواری سخن، سعی شده مستندات همه سخنان استاد، برگرفته از منابع فریقین ارائه گردد تا خوانندگان محقق و دقیق، در صورت نیاز بتوانند به اصل منابع رجوع کنند.

۳- در چنین بحث مهم و فراگیری، جای خالی مباحثی چند در همین حوزه نیز احساس می‌شد که می‌توانست به تعمیق بیشتر آن کمک کند؛ اما رعایت امانت در حفظ چارچوب مباحث استاد فقید، چنان‌که باید و شاید، موجب شده تا از محدوده مباحث استاد بیرون نرویم.

۴- در چنین کارهایی همواره سایه‌ی محدودیت تحقیق بر سر خروجی فرآیند نگارش سنگینی می‌کند، از آن روی که به دلیل فقدان استاد، هر لحظه این نگرانی وجود دارد که مبادا در مرحله‌ی تحریر مباحث، به قصور گرفتار آییم. با این همه، نمی‌توان از فوائد کم‌نظیر این مباحث چشم پوشید. در این حال، نگارنده سطور، هرگونه نارسایی در بیان را به عهده می‌گیرد، در حالی که حُسن‌های اثر تماماً به علامه جعفری بر می‌گردد. انتظار

از پژوهشیان آن است که این محدودیت را در نظر آورند و این‌گونه نارسایی‌ها را تذکر دهند.

۵ - این اثر با پیگیری مؤسسه فرهنگی نبأ به سامان رسیده است. پس از مدیریت و برنامه‌ریزی مدیر محترم این مؤسسه، سرکار خانم سمیره صادق‌پور تبدیل صوت به متن مکتوب را با دقت و حوصله بر عهده گرفت، آن‌گاه نوبت به این بنده رسید که ویرایش و تحقیق و مأخذیابی و دیگر مراحل آن را انجام دهم. اکنون از تمام دست‌اندرکاران این جهاد علمی به سهم خود تشکر می‌کنم که حاصل همکاری آن‌ها به این کتاب ارزشمند منتهی شد. به امید آن‌که توانسته باشم در انتقال دیدگاه‌های نوآورانه‌ی مهدویت که حاصل پژوهش‌های میدانی و کتابخانه‌ای مرحوم محقق جعفری است، ارائه کرده باشم و این اثر بتواند موجبات رضایت خاطر آن امام‌همام و بهانه‌ی بودنمان را جلب کند.

۶ - پاداش معنوی این بضاعت مزجات را به نیابت از مرحوم علامه جعفری، ویراستار، ناشر و دیگر دست‌اندرکاران و نیز خوانندگان و دیگر عزیزانی که در نشر و توزیع آن صمیمانه همکاری نمودند، به ساحت مقدس قطب عالم امکان امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفدا پیشکش می‌کنم. باشد که مورد عنایت چشمان بنده‌نواز آن دردانه‌ی هستی قرار گیرد و از همگان به شایستگی قبول فرماید.

محمود توکلی

بهمن ۱۳۹۸

فصل ۱

ولایت

منبع و منشأ ولایت

انواع مسئولیت‌ها

از بعضی از مسئولیت‌ها که جنبی است و عدد در آن‌ها نقش اصلی دارد، به «من به الکفایة» تعبیر می‌شود. «من به الکفایة» در مسئولیت‌های مختلف، در زمان‌ها و مکان‌های مختلف و بنا به اقتضائات حوادث آن در هر شرایطی فرق می‌کند. مثلاً مقابله با پنج نفر که به قصد غارت آمده‌اند، به وسیله‌ی سه نفر هم کفایت می‌کند. اما در مقابله با مشرکان اهل مکه، آن هم در مدینه، عدد پنج و هفت، یک شوخی بیش نیست.

اما مبنای بعضی از مسئولیت‌هایی که بر دوش فرد قرار می‌گیرد، به خاطر رابطه‌ای است که او نسبت به عموم مردم دارد و در عصر پیغمبر ﷺ از آن تعبیر به «والی» می‌شد. البته در حال حاضر به جای آن، از واژه‌های استاندار، فرماندار، شهردار،

بخشدار و مانند آن استفاده می‌شود که هرکدام به فراخور، باید یکی از نیازهای جامعه را اداره کنند و در انگلیسی به آن «دایرکتور»^۱ می‌گویند. این مسئولیت، مدیر یک دبستان یا دبیرستان یا یک بیمارستان را نیز، از بابت آن که به تنظیم حدود محدوده‌ی تحت امر خویش می‌پردازد، شامل می‌شود. به طوری که بدون وجود مدیریت صحیح در این مسئولیت‌ها، حرکت آن دایره و سازمان متوقف می‌شود، یا بدان گونه که به مصلحت باشد، صورت نمی‌پذیرد و حتی تبدیل آن به مفسده نیز احتمال می‌رود.

یکی از کلمات قصار این است که: «اگر شکل صحیح هر آن چه را که بشر بدان احتیاج دارد، انجام ندهید، آن کار ترک نمی‌شود، بلکه به شکل بد انجام می‌شود». مثلاً اگر نانوای خوب نداشته باشیم، بدترین نانوا هم که باشد، نه مردم بی‌نان می‌مانند و نه این که نانش روی دستش می‌ماند. تنها اتفاقی که می‌افتد، این است که از نان غیر مرغوب استفاده می‌کنند. در این صورت تنها راه حل، اصلاح نانوا برای بهبود شرایط است.

شیطان که اعلم الناس است، در این میان، با دانش فراوانی که دارد، خوب می‌داند که صلاح مردم در چیست تا آن را خراب کند. و نیز می‌داند فساد مردم در چیست تا زمینه فساد آن را بچیند.

لذا ما هیچ‌گاه نیاز جامعه را نمی‌توانیم رفع کنیم، مگر آن که نقاط ضعف جامعه را بفهمیم و در صدد جبران آن‌ها برآییم. در یک مدرسه و تجارتخانه و کارخانه هم باید، از پیش، منافذ

آسیب‌ها و مفساد آن را شناخت تا بتوان در آن مجموعه به توفیقاتی جهت پیشرفت دست یافت.

مصالح عامّه

مصالح عامّه به اموری گفته می‌شود که همه مردم را در برگیرد، اما مسئولیت آن باید بر عهده‌ی یک نفر باشد. مثلاً امروزه کلیت شکل کامل این مسئولیت، در همه جوامع انسانی، با اندک اختلافاتی در ترکیب این دولت‌ها، کم و بیش این‌گونه است که ریاست قوه‌ی مجریه - به خاطر مصلحت وحدت و در رأس قرار داشتن یک نفر، با حفظ حدود و اختیارات قوه مقننه و قضائیه - بر کار دو قوه دیگر نیز اشراف داشته باشد، آن‌گاه تکلیف قوا براساس حفظ وحدت رویه در اداره مملکت، و مبتنی بر قوانینی که قوه‌ی مقننه در قالب طرح و لایحه تدوین و تنظیم می‌کند، مشخص می‌گردد. البته این شیوه‌ی اجرایی ربطی به روش اداره کشور در زمان رسول خدا ندارد، زیرا هر زمانی مقتضیات خودش را می‌طلبد.

مسئولیت مصالح عامّه

قسم دوم از مسئولیت که از آن به «مصالح عامّه» تعبیر شد، به فرد مشخص و معینی مربوط نمی‌گردد، بلکه عامّه‌ی مردم بدان نیاز دارند. در این خصوص تفاوتی بین نیازهای بهداشتی جامعه و انجام واکسیناسیون با امور مربوط به جمع آوری زباله، از بابت نیازمندی عموم مردم به هردوی آن‌ها وجود ندارد. به عبارت دیگر، هیچ کدام مانع از پرداختن به دیگری نیست.

خداوند متعال از یک طرف مسئولیتِ تمامی آن‌چه را که مربوط به «مصلح عامه» است، بر عهده‌ی پیامبر خود گذاشته و آن را «نبوت» نامیده است. از سوی دیگر، مردم را مکلف ساخته تا اولاً به او ایمان آورند، ثانیاً از او اطاعت کامل کنند. کمی تعداد ایمان آورندگان، تغییری در توسعه‌ی محدوده‌ی اطاعتشان از پیامبر به وجود نمی‌آورد. یعنی کثرت و قلتِ تعداد مؤمنان به پیامبر، ذره‌ای در دامنه‌ی تکلیفشان نسبت به اطاعتشان از پیامبر، تغییر ایجاد نمی‌کند. لذا حدّ رسالت پیامبر در مکه همان مقداری بود که ایشان در مدینه حضور داشت؛ تنها با این تفاوت که در مکه احکام گروهی را فقط در یک دایره‌ی محدود - که تعداد مسلمان‌های اندک و پراکنده بودند - بیان می‌کرد تا مسلمان‌ها بتوانند جان خود و موقعیتشان را در گروه دشمن حفظ کنند، اما در مدینه این‌گونه نبود.

خاتم الانبیاء ﷺ هنگامی که در مدینه بود، والی مکه را تعیین می‌کرد و خودش تکالیف او را هم مشخص می‌ساخت. هم‌چنین امیرالمؤمنین (علیه السلام) خودش والی متصرفات حکومت اسلامی را تعیین می‌نمود و وظایف او را نیز مشخص می‌کرد. از باب نمونه می‌توان به عهد نامه مالک اشتر اشاره کرد که از احادیث صحیح است و مرحوم آیت الله خوئی - که در سند روایات بسیار سخت‌گیر بود - برای این عهد نامه پنج سند نقل می‌کند که از جمله، آن را به «طریق الشیخین»^۱ مستند می‌کند.

۱. منظور از شیخین، محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید

این حدیث صحیح، در حقیقت دستورالعملی است که شرح وظایف جناب مالک را به عنوان والی تعیین می‌کند. در امر قضاوت هم شرط تحقق آن، این نبود که پیامبر خودش به طائف برود و در آن جا قضاوت کند. امام باقر علیه السلام نیز خودش در خانه می‌نشست و «ابان بن تغلب» را به مسجد مدینه می‌فرستاد تا در آن جا بنشیند و قضاوت کند و برای مردم به صدور فتویٰ بپردازد.^۱ جالب این جاست که «ابان» به آن حضرت عرض می‌کند: همه کسانی که به مسجد برای دانستن فتویٰ می‌آیند، شیعه نیستند؛ آیا برای آن‌ها طبق مذاهب خودشان فتوا بدهم؟ آن حضرت در پاسخ می‌فرماید: بله! بدین ترتیب معلوم می‌شود که امام علیه السلام تمامی اقوال اختلافی را به شیعیانش یاد می‌داد. البته شواهد زیادی بر این موضوع وجود دارد.

آن زمان که شیعه وظیفه خود را منحصر در کار سیاسی می‌دانست، کار سیاسی در خلافت امیرالمؤمنین و دعوت به سیدالشهداء و نیز در عصر امام صادق علیه السلام شکست خورد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: شیعیان در زمان علی بن الحسین علیه السلام آن قدر نادان و در عین حال سرگردان بودند که به مخالفان ما روی آورده و حتی احکامشان را از آنان یاد می‌گرفتند.^۲ پدرم آن قدر

۱۴ (۴۱۳ ق) و ابوجعفر محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ الطائفه (۴۶۰ ق) می‌باشد.

۱. رجال، نجاشی، ص ۱۰.

۲. ر.ک. کشف الغمه، اربلی، ج ۲، ص ۲۹۳؛ تاریخ شیعه، محمد حسین مظفر، ترجمه سید محمد باقر حجتی، ص ۸۶؛ تشیع در مسیر تاریخ، سید حسین محمد جعفری، ص ۲۱۵.

برای شیعه زحمت کشید که وقتی رحلت کرد، به من وصیت نمود که شیعیان مرا تو اداره کن! من هم همان گونه که او می‌خواست اداره کردم و کار به جایی رسید که دیگران می‌آمدند و احکام خودشان را از ابان بن تغلب و بزرگان از شاگردان امامین صادقین علیهم‌السلام می‌پرسیدند.

ولایت تشریعی

ولایت، از یک طرف به معنی مسئولیت و از سوی دیگر به معنی فرمان بردن و اطاعت کردن است. قرآن در آیه ولایت می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾^۱

سرپرست شما فقط خداوند و رسول اوست و کسانی که ایمان آوردند، آنان که نماز برپا دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند.

و در آیه بعد از آن می‌فرماید:

﴿وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۲

و هرکس ولایت خدا و رسولش را و آنان را که ایمان آوردند، بپذیرد؛ قطعاً لشکر خدا پیروزمندان‌اند.

بنابراین از نظر خدا بیشتر از دو حزب وجود ندارد؛ یعنی در

۱. مائدة / ۵۵.

۲. مائدة / ۵۶.

فرهنگ الهی اصولاً حزب بی طرف وجود ندارد. ولایتی که قرآن در آیات فوق از آن سخن می گوید، ولایتی است که مربوط به تکلیف اطاعت و عصیان افراد است. بدین روی، از آن تعبیر به «ولایت تشریعی» می شود؛ یعنی همان ولایتی که خدا خودش بر مردم دارد. در این ولایت، خداوند تکلیف و وظیفه مردم را گوش سپردن و اطاعت از خودش قرار داده است، بدون آن که در این فرمانبری اجباری در کار باشد؛ چنان که در آیه دیگر می فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا﴾^۱

اگر پروردگارت مشیت کند، همه ی مردم (بی اختیار) به خدا ایمان می آورند.

در آیه دیگر در تأیید همین مطلب می فرماید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾^۲

اجباری در دین نیست. راه هدایت از گمراهی تبیین شده است.

قرار نیست خداوند کسی را در پذیرش این ولایت مجبور کند، و از آن به «ولایت تشریعی» یعنی «ولایت امر و نهی» تعبیر می شود.

۱. یونس / ۹۹.

۲. بقره / ۲۵۶.

نکته‌ی لطیف نحوی در آیه‌ی ولایت

هر کسی که با ادبیات عرب و علم «نحو» اندک آشنایی داشته باشد، می‌داند که لفظ «اتّما» علاوه بر تغییراتی که از نظر اعراب بر ارکان جمله‌ی اسمیه ایجاد می‌کند، چه بر سر جمله‌ی اسمیه قرار گیرد یا بر سر جمله فعلیه، از نظر «علم بلاغت» موجب حصر می‌گردد. یعنی می‌توان گفت: یکی از ابزارهای رایج حصر در مفاهیم جملات اسمیه یا فعلیه در زبان عربی، قرار دادن لفظ «اتّما» بر سر جمله است. علاوه بر این در «جملات اسمیه»، با مقدم داشتن «خبر» بر «مبتدا»، حصر در مفهوم دوچندان می‌شود. بنابراین می‌توان گفت: هرگاه به دنبال «اتّما» خبر مقدم قرار گیرد، به تأکید بر مفهوم حصر «اتّما» کمک می‌کند. با عنایت به توضیحات فوق، «اتّما وَلِیُّکُمْ» یعنی شما فقط یک ولی دارید.

شاید کسی بگوید: در صورتی که «ولی» خبر باشد، به دلیل تعدد مبتدا باید آن را به صورت جمع می‌آورد و می‌فرمود: «اولیاء کم»، همان گونه که در آیه شریفه‌ی «نَحْنُ أَوْلِیَاؤُکُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا»^۱، «اولیاء» به خاطر مبتدایش یعنی «نحن»، جمع آمده است.

در پاسخ می‌گوییم: در این جا نیز برای این که همه را درست بفهماند، فرموده است: تو انسان مسلمان! تنها یک سرپرست داری، که آن هم خدا است، و همان سرپرستی را رسولش دارد، و

به کوری چشم شیطان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم دارد. این اطاعت مطلق از خدا و رسول و امیرالمؤمنین، هر سه یک حقیقت‌اند که با هم هیچ منافات و مناقضتی ندارد و هیچ‌کس سهمی در این اطاعت ندارد.

شیعه قائل به اطاعت مطلق از امام در همه‌ی شؤون دین و دنیا شده است، به دلیل اعتقادی که تعبیر روشن از آیه شریفه قرآن است. افتخار شیعه آن است که در همین دنیا به این حقیقت تن داده، نه این‌که منتظر بماند تا در وقت مرگ - آن زمانی که دیگر کاری از او ساخته نیست - اجباراً و بی‌اختیار، چشم و دلش را به این معنا روشن کنند. قرآن خود می‌فرماید:

﴿فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۱

امروز پرده را از تو برانداختیم و چشم بصیرتت بینا گردید. آن روز اوضاع به گونه‌ای است که قرآن می‌فرماید: ایمان آوردن اجباری دیگر هیچ سودی به حال آدمی ندارد:

﴿لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ﴾^۲

ایمان هیچ کسی، اگر از پیش ایمان نیاورده باشد، هیچ سودی به حال او ندارد.

ولایت و اطاعت مطلقه از پیامبر

در مباحث گذشته به این نکته اشاره شد که اختلاف معتقدان با منکران امامت بر سر شخص نیست. یعنی سخن بر سر آن

۱. ق / ۲۲.

۲. انعام / ۱۵۸.

نیست که پس از پیامبر، امیرالمؤمنین علیه السلام باید خلیفه باشد یا این که ابوبکر انتخاب گردد. بلکه اختلاف در اصل معنای امامت است. زیرا امامتی که معتقدان به امامت بدان عقیده دارند، اساساً مورد قبول منکران امامت نیست.

البته هیچ کس فهم و درکی از نبوت و استعداد و کیفیت پذیرش بار سنگین مسئولیت «مصلح عامه» ندارد و نمی فهمد چگونه خداوند اراده اش را نسبت به دایره‌ی رسالت آن پیغمبر به آن حضرت القاء می کند. تنها نکته‌ای که ما می دانیم و باید بپذیریم، این است که پیغمبر، تمامی شؤون «اطاعت مطلقه» را دارد. قرآن این اطاعت را چنین می شناساند:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱

ما هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر این که به فرمان الهی باید اطاعت شود؛

در آیه دیگر، ابعاد این اطاعت را به طور کامل بیان می فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۲

قسم به پروردگارت، اینان ایمان نمی آورند مگر این که تو را در هر اختلافی که در میانشان پیدا شود، داور قرار دهند؛ آن گاه در دلشان گرفتگی و عدم پذیرش نسبت به حکمی که کردی، نداشته باشند و به طور کامل تسلیم حکم تو باشند.

۱. نساء / ۶۴.

۲. نساء / ۶۵.

«ولایت مطلقه» الهی یعنی همین که قرآن می‌فرماید. یعنی در دلمان هم نباید از ضرر و زیان احتمالی ناشی از حکم و قضاوت پیامبر نسبت به خودمان، ابراز و یا حتی احساس نارضایتی وجود داشته باشد، که چنین احساسی ما را از دایره‌ی ایمان بیرون خواهد برد.

این ولایت مطلقه، بدون اندک تفاوتی در اوصیای پیامبر هم جاری و ساری است. آن روز که وجود مقدس خاتم الاوصیاء و خلیفه‌ی برحق الهی حضرت مهدی علیه السلام ظاهر می‌شود، شرط ایمان، پذیرش این مقبولیت نسبت به حکم آن حضرت در قلوب تمامی جهانیان است. این تنها خط‌کش تعیین‌کننده‌ی ایمان در مؤمنان نسبت به غیر مؤمنان است.

در باور معتقدان به امامت؛ دایره و حدود امامت، همان دایره‌ی رسالت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله منتهای نبوت است. به عبارت دیگر، چون پیامبر اسلام خاتم النبیین است، لذا امامت بعد از او - منتهای نبوت یعنی منتهای وحی احکام الهی و نه هر وحی دیگری - به اوصیاء و جانشینانش منتقل شده است؛ زیرا در غیر احکام الهی وحی بر ائمه علیهم السلام نیز نازل می‌شده است.

از همین رو با قاطعیت می‌توان گفت دایره‌ی امامت همان دایره‌ی نبوت است و همه‌ی شؤون فردی و اجتماعی و مسائلی از این قبیل را در بر می‌گیرد. از نظر شارع، ضعیف‌ترین شؤون امامت، پرداختن به شؤون فردی و اجتماعی است، در حالی که متأسفانه، از نظر مردم، این مهم‌ترین شؤون آن است. زیرا از نظر شرع، امور عامّه چیزی است که خود مردم باید تمرین آن را داشته

باشند. توضیح مطلب آن‌که:

به آن‌چه قدرت و ثروت مردم را می‌سازد و اصلاح می‌کند و در حقیقت اموری است که مربوط به جامعه است و نه فرد، «امور عامه» گفته می‌شود. این‌گونه امور باید متصدی خاص خودش را داشته باشد و تصدی آن بر عهده‌ی همه‌ی مردم نیست. گاهی تکلیف؛ تکلیف جمعی مثل جهاد است که بر تعدادی از افراد - به تناسب حجم و شکل سوء قصدی که دشمنان نسبت به بلاد اسلامی صورت می‌دهند - واجب می‌گردد. حدّ مقدار مورد نیاز سرباز برای دفع تهاجم دشمن، آن مقداری است که هدف محقق شود و از بقیه‌ی سربازان، تکلیف ساقط است. در نظم فعلی دولت‌ها در جهان که کم و بیش مشابه هم هستند، رأس قوه‌ی مجریه که قوه‌ی قضائیه هم در اختیار اوست، متصدی این‌گونه امور است. البته اگر رأس دولت اسلامی شخص معصوم باشد، رأس قوه‌ی مقننه هم خود شخص معصوم خواهد بود و هیچ‌کس در مقابل معصومی مانند پیغمبر یا امام، حق اظهار نظر در هیچ حکمی ندارد. زیرا فقط معصوم است که مبّین احکام الهی است. مسئول احکام در قوه‌ی اجرائی هم، همان کسی است که مسئولیت بیان شرع بر عهده او است، یعنی نبی یا امام. قرآن مجید در موارد متعدد به این حقیقت اشاره می‌کند. از جمله آیه‌ای که پیشتر آوردیم:

«فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۱

نه؛ قسم به پروردگارت ایمان نمی‌آورند مگر آن‌که در نزعشان تو را حاکم کنند؛ آن‌گاه به هر حکمی که کنی هیچ‌گونه اعتراضی در دل نداشته باشند و کاملاً از جان و دل، تسلیم فرمان تو باشند.

از ظرایف تعبیر قرآن مجید، این است که خدای حکیم در این آیه می‌فرماید: قسم به کسی که تو را اداره می‌کند. بنابراین اطاعت از رسول به فرمان الهی است. در این میان، مطابق آیهی فوق، کسی نمی‌تواند بگوید پیامبر فقط وظیفه‌اش را انجام دهد و اعتنای مردم یا عدم توجهشان به او امر پیامبر، به خودشان مربوط است و در این خصوص، کسی با آن‌ها کاری ندارد. خیر! این‌گونه نیست که بعضی می‌پندارند! خداوند اداره‌ی این مردم و جامعه را بر دوش پیامبر نهاده و مردم را موظف ساخته و شرط مؤمن بودنشان را این قرار داده تا در اختلافاتشان پیامبر را داور قرار دهند. به علاوه پس از صدور حکم از سوی پیامبر، نه هیچ نوع دلتنگی در سینه‌شان احساس کنند و نه ناراحتی و مخالفت عملی نسبت به حکم ایشان ابراز دارند؛ که در غیر این صورت، مصداق اتمّ خروج از دایره‌ی ایمان خواهند بود؛ بلکه باید با تمامی وجودشان در قول و فعل و احساس قلبی، نسبت به حکم پیامبر تسلیم باشند؛ چون در آیه قبل از این هم فرموده است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱

ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر آن‌که به فرمان الهی از او اطاعت شود.

در سوره مبارکه‌ی نور هم مشابه این سخن را با ظرافت بیشتری بیان می‌دارد:

﴿وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا؛ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ. وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۱

و می‌گویند: ما به خداوند و رسول ایمان آوردیم و اطاعت کردیم؛ سپس گروهی از آنان از حق روی بر می‌گردانند و آنان اصلاً ایمان ندارند. و هرگاه به سوی خدا و رسولش خوانده شوند تا بینشان قضاوت کند، باز هم گروهی از ایشان، از حکم حق روی می‌گردانند.

ظرافتی که در آیه‌ی فوق بدان اشاره شد، آن است که فعل «يَحْكُم» را، با این‌که مرجع آن مثنی است، به صورت مفرد آورده است تا به ما بفهماند اراده‌ی رسول با خداوند یکی است، و بدین ترتیب بفهمیم که پیامبر در علم به احکام الهی و بیان آن احکام، عصمت مطلق دارد. در پایان آیه نیز می‌فرماید: با این حال، عده‌ای هم چنان روی می‌گردانند. باید دانست که «ال» در «الرسول»، «ال» عهد است که اشاره به وجود مبارک خاتم النبیین ﷺ دارد.

﴿وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ﴾^۲

اگر مطمئن باشند که داوری به نفع‌شان است، با کمال خضوع و خشوع و با گردن کج پیش می‌آیند.

۱. نور / ۴۶ و ۴۷.

۲. نور / ۴۹.

﴿أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۱

آیا در دل‌هایشان مرض (جهل و نفاق) است یا تردید دارند؟ و یا می‌ترسند که خدا و رسولش در مقام قضاوت، ستمی بر آنان روا دارند؟ بلکه آنان خود، ظالم و متجاوز هستند.

اینان واقعاً منافق بودند و عملاً اظهار نفاق می‌کردند، لذا خدا به نحو تردید می‌پرسد: آیا این‌ها منافق‌اند، یا این‌که شک کردند که پیامبر بر خلاف حق حکم کند! یا بر این باورند که خدا و رسولش نسبت به آن‌ها ستم کرده و در حقشان داوری نابجا کنند.

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۲

سخن مومنان در این میان فقط این است؛ هرگاه به سوی خداوند و رسولش فراخوانده شوند تا بین آن‌ها حکم کند، که بگویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. و آنان همان رستگاران حقیقی‌اند.

نکته جالب این‌جا است که فرموده: «اطاعت کردیم»، و نفرموده «اطاعت می‌کنیم». و همین ظرافت کنایه از آن است که اطاعت کردن آن‌ها امر محقق و قطعی است و در انجام آن هرگز دچار شک و تردید نمی‌شوند. سپس به دنبال آن، به منظور بیان جایگاهشان در نزد خدا می‌فرماید:

۱. نور / ۵۰.

۲. نور / ۵۱.

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُخَشِ اللَّهَ وَيَتَّقِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ
الْفَائِزُونَ﴾^۱

هر کس از خدا و رسولش اطاعت کند، از خدا خشیت ورزد و تقوای او را پیشه کند، آنان فائزانند.

توجه داشته باشید که «فوز» به معنای رستگاری نیست، چون رستگاری به معنای نجات یافتن است؛ بلکه فوز یعنی به آن چه می‌خواهند می‌رسند.

لواء حمد

در روایت بسیار مفصلی دارد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد محشر می‌شود و بر بالای منبری از نور قرار می‌گیرد. سپس انبیاء وارد می‌شوند و بر حسب درجاتشان روی پله‌های این منبر عظیم می‌نشینند، به طوری که دو پله بالا خالی می‌ماند. آن‌گاه خداوند به پیامبر امر می‌کند: برادرت علی را صدا بزن! آن حضرت هم می‌آید و روی پله پایین‌تر از آن حضرت و بالاتر از همه انبیاء می‌نشیند.^۲

این تعبیرات، کنایه از آن است که خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در روز قیامت، مسئول اداره‌ی قضاء الهی و تعیین‌کننده‌ی پاداش از جانب حق متعال است و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز بر همه‌ی انبیاء سروری دارد. سپس خداوند «لواء حمد» یعنی پرچم ستایش را به دست آن حضرت می‌دهد. تعبیر «پرچم ستایش» باز

۱. نور / ۵۲.

۲. بحارالانوار، ج ۸، ص ۴.

هم کنایه از آن است که در چنین موقعیتی، همه‌ی افراد حاضر، حتی جهنمیان، از دیدن چنین مقامی که آن حضرت دارد، خوششان می‌آید. چرا که هر قدرتی را که خداوند در دنیا به هر کسی ولو خوبان عالم می‌دهد، بدون شک به نفع عده‌ای و به زیان عده‌ی دیگری است. از این رو قدرت‌های دنیوی مورد ستایش همگان نیست و در هر حال، مورد مذمت یکی از طرفین خوب یا بد عالم خواهد بود. ولی «لواء الحمد» پرچمی است که در آن روز، دارنده‌ی آن قدرت مطلقه دارد. از این روی، همگان کسی را که چنین نشانه‌ای دارد، مدح می‌کنند؛ زیرا همین مقام وسیله‌ی تخفیف عذاب نسبت به اهل جهنم خواهد شد.

البته در این معانی تعبیر و تشبیهاتی نهفته، تا ما به اندازه‌ی فهم خود چشم‌اندازی صحیح نسبت به مقامات انبیاء و اولیای الهی داشته باشیم. روایات به دنبال بیان این مقامات برای امیرالمؤمنین علیه السلام، آن حضرت را به عنوان «قسم الجنة و النار»^۱ می‌شناسانند. در روز قیامت، آن امام همام لواء حمدی را که از دست مبارک خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم دریافت کرده است، به دست خویش می‌گیرد، بر پیشانی مؤمن و کافر مهر می‌زند و بدین ترتیب بهشتیان را از اهل جهنم - از هر آیینی که باشند و متعلق به هر امتی که باشند - جدا می‌کند؛ با این توضیح که این تقسیم در میان همه امت‌ها، اعم از امت ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و نیز همه پیامبران الهی صورت خواهد گرفت و اختصاص به امت

۱. امالی، شیخ صدوق، ص ۸۳؛ خصال، شیخ صدوق، ص ۴۹۶؛ الفایق فی غریب الحدیث، زمخشری، ج ۳، ص ۹۷.

اسلام ندارد.

از همین رو؛ در این دنیا است که زشت و زیبا با هم امتزاج یافته و حق و باطل لباس یکدیگر را بر تن نموده‌اند. ولی در روز قیامت که پرده‌ها بر افتد، چهره واقعی هر کدام آشکار خواهد شد. خاتم الانبیاء ﷺ جمله‌ی عجیبی دارد که می‌فرماید:

«مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِشَفَاعَتِي فَلَا أَنَالَهُ اللَّهُ شَفَاعَتِي»^۱

هر کسی به شفاعت من ایمان نیاورد، خداوند شفاعتم را شامل او نخواهد کرد.

یعنی: هر کس بگوید که این پیغمبر روز قیامت قدرت شفاعت ندارد، امیدوارم خدا شفاعت من را به او نرساند. به عبارت دیگر، کسی که می‌گوید این آقا طیب نیست و نمی‌تواند نسخه بدهد، امیدوارم که سر و کارش با من نیفتد؛ زیرا چنین کسی از علم خود محروم خواهد شد.

تحقق نبوت در شفاعت

شیخ کلینی رحمه الله در آغاز «کتاب الحجة» از اصول کافی، بابی را با عنوان «بابُ معنی الرسول و النبی و المحدث» آورده که فشرده‌ی آن و باب بعدی آن این است: «کسی که دستوری به او وحی شود، خواه دستور مخصوص خودش باشد یا مربوط به دیگری و یا مشترک بین او و دیگری باشد، نبی محسوب می‌گردد.» مثلاً قرآن خطاب به پیامبر می‌فرماید:

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ

مَقَاماً مَحْمُوداً^۱

پاسی از شب را زنده بدار که نافله‌ای مخصوص تو است؛
باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند.

خداوند در این آیه نماز شب را دستوری اضافه و مخصوص پیامبر دانسته است. اما همان طور که از آیه مفهوم می‌گردد، نتیجه‌اش عام است؛ و آن این که روزی فرا خواهد رسید و موقفی خواهد آمد که پروردگارت تو را در موقعیتی برمی‌انگیزد که هرکسی آن موقعیت را بستاید.

فشرده این بحث - که روایات ما نیز مؤید آن است - چنین است: منظور از مقام محمود در آیه‌ی شریفه، «مقام شفاعت» است. یعنی روز قیامت، هر پیغمبری که بخواهد برای هر یک از افراد امت خودش شفاعت کند - حتی افرادی که بعد از بعثت خاتم انبیاء ﷺ پا به عرصه‌ی هستی گذاشته‌اند - ارتباط آن امت با پیغمبرش تنها از طریق خاتم انبیاء ﷺ میسر خواهد بود؛ زیرا شفیع اصلی همه امت‌ها، خاتم انبیاء ﷺ است. لذا شفاعت خاتم الانبیاء اختصاص به امت اسلام ندارد و شفاعتی جز به وساطت ایشان صورت نخواهد پذیرفت.

آن روز هر کسی احتیاج دارد تا عندالله واسطه‌ای داشته باشد برای این که آن چه را که نباید باشد، برایش محو گردد و آن چه را که باید باشد و نیست، در پرونده‌اش درج گردد. در چنان روزی این خاتم الانبیاء ﷺ است که آن فرد را - فارغ از این که از کدام امت است - شفاعت می‌کند. در این شفاعت، استعداد زمینه شفاعت

است، نه استحقاق ثواب الهی؛ زیرا ثواب الهی استحقاق نیست. بنابراین کسی نمی‌تواند بگوید که ما از خدا طلب داریم. شفاعت به شرط داشتن استعداد، وعده‌ی الهی است. این‌گونه نیست که در این خصوص، خداوند به همه از «ابی‌ذر» گرفته تا فلانی، یکسان وعده داده باشد.

در روز قیامت، آن‌چه را که خدای سبحان به خاتم الانبیاء ﷺ تفویض کرده، آن حضرت به امیرالمؤمنین ﷺ می‌دهد. به موجب روایات قطعی، در آن روز که ما خصوصیاتش را درک نمی‌کنیم، منبری از نور برای خاتم الانبیاء ﷺ برافراشته می‌شود. بنابر نقل شیعه و سنی، به هنگام ورود صدیقه‌ی کبری ﷺ به صحرای محشر، یک مرتبه خطاب الهی می‌آید:

«غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ حَتَّى تَجُوزَ فَاطِمَةُ الصَّدِيقَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ»^۱

چشم‌هایتان را فرو خوابانید تا فاطمه صدیقه دختر محمد صلوات الله و سلامه علیهما عبور کند.

پایین آوردن چشم‌ها، کنایه از آن است که این‌جا جایی است که همه باید خاضع باشید. در نقل دیگری در همین خصوص آمده که می‌فرماید:

«تَقْبِلُ ابْنَتِي فَاطِمَةَ عَلَى نَاقَةٍ مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ»^۲

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۲۵ - ۲۲۷.

۲. مناقب آل ابی‌طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۲۶ - ۳۲۷. به نظر می‌رسد این‌که «ناقه» را در روایت به کار برده است، بدین جهت باشد که اگر در

دخترم فاطمه بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشتی وارد محشر می‌گردد.

عدم درک مغرب زمین از نبوت

مطلبی که حیفم می‌آید در این جا بیان نکنم، بحثی است که اخیراً با یکی از یک اساتید مبرز دانشگاه داشتم. طی صحبت‌های نسبتاً مفصلی که با هم داشتیم، می‌گفت:

«مشکلی که در فلسفه‌ی غرب به چشم می‌خورد، مشکل نبوت است. اصولاً فلسفه‌ی غرب با طرز تفکر خاصی که دارد، نمی‌تواند نمونه‌ای برای نبوت بیابد؛ زیرا ادراک مسأله‌ی نبوت هیچ مشابهی در فرهنگ غرب ندارد. آن‌ها منهای ادراکات فطری - که البته عده‌ای آن را هم منکرند و همه‌ی ادراکات بشر را نتیجه‌ی کوشش می‌دانند و جای بحث آن این جا نیست - دیگر ادراکات خود را، همگی، مبتنی بر کوشش خود می‌دانند».

مشکل اصلی در فهم چیستی وحی، در این است که حتی اگر

آن روز، از الفاظی مانند فضاپیما یا ماشین و امثال این‌ها استفاده می‌شد، کسی چیزی نمی‌فهمید. چه بسا که غیر از «ناقه» کسی چیزی نمی‌فهمید؛ زیرا یکی از کارهای ذهن این است که صورت را از چیزی گرفته و ماده را از چیزی دیگر، آن‌گاه این دو را ترکیب نموده و شیء سومی را ایجاد می‌کند که در آن لحظه در خارج وجود ندارد. اصولاً اساس اختراعات از همین قبیل است. بلکه از مواد اولیه مورد نظر خویش که در طبیعت موجود است و قابلیت تأمین مقاصدش را دارد، بهره می‌گیرد و صورت اولیه ظاهری‌اش را تصویرسازی ذهنی می‌کند و سپس با ترکیب این دو دست به اختراع می‌زند. یعنی اگر بشر عادی وسیله‌ای برای سیر، غیر از شتر را می‌شناخت، شاید از آن برای تصویر سازی رویداد فردای محشر استفاده می‌شد.

فاصله‌ی زمانی و مکانی که بین ما و اصل رسالت الهی خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وجود دارد برداشته می‌شد، در آن صورت باز هم نمی‌توانستیم درکی از آن داشته باشیم؛ چون هیچ کسی که مشابه ما باشد، نتوانسته و نمی‌تواند ارتباطی با مسأله‌ی وحی برقرار کند.

برای تقریب موضوع به ذهن، مثالی می‌زنم:

فرض کنید در حال حاضر، پدیده‌ای علمی در یکی از مراکز علمی جهان در یکی از رشته‌های علمی مثل پزشکی، فیزیک یا شیمی رخ دهد. کسی که در ایران است و در همان رشته تخصص دارد، می‌تواند از طریق یکی از همکاران متخصص که آن پدیده را مستقیماً زیر نظر گرفته باشد، از جزئیات آن پدیده علمی آگاهی پیدا کند. بدین ترتیب برای متخصصی که امکان حضورش در آن نقطه جغرافیایی فراهم نیست، اما دسترسی به آن پدیده و جزئیات علمی آن از طریق همکار ذی صلاحش، مقدور و میسر است، بُعد مسیر حل شدنی خواهد بود.

گاهی این فاصله با یک بُعد دیگر یعنی زمان، ممزوج و مقرون می‌شود و ارتباط نقطه‌ای از دنیا با نقطه‌ی دیگر و همزمان با اجتماع متخصصان یک رشته در جایی به کمک ابزار و آلات پیشرفته هم برقرار شده و اطمینان بیشتری از جزئیات و صحت پدیده‌ی مفروض به دست می‌آید. هیچ کدام از این اتفاقات در مورد وحی نمی‌تواند صورت گیرد و برای هیچ کدام از کسانی که مخاطب وحی نیستند، برداشتن فاصله‌ی زمانی و مکانی و در نتیجه دسترسی به چِستی وحی امکان‌پذیر نیست.

شبهه‌ای که در حال حاضر در موضوع نبوت در سطح وسیع و

گسترده منتشر شده، این است که برخی مدعی شده‌اند که خدا هر چه در توان دارد به ما منتقل کرده است و ما آن را تکمیل کرده‌ایم؛ لذا ما می‌توانیم آن چه را که او حلال کرده، بگوییم.

هرگز، چنین نیست. اکنون وقتش نیست و باید حرام باشد؛ یا این که خدا حرام کرده، ولی ما می‌توانیم بگوییم اکنون وقتش نیست و باید حلال باشد و همین شبهه، تبدیل به یکی از مسائل مورد ابتلای نبوت شده است.

می‌گویند: اگر ما در عصر حاضر پیامبری پیدا می‌کردیم، متأسفانه او را به شدت زیر مطالعه علمی و تحت قضاوت خویش قرار می‌دادیم. غافل از این که اگر من در عصر رسالت الهی می‌زیستم و در نهایت بذل تلاش، خودم را می‌کشتم و صد بار، بلکه هزاران بار در اثر تلاشم بر مواهبم افزوده می‌شد، باز هم نمی‌توانستم از لحاظ انسانی یک صدم مواهب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را داشته باشم. لذا من اگر در آن عصر هم می‌بودم، اطمینانم این بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را تنها به دو عامل - یکی حق جویی و دیگری حق‌گویی - شناخته‌ام.

یعنی من به صرف کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) مبنی بر این که خاتم انبیاء پیغمبر الهی است، یقین می‌کنم به این که او پیغمبر الهی است. زیرا سخن او سخن کسی است که منهای مقام امامتش، منهای مقام معجزه‌اش، منهای مقام عصمتش، قوی‌ترین کارشناس است. او کسی است که از فیلتر دشمن گذشته و نشان داده که محال است سخنی بر خلاف باور خویش بگوید یا عمل کند.

اگر کسی که در این زمان بخواهد در امر رسالت خاتم

انبیاء علیهم‌السلام تحقیق کند، بتواند به چهارده قرن قبل منتقل شود، به سرزمین حجاز و از آن جا به مکه‌ی مکرمه‌ی آن روز و سپس به مدینه‌ی منوره منتقل شود، آسمان برود یا به زمین بیاید، باید باز هم از قول و فعل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام استفاده کند.

مقام شفاعت کبری

بنابر آن چه در روایات شیعه و سنی نقل شده است، یگانه معجزه‌ی دائمی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از باب معرفت پیغمبر خاتم، شفاعت کبرای آن حضرت است. وقتی از امام علیه‌السلام در خصوص مقام شفاعت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سؤال می‌شود، در پاسخ از عظمت مقام آن حضرت در روز قیامت - که به هنگام شفاعت نمودن از امت‌ها بر همگان آشکار می‌گردد - تعبیر به مقام «شفاعت کبری» شده است؛ شفاعتی که بیانگر اوج عظمت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در آن روز خواهد بود. به عنوان نمونه مرحوم علامه مجلسی می‌فرماید:

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در روز قیامت برای امت خود، بلکه امت‌های پیشین شفاعت می‌کند...»^۱

محمد بن عبد الوهاب می‌گوید:

«شفاعت برای پیامبر و سایر انبیاء و ملائکه و اولیا و کودکان، از جمله اموری است که مطابق روایات وارده، ثابت است...»^۲

لذا بزرگ‌ترین شافع در روز قیامت، خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. آن

۱. بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۹.

۲. الهدیه السنیه، ص ۴۲.

حضرت، علاوه بر این که شفیع امت خویش است، شفیع همه‌ی امت‌های بر حقّی است که در زمان خودشان، از پیامبرشان اطاعت کامل داشتند. از این رو حتّی یهودیان حواری حضرت موسی و نیز مسیحیان حواری حضرت عیسی به شفاعت آن حضرت احتیاج دارند.

داستانی را نقل می‌کنم تا بدانید کسی در روز قیامت پیدا نخواهد شد که چشم امید به رحمت رسول خدا ﷺ ندوزد. مرحوم آقای خویی - که رضوان خدا بر او باد - با سند نقل می‌کرد:

در زمان فقیه معروف مرحوم «آیت الله شیخ محمد حسن نجفی» (۱۲۱۲ ق - ۱۲۶۶ ق.) معروف به «صاحب جواهر» اعلی الله مقامه یکی از خصایص کاسبان یهودی این بود که به خرید و فروش کالاهایی مثل پارچه پیردازند تا با امور مرتبط با نجاست و پاکی مردم سروکار نداشته باشند. در نجف پارچه فروشی یهودی و دوره گرد بود که همیشه بقچه‌ای پر از پارچه بر دوش و یک متر دستی برای گز کردن پارچه به همراه داشت. روزی پس از فروش روزانه‌اش، دزدی، کیسه‌ی پولش را که محتوی مقداری طلا و نقره حاصل از فروش پارچه بود، به سرقت برد. او هم به نزد «صاحب جواهر» رفت و از وی کمک خواست. در آن زمان حمّالان بازار، جارچی بودند. مرحوم صاحب جواهر حمالی را صدا زد و به او فرمود: در بازار جار بزن که هر کس کیسه‌ی پولی پیدا کرده، نزد شیخ بیاورد، آن کیسه متعلق به یک نفر یهودی است. دزد کیسه که از دزدان خطرناک آن زمان بود، پیش شیخ آمد، دست شیخ را

بوسید و کیسه را نزد شیخ گذاشت. شیخ هم بدون این که در کیسه را باز کند و نگاهی بدان بیندازد، آن را به صاحبش داد. هرچه یهودی اصرار کرد تا به عنوان تشکر، چیزی به دزد بدهد، دزد نپذیرفت. پس از این که یهودی رفت، شیخ به دزد کیسه فرمود: من هم عمداً به جارچی‌ها گفتم که مال یک یهودی است تا اگر فردی نیازمند آن را دزدیده است، بنابر حسابی بتواند برای خودش بردارد. حال علت این که تو از مسلمان دزدی می‌کنی، ولی مال یهودی را به راحتی پس آوردی و چیزی هم از او نگرفتی چیست؟ دزد پاسخ معناداری به شیخ داد. وی گفت: اگر روز قیامت از پیغمبر بخواهم تا برایم از آنانی که از امت پیامبرند و من اموالشان را دزدیده‌ام، حلالیت طلبد، این سر شکستگی پیغمبر نیست تا از امتش بخواهد که از جانی دزدی مثل من بگذرد. اما من حاضر نیستم پیغمبرمان محتاج امت موسی و عیسی علیهم‌السلام شده و از آنان تقاضا کند و سرشکسته شود.

معنای این سخن آن است که حتی یک دزد، تمامی امیدش به رحمت خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. از این پاسخ دزد، صاحب جواهر به گریه افتاد و به او فرمود: اکنون توبه کن! او هم توبه واقعی کرد.

لذا همه به خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیاز داریم. همه محتاج آن کسی هستیم که در روز قیامت مجری اراده‌ی خدا و خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، یعنی همه محتاج امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستیم. نه تنها ما شیعیانی که در عداد مؤمنان بعد از بعثت هستیم، بلکه همه‌ی آفریدگان بی‌شماری که در شمار مؤمنان به خدا هستند، انبیاء و اوصیای انبیاء، حتی اصحاب کهف محتاج شفاعت آن حضرت

هستند، با آن که خدای سبحان درباره آنان فرموده است:

﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى وَ رَبَّنَا عَلٰی
قُلُوبِهِمْ ۱﴾

آنان جوان مردانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و
ما نیز بر هدایتشان افزودیم و بر دل‌هایشان قوّت
بخشیدیم.

این است که با قاطعیت می‌توان ادعا کرد که
امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امیر همگان است. البته در دنیا دایره این
امارت تنگ‌تر است. زیرا ایمان آن‌هایی که در زمان حیات آن
حضرت (علیه السلام) زندگی می‌کنند، بدون عقیده و اقرار به رسالت خاتم
انبیاء (صلی الله علیه و آله) حاصل نمی‌شود. اما برای آنانی که قبل از بعثت پیامبر
به دنیا بوده‌اند، باید نسبت به پیامبر زمان خویش مؤمن بوده
باشند. و همین موجب تنگ‌تر شدن دایره‌ی امارت امیر مؤمنان
علی (علیه السلام) در دنیا است. به همین دلیل است که عظمت
امیرالمؤمنین (علیه السلام) روز قیامت معلوم می‌شود.

تفاوت خاتم النبیین و خاتم المرسلین

بیان این نکته در این جا خالی از لطف نیست که قرآن، پیامبر
اسلام را «خاتم النبیین» معرفی می‌کند، ولی آن حضرت را «خاتم
المرسلین» ننمیده است. تفاوت این دو در این است که «نبی» به
کسی گفته می‌شود که خدای سبحان تکلیف خاص خود نبی را به
او وحی می‌کند. چنین کسی مأموریت ندارد در خصوص تکلیف

مخصوص به خودش چیزی به دیگران بگوید و دیگران هم در آن مورد مکلف نیستند. از سویی پیامبری خاتم النبیین ﷺ از حین ولادت بوده و هرگز نیازی به تبعیت از هیچ‌یک از پیامبران قبل از خودش نداشت، یعنی خداوند ملکی به او موکل کرده بود تا وظایف الهی شخص آن حضرت را به ایشان برساند. لذا از بدو ولادت، نحوه عمل به تکالیفش را - حتی در حوزه‌ی تکالیف شخصی - توسط آن ملک دریافت می‌کرد. اما در سال چهارم از عمر مبارکش، تکلیف خود مبنی بر نبوتش را دریافت نمود:

﴿يَا أَيُّهَا الْمَدَّثَرُ قُمْ فَأَنْذِرْ﴾^۱

ای جامه بر خود پیچیده! برخیز و مردم را بیم ده!
در حال رسالتش هم بعضی از تکالیف مخصوص خودش بود:
﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾^۲

این یک تکلیف اضافی برای تو است. پاداش این‌که پاسی از شب عبادت خدا کنی، این است که در روز قیامت، خدای متعال به تو موقعیتی می‌دهد که همه تو را می‌ستایند.

مخاطب هدایت قرآن

خدای سبحان قرآن مجید را جهت هدایت همه آن‌هایی نازل کرده است که از بدو نزول قرآن مجید تا روز قیامت پا به عرصه جهان هستی گذاشته‌اند و می‌گذارند. یعنی یهودیان زمان

۱. المدثر / ۱ و ۲.

۲. اسراء / ۷۹.

حضرت موسی، فارغ از آن که هادیشان حضرت موسی علیه السلام بوده است، مکلف به این قرآن نیستند. حتی مخاطب تمامی داستان‌هایی را که خداوند درباره انبیاء و امم گذشته نقل می‌کند، و نیز درباره‌ی آن‌هایی که دعوت الهی را پذیرفته یا در برابر دعوت الهی از درِ سرسختی و عناد درآمده‌اند، ماییم.

خداوند در قرآن مجید، در سوره مبارکه‌ی مریم، ما را به دوران کودکی حضرت یحیی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام می‌برد. در این میان، هدف، هدایت ما امت پیامبر اسلام است که هزاران سال پس از آن دو پیامبر بزرگ مخاطب قرآنیم. داستان این دو پیامبر الهی این‌گونه آغاز می‌گردد:

﴿كِهِيْعص ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِيَّا﴾^۱

کاف، ها، یا، عین، صاد، یادآور رحمت پروردگارت به بنده خودش زکریّا است.

از جنبه‌ی اعرابیِ مفردات این آیه، «کهی‌عص» مبتدا است و «ذکر» خبر آن است. بعضی «ذکر» را خبر برای مبتدای محذوف گرفته‌اند، که صحیح نیست. بنابر چنین اعرابی، مفهوم عبارت چنین می‌شود: «کهی‌عص» یادآور رحمت پروردگار تو نسبت به بنده‌اش زکریّا است. در حقیقت می‌خواهد بفرماید «کهی‌عص» نمونه‌ای کامل از رحمت پروردگار تو نسبت به بنده‌اش زکریّا است. به عبارت دیگر، خداوند می‌خواهد با یادآوری این رحمت بفرماید که هیچ وقت از رحمت من مأیوس نشوید! شاهد بر این سخن آیه بعد است:

﴿إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ
اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا وَإِنِّي
خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي
مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا﴾^۱

به یاد آور هنگامی را که پروردگارش را به آرامی ندا کرد.
گفت: پروردگارا! استخوانم سست و موی سرم از پیری
سفید شده است و هرگز در دعای از تو محروم نبوده‌ام. و
من پس از خود، از بستگانم در هراسم، و زخم نازاست.
بنابراین از جانب خودت فرزندی به من عطا فرما!

آن حضرت در حقیقت، از بابت وارثان آینده‌اش بیمناک بود
که مبادا آن چه را دارد به تباهی بکشند. از این روی، از خدا وارثانی
را می‌طلبد که پس از مرگش مسئول او باشند. تا این‌که:

﴿يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ
سَمِيًّا﴾^۲

ای زکریا! ما تو را به پسری که اسمش یحیی است، مژده
می‌دهیم که قبلاً همانامی برای او قرار نداده‌ایم.

پس از این وعده‌ای که خداوند به حضرت زکریا علیه السلام داد، او در
پاسخ به خداوند عرضه می‌دارد:

﴿قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً﴾^۳

گفت: پروردگارا! برای من نشانه‌ای قرار ده!

۱. مریم / ۲ - ۵.

۲. مریم / ۷.

۳. مریم / ۱۰.

درخواست نشانه از خداوند، از آن رو بود که آن حضرت بیم آن داشت عده‌ای خبیث با توجه به سنّ زیاد آن حضرت و نازایی همسرش، فرزندی یحیی را برای آن پیامبر خدا برنتابند. از این رو از خدا نشانه‌ای به منظور پذیرش مردم می‌خواهد. خداوند به درخواست وی چنین پاسخ می‌دهد:

﴿قَالَ آيُتُّكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا﴾^۱

فرمود: نشانه تو این است که سه شبانه روز به طور یکسان نمی‌توانی با مردم تکلم کنی.

یعنی به مدت سه شبانه روز، موقتاً قدرت نطق از تو گرفته می‌شود؛ که این گرفتن و بلافاصله پس از سه شبانه روز بازگرداندن آن، عامل طبیعی ندارد. توضیح آن‌که: گاهی قدرت نطق آدمی بر اثر عواملی گرفته می‌شود. اما این‌گونه نیست که بازگشتن آن به یکباره و بلافاصله صورت پذیرد، بلکه مدت زمانی که معین نیست - و فرد ابتدا تته پته می‌کند (با لکنت سخن می‌گوید) تا کم‌کم بتواند مجدداً به نطق درآید - طول می‌کشد. این است که نمی‌تواند پیش‌بینی کند که قدرت نطق‌اش سه روز گرفته می‌شود و سپس برمی‌گردد. اما در مورد این نشانه الهی، قدرت نطق به طور موقت و به مدت زمان معین، گرفته شده و بلافاصله به حالت طبیعی برمی‌گردد.

خداوند از این نشانه برای ما سخن می‌گوید تا گفته باشد که ای مردم! این نطقی که شما دارید، از من است؛ می‌توانم آن را موقتاً از شما بگیرم. هم‌چنین نازایی و پیری که در اثر ضعف جسمانی

افراد ایجاد می‌شود، نیز سنت من است. این منم که می‌توانم قدرت ده مرد جوان را به پیرمردی بدهم. شاهدش این است که می‌توانم قدرت سخن گفتن را موقتاً از شما بگیرم و به زن نازا توان حمل دهم و شما هم هیچ کاری از دستتان بر نمی‌آید.

﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾^۱

آن‌گاه (زکریا) از محراب به میان قوم خویش بیرون آمد و به آن‌ها اشاره کرد که صبح و شام خدا را تسبیح گویند. از آن‌جا که به دلیل گرفته شدن قدرت نطق، نمی‌توانست سخن بگوید، با اشاره به آنان فهماند که یحیی متولد شد.

﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾^۲

ای یحیی! کتاب را محکم بگیر. و ما در کودکی به او حکمت دادیم.

این‌که فرموده کتاب ما را با تمامی قدرت و توان بگیر! یعنی فکر بی‌جا نکنید که توان یحیی‌ای پیامبر - که در زمان این دستور طفلی بیش نبوده - با مردی چهل ساله تفاوت می‌کند! نه، چنین نیست. نه قدرت بدنی این پیامبر در بدو تولد، با مرد چهل ساله تفاوتی دارد و نه اندک کاستی در شایستگی‌های او برای پذیرش بار سنگین فرمان الهی و نبوت در بدو طفولیت به چشم می‌خورد.

۱. مریم / ۱۱.

۲. مریم / ۱۲.

﴿وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا﴾^۱

و نیز از جانب خود مهربانی و پاکی (به او دادیم) و او پرهیزکار بود.

﴿وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا﴾^۲

و با پدر و مادر خود نیک رفتار بود و سرکش و عصیانگر نبود.

﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾^۳

و درود بر او، روزی که زاده شد و روزی که می میرد، و روزی که زنده برانگیخته می شود.

این یک نمونه از داستان پیامبری است که خداوند در کودکی منصب الهی را براساس شایستگی به او عطا فرمود. بیان این نمونه از آن جهت است که خدا به ما بفرماید در جاهایی که من، پیغمبر و حامل وحی الهی فعالی می خواهم، یک بچه هم می تواند از عهدهی این کار برآید؛ هر چند زکریّا او را در حیات خویش - به جهت ظلم و ستمی که بر او رفت - از دست داد.

﴿وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّخَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا

شَرْقِيًّا﴾^۴

به یاد آور در قرآن کریم را که از کسان خود در ناحیه شرقی (بیت المقدس) کناره گرفت.

۱. مریم / ۱۳.

۲. مریم / ۱۴.

۳. مریم / ۱۵.

۴. مریم / ۱۶.

﴿فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾^۱

میان خود و آن‌ها پرده‌ای (برای عبادت) افکند. آن‌گاه روح خود را به سوی او فرستادیم تا به شکل بشری خوش اندام بر او نمایان شد.

﴿قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾^۲

مریم (به او) گفت: من از تو به خداوند رحمان پناه می‌برم، اگر پرهیزکار باشی. گفت: من فقط فرستاده پروردگار توام برای این‌که به تو پسر پاکیزه‌ای بخشم. گفت: چگونه مرا پسری باشد با این‌که دست بشری به من نرسیده و بدکاره هم نبوده‌ام!

در آیه‌ی چهارم از همین سوره، اظهار پیری و ناتوانی در «انجاب»^۳ از سوی حضرت زکریا، بیان حالتی است که به طور طبیعی در ایشان ایجاد شده بود. اما در این آیه، سخن بر سر آن است که بچه‌دار شدن من - که تاکنون به ازدواج کسی درنیامده‌ام و هرگز العیاذ بالله اهل فحشا نبوده‌ام - امری غیر طبیعی است؛ که خداوند به او پاسخ می‌دهد:

﴿قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ

۱. مریم / ۱۷.

۲. مریم / ۱۸ - ۲۰.

۳. فرزندان‌آوری.

وَرْحَمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا^۱

گفت: پروردگار تو این‌گونه فرمود: این کار بر من آسان است و برای این است که او را آیتی برای مردم قرار دهیم و رحمتی از جانب ما باشد، و این امری حتمی است.

یعنی: برای من که خدای عالمیان هستم، کار بسیار ساده‌ای است که نطفه‌ی انسانی را در همان رَحِمِ مطهرِ مریم خلق نمایم. تصوّر نشود که بدین ترتیب، خداوند سنتش را به هم زده است. هرگز! بلکه کاری که کرده، این بوده که نطفه‌ی را که از خارج از رحم بدن جا منتقل می‌شود، در همان رحم آفریده است.

بنابراین براساس حجّیتی که کلام خدا بر ما دارد، آن‌چه کتاب‌های مسیحیت در این خصوص بیان کرده‌اند، قابل دفاع نیست. لذا نباید از قضیه‌ی تولد حضرت عیسی علیه السلام تصویری مافوق بشری ارائه کرد؛ از آن‌گونه که متأسفانه کشیشان مسیحی ارائه می‌کنند و بیشتر شبیه یک شوخی است. خدای توانا آن نطفه را در رَحِمِ آفریده و چنین نطفه‌ی طیب و طاهری، نیازی به وجود پدر ندارد، پدری که تنها قرار است نطفه‌ای از او به زن منتقل شود. در سوره‌ی مبارکه‌ی آل عمران، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۲﴾

۱. مریم / ۲۱.

۲. آل عمران / ۵۹.

حکایت عیسی نزد خدا هم‌چون حکایت آدم است که او را از خاک آفرید، سپس به او گفت: باش! پس وجود یافت. اما در آیه ۲۱ سوره مبارکه مریم فرموده: این بسیار آسان است و برای من کار سختی نیست. پس از آن که خداوند حتمیت وقوع چنین قضیه‌ای را از جانب خودش بیان می‌فرماید، این‌گونه ماجرا را حکایت می‌کند:

﴿فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا﴾^۱

پس مریم به او باردار شد و با او در مکانی دور دست خلوت گزید.

در روایات شیعه، «مکان قَصِيٍّ» را زمین مطهر کربلا دانسته‌اند.^۲ در روایت دیگری آمده که راوی می‌گوید: در اطراف کوفه، خدمت امام صادق (ع) بودیم. در آن جا به درخت‌هایی برخوردیم. امام صادق (ع) قسم خورد که این جا همان جایی است که حضرت مریم فرزندش عیسی (ع) را متولد نمود.^۳

شواهدی تاریخی بر صحت این روایات وجود دارد. از جمله آن‌که در آن روزگار، اصولاً در «بیت لحم» که یکی از شهرهای تاریخی فلسطین است، جایی برای درخت خرما نبوده و مورخان سابقه‌ای از این درخت در آن روزگار و در آن منطقه ذکر نکرده‌اند.

﴿فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ﴾^۴

۱. مریم / ۲۲.

۲. تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۷۳؛ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۵۱۷.

۳. قصص الأنبياء، راوندی، ص ۲۶۵.

۴. مریم / ۲۳.

درد زایمان او را به سوی تنه نخلی کشاند.

﴿قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًا مَّنْسِيًا﴾^۱

گفت: ای کاش پیش از این مُرده و به کلی فراموش شده بودم.

خداوند این جملات را از آن رو می فرماید که گفته باشد: ای بشر! مپندار این خودت هستی که یاد خویش را حفظ می کنی! حافظ یاد تو نیز من هستم.

در روایات ما دارد که امام صادق علیه السلام فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى قَدْ فَوَّضَ لِلْمُؤْمِنِ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا أَنْ يُدِلَّ نَفْسَهُ»^۲

خداوند سبحان اختیار همه چیز را به مؤمن داد جز این که خودش را خوار و ذلیل سازد.

مؤمن پیش خدا خیلی کرامت دارد. حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد، یکی از بزرگان شیعه را دید که جهت تهیه ی مایحتاج خود به بازار آمده بود. به او فرمود: تو با این همه خدم و حشم و بهره مندی از غلامان، چرا خودت این قبیل کارها را انجام می دهی؟ او گفت: از روی تواضع است که آن ها را به بازار نمی فرستم. امام به او فرمود: این تواضع نیست! تواضع آن است که خودت را از برادر مؤمنت بالاتر و برتر ندانی! این کار تو اهانت به خودت است!

۱. همان.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۶۳ و ۶۴.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمان خلافتشان برای عیادت یکی از اصحابشان، از کوفه به بصره تشریف بردند. وقتی وارد خانه‌ی آن مرد شدند و دیدند که خانه‌ی بزرگی دارد، چند تذکر به او دادند. ابتدا فرمودند: تو که در قیامت به چنین خانه‌ای محتاج‌تری، خانه‌ای به این بزرگی به چه درد تو می‌خورد؟ مگر شیعه‌ی ما نیستی؟ این قدر دنبال جمع‌آوری مال دنیا نباش، از دنیا برای آخرت استفاده کن.

اما آن حضرت بلافاصله تذکر دیگری دادند تا من و شما در مسلک رهبانیت وارد نشویم. ایشان فرمودند: البته از همین خانه‌ی وسیع و مال دنیا هم می‌توانی برای بندگی خدا استفاده کنی. اقوامت را در خانه دعوت کنی، سفره پهن کنی.^۱ خانه را در خدمت اهداف مردم و اهداف دین به کاربری.

صاحب‌خانه وقتی جمله‌ی دوم را از آن حضرت شنید، جرأت کرد تا از برادرش عاصم به ایشان شکایت کند. به همین جهت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، من برادری به نام عاصم دارم. او دنیا را به روی خودش بسته و صبح و شب مشغول بندگی خداست. ما

۱. نهج البلاغه، چاپ عبده، ج ۲، ص ۲۱۳؛ الحیة، ترجمه احمد آرام، ج ۳، ص ۲۰۷. آن امام در بصره، هنگام عیادت از «علاءبن زیاد حارثی» که از اصحاب او بود، و با دیدن سرای بزرگ وی فرمود: خانه به این بزرگی را در این دنیا برای چه می‌خواهی، در صورتی که در آخرت بیشتر به آن نیاز داری؟ لیکن می‌توانی - در صورتی که بخواهی - با این سرا، سرای آخرت را به دست آوری، یعنی در آن از مهمانان پذیرایی کنی، و به صله ارحام بپردازی، و حقوق حق‌داران را به دست آنان برسانی؛ که در این صورت از این خانه به خانه آخرت خواهی رسید.

هر چه به او اعتراض می‌کنیم، می‌گوید: من از مولای خودم علی بن ابی طالب یاد گرفته‌ام. من از رفتار او به شما شکایت می‌کنم. فرمودند: بگو بباید. تا عاصم آمد، آن حضرت به او فرمودند: «یا عَدِيّ نَفْسِه...؛ ای کسی که دشمن نفس خودت هستی»^۱ توجه کنید! ائمه‌ی ما بسیار معتدل حرکت می‌کردند و از افراط و تفریط به دور بودند. به کسی که خانه‌ی بزرگ دارد، می‌فرماید که به چه دردت می‌خورد؟ و به فرد دیگری که تارک دنیاست، می‌فرمایند که چرا تارک دنیایی؟

او گفت: من از شما یاد گرفتم. می‌گویند: شما نان و نمک می‌خورید. آن حضرت فرمودند: من مثل تو نیستم. من خلیفه‌ی مسلمانان هستم. خدا از خلفای مسمانان عهد گرفته که زندگی خود را در سطح ضعفای جامعه تنظیم کنند. تو خلیفه نیستی تا چنین وظیفه‌ای داشته باشی! برو و از نعمت‌های خدا استفاده کن.^۲

۱. همان، ج ۵، ص ۸۳: «علاء بن زیاد حارثی» که از یاران امام بود، گفت: یا امیرالمؤمنین، از دست برادرم «عاصم بن زیاد» به شما شکایت می‌کنم. فرمود: «مگر چه شده است؟». گفت: جامه‌ای پشمین پوشیده و دست از دنیا شسته است. فرمود: «او را به نزد من آر!». چون آمد، به او فرمود: «ای دشمنک خویش! شیطان عقلت را ربوده است. آیا نمی‌بایست به زن و فرزندت رحم می‌کردی؟ آیا فکر می‌کنی خداوند چیزهای پاکیزه و خوشگوار را بر تو روا داشته است، لیکن خوش ندارد که از آن‌ها استفاده کنی؟...»

۲. نهج البلاغه، ص ۳۲۴ و ۳۲۵: و من کلام له عليه السلام بالبصرة، و قد دخل علی العلاء بن زیاد الحارثی و هو من أصحابه، یعوده. فلما رأى سعة داره قال: مَا كُنْتُ تَصْنَعُ بِسَعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا؛ أَمَا وَأَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ أَخْوَجَ. وَ بَلَى إِنَّ

به ادامه‌ی بحث در مورد حضرت مریم باز گردیم.

﴿فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا^۱﴾

پس از طرف پایین پایش او را صدا زد که: غم مدار!
پروردگارت زیر پای تو چشمه‌ای پدید آورده است.

﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا^۲﴾

این تنه خشک نخل را به طرف خودت تکان بده تا بر تو
رطب تازه بریزد.

آنانی که با حال و هوای مناطق جنوب کشورمان آشنا هستند و
از نزدیک خرماي رسیده را بر روی نخل دیده‌اند، می‌دانند که
خرما همیشه از نقطه‌ی انتهایی‌اش که وصل به شاخه نیست،
شروع به رسیدن می‌کند. زیرا اگر به عکس بود، در همان روزهای
اول خرماي نارس از درخت می‌افتاد. این نیز نشان دیگری از
عظمت و اتقان صنع الهی است.

﴿سِئْتٌ بَلَغْتَ فِيهَا الْآخِرَةَ تَقْرَى فِيهَا الضِّيفَ وَ تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ وَ تَطْلُعُ مِنْهَا
الْحُقُوقُ مَطْلَعَهَا؛ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ فِيهَا الْآخِرَةَ. فَقَالَ لَهُ الْعَلَاءُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ،
أَشْكُو إِلَيْكَ أَخِي عَاصِمَ بْنِ زِيَادٍ، قَالَ: وَمَا لَهُ؟ قَالَ: لَيْسَ الْعِبَاءَةُ وَ تَخْلَى عَنِ
الدُّنْيَا. قَالَ: عَلَيَّ بِهِ. فَلَمَّا جَاءَ، قَالَ: يَا عُدَيَّ نَفْسِهِ، لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكَ الْحَبِيثُ أَمَّا
رَحِمَتُ أَهْلِكَ وَ لَكَدَكَ، أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَ هُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا أَنْتَ
أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ. قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَذَا أَنْتَ فِي خُشُونَةٍ مَلْبَسِكَ وَ
جُشُونَةٍ مَا كَلِمَكَ. قَالَ: وَ يَحْكُ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَى أُمَّةٍ الْعَدْلَ
أَنْ يُقَدَّرُوا أَنْفُسُهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَنْبَغِ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ.

۱. مریم / ۲۴.

۲. مریم / ۲۵.

عرش و کرسی در منابع اهل سنت

آقایان اهل سنت احادیثی مخصوص به خودشان در تفسیر عرش و کرسی دارند. آنان در تفسیر آیاتی مانند:

«عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^۱؛ «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ»^۲؛

«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»^۳

مثل همه‌ی افتراءات دیگر می‌گویند:

«الْكُرْسِيُّ مَوْضِعُ الْقَدَمَيْنِ وَ أَمَّا الْعَرْشُ فَلَا يَعْلَمُ قَدْرَهُ

إِلَّا اللَّهُ»^۴

کرسی جای دو پا را گویند، ولی اندازه عرش را کسی جز خدا نمی‌داند.

در خصوص مفهوم این سخن در منابع عامّه، لازم به توضیح است که آقایان اهل سنت، عرش و کرسی را امری کاملاً مادی بینند. در گذشته صندلی‌ها - مثل همین صندلی‌هایی که همه می‌نشینیم - یک پایه داشت. ولی صندلی سلاطین دو پایه داشت؛ یعنی یک عرش بلندتر از دیگران داشت تا سلاطین پای خود را بر پایه اول بگذارند و کمی بالاتر از دیگران بنشینند. حال؛ آقایان می‌گویند کرسی که همان پایه‌ی اول صندلی باشد، جای پای

۱. طه / ۵.

۲. یونس / ۳.

۳. بقره / ۲۵۵.

۴. سیر اعلام النبلاء، الذهبی، ج ۱۱، ص ۱۷۷؛ طبقات الحنابلة، ج ۱، ص ۶۰؛ العقل المتناهية، ابن الجوزی، ج ۱، ص ۲۲؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۹، ص ۲۵۱؛ رسالة الى اهل الثغر، ابوالحسن أشعری، ص ۲۳۵ و...

خداست. با این توضیح که آن، چنان پایی است که آسمان‌ها و زمین را پُر می‌کند. طبیعی است که چنین پایی هیکل بسیار بزرگی باید داشته باشد.

بنابراین خدایی که روز قیامت بر عرش می‌نشیند، عرش را پُر می‌کند و دیگر جایی نمی‌ماند. تصورشان هم از عرش این است که از جنس چوب است. و چون خدا بر روی عرش می‌نشیند، سنگینیِ وزنش سر و صدای این صندلیِ چوبی را که هنوز آب بندی نشده است، در می‌آورد. این جا است که آن عرش به ناله درآمده و سر و صدایش آسمان‌ها و زمین را پر می‌کند.

مقام محمود و عرش الهی در منابع عامّه

آقایان عامّه، «محمود» را این‌گونه معنی کرده‌اند که خدا پیغمبر را نزد خودش می‌برد و در عرش می‌نشانند. البته دانستنی است که بین حنابله - که از مدافعان حدیث بوده‌اند - بر سر همین منقبت که رسول خدا در قیامت در پیشگاه خداوند عالمیان خواهد داشت، جنگ‌ها و آدم‌کشی‌ها فراوانی صورت گرفته است، تا آن جا که تعداد زیادی از منکران حدیث عرش را کافر دانسته و کشته‌اند. اما به عقیده‌ی من، گویندگان این منقبت، خود نیز چیزی از حدیث عرش و کرسی نفهمیده‌اند. سؤال من از این آقایان که کرسی را جای پای خدا می‌دانند، این است: اندازه‌ی این انگشتان خدا که (بر مبنای شما) همه‌ی عرش را پر می‌کند، چقدر است؟ ابعاد چهار انگشت خدا که همه‌ی عالمیان را در خودش جای می‌دهد، چه اندازه است؟ این چه انگشتی است که اگر همه‌ی عالم هم در آن جاگرد هم آیند، باز هم جا می‌شوند؟! این خدایی که

پایش به این بزرگی است، اندامش در چه ابعادی است؟! این نهایت فهم و درک آقایان از مقام محمود است؛ و البته قضاوت در مورد آن بر عهده‌ی اهل نظر.

ولایت تکوینی

در مقابل «ولایت تشریعی» اصطلاح «ولایت تکوینی» قرار داده شده است، یعنی ولایتی که فرد براساس آن قدرت خارجی برای انجام کاری داشته باشد، مثل ولایت من بر خودم، که بر مبنای آن، قدرت دارم سخن بگویم یا سکوت اختیار کنم، نگاه کنم یا چشمم را ببندم، راه بروم یا در جایی بایستم. این ولایت را هر کسی بر خودش دارد، یعنی هر فردی بر خودش مسلط است و قدرت دارد تا کارهایی را که می‌تواند، نسبت به خودش انجام دهد یا انجام ندهد.

گاهی این ولایت، علاوه بر تحقق آن در هر فردی نسبت به خودش، نسبت به دیگران نیز اعمال می‌شود، به طوری که عملاً اختیار را از دیگران می‌گیرد و آن‌ها را در انجام اعمال مورد نظرش مجبور می‌سازد؛ مثل آن‌که با زور، آن قدر بر شانه‌ی شخص دیگری بفشارم که دولا شده یا بر زمین بخورد، بدون این‌که بتواند در برابر فشار و نیروی من مقاومتی کند. این قدرت تصرف در غیر، که طرف مقابل در انجام آن اختیاری در خود نبیند، همان «ولایت تکوینی» است.

معجزه، نشانه‌ی ولایت تکوینی

آن‌چه خدای حکیم در دین قرار داده و امر و نهی خود به بندگان را بر محور آن نهاده است، همان است که از آن به «ولایت تشریعی» تعبیر می‌شود؛ اما در آن‌جا که لازم دیده مردم به خودش، رسولش و ائمه‌اش (علیهم‌السلام) ایمان بیاورند و باور کنند که ولایت امیرالمؤمنین و ولایت رسول صلوات الله علیهما همان ولایت خداست؛ نشانه‌ی ارتباط با خودش را در آنان قرار می‌دهد؛ همان که «معجزه» می‌نامیم.

بنابراین «معجزه» نشانه‌ی ولایت تکوینی رسول است. البته چنین نیست که خدا خواسته باشد با معجزه‌ی رسولش چشم بندی کند و تنها موجب حیرت و شگفتی بندگان را فراهم آورد. از این دست نشانه‌های «ولایت تکوینی» در میان پیامبران پیشین نیز سابقه داشته است. به عنوان نمونه قرآن می‌فرماید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾^۱

و ما به موسی وحی کردیم که عصایت را ببنداز؛ پس بناگاه همه ساخته‌های آن‌ها را بلعید.

در جای دیگر، خداوند تعالی خطاب به حضرت موسی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

﴿وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى﴾^۲

۱. اعراف / ۱۱۷.

۲. طه / ۲۲.

و دست خویش در بغل کن، تا بی هیچ عیب و گزندى (به عنوان) نشانه‌ای دیگر، سفید و درخشان بیرون آید. خدای بزرگ، این‌ها را همان نشانه‌ی عنایت الهی به حجتش قرار داده تا حقانیت وی را برای مردم ثابت کند. فرموده است:

﴿فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ﴾^۱

این‌ها دو برهان از جانب پرورگار توست به سوی فرعون و مهترانش.

در جای دیگر در این خصوص می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ﴾^۲

و ما به موسی نه نشانه روشن دادیم.

یعنی این نه نشانه‌ی واضح را به موسی دادیم؛ برای این‌که وقتی پیغام ما را به فرعون می‌رساند، با این نشانه‌ها به او بفهماند که این پیغام از جانب خداوند رب العالمین است. بدین ترتیب، خدای تعالی به پیغمبر «ولایت تکوینی» یعنی قدرت تصرف می‌دهد، تا این ولایت به عنوان معجزه، پشتوانه‌ی ولایت تشریعی‌اش باشد و در نهایت، من و شما اوامر و نواهی را از پیامبر بپذیریم.

بر همین اساس، به امام نیز «ولایت تکوینی» می‌دهد تا پشتوانه‌ی آن باشد که اطاعت از امامی که از جانب پیغمبر تعیین شده، در تمامی شؤون و در تمامی حالات نسبت به همه‌ی افراد، در هر صورتی که باشد، همان اطاعت از رسول است و اطاعت

۱. قصص / ۳۲.

۲. اسراء / ۱۰۱.

رسول، اطاعتِ الله است. بنابراین خصائص امامت مثل همان معجزات نبوت و نبی مکرم خاتم النبیین ﷺ، نشانه‌ی ولایت تشریعی او است. خدای متعال چنین می‌کند تا فردی نگوید: خدایا کسی را برایمان فرستادی که مثل خودمان است! قرآن این اعتراض را از ناحیه‌ی بعضی از مردم این‌گونه گزارش می‌دهد:

﴿قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا﴾^۱

گفتند: آیا خداوند بشری را به عنوان فرستاده مبعوث کرده است؟

گفتند: پس چرا ملائکه را برای ما نفرستاد؟ خداوند پاسخ می‌دهد:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا﴾^۲

بگو: اگر در روی زمین فرشتگانی بودند که آسوده خاطر راه می‌رفتند، البته بر آنها نیز از آسمان فرشته‌ای را به عنوان پیامبر می‌فرستادیم.

اما مردم باید بدانند که پیامبرِ فرستاده شده، در نارسایی‌های بشری، مثل آنها نیست؛ شباهت میان پیامبر با مردم تنها از جنبه مخلوق بودن است و گرنه امتیازاتی منحصر به خود دارد. لذا نشانه‌ای برجسته و ممتاز به دست همگان می‌دهد و می‌فرماید:

۱. اسراء / ۹۴.

۲. اسراء / ۹۵.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾^۱

بگو: من فقط بشری هستم که به من وحی می‌شود.

لذا امتیاز این بشری که فرستاده شده، وحی است تا کسی نگوید پیغمبر با ما - العیاذ بالله - فرقی ندارد. البته جنبه‌ی بشریت (یعنی مخلوقیت) او با همگان فرقی ندارد. حال؛ همین امتیاز را - ولی به گونه‌ای دیگر و در قالب «معجزه» - برای امام قائل می‌شود. جنبه‌ی کوچک امتیازاتی که امام دارد، همین تصرّفات است که ما خیلی مهم می‌دانیم. «أَسْتُنَّ حَنَانَهُ» و داستان «ثعبان» در مسجد کوفه که در نقل خود اهل سنت نیز آمده است و امثال این قضایا، نسبت به قدرت الهی و کمالات پیامبر، درجه‌ی پایینی دارد.

در حالات حضرت هادی علیه السلام با متوکل لعنت الله علیه آمده است:

«وقتی متوکل امام علیه السلام را به سامرا آورد و در آن زمان امام عسکری علیه السلام شیر خواره‌ای کمتر از یک ساله بود، امام و خانواده‌اش را در «خان الصّعالیک»^۲ فرود آوردند. سعیدبن صالح می‌گوید: وقتی رفتم و امام علیه السلام را در آنجا دیدم، به گریه افتادم. امام علیه السلام پرسید: چرا گریه می‌کنی؟

۱. کُهِف / ۱۱۰.

۲. «صعالیک» جمع «صعلوک» به معنی گدا است. خان الصّعالیک یعنی کاروانسرای گداها. کاروانسراهای مختلفی در سامرا بود که بعضاً با امکانات آن روز به اعیان اختصاص داشت. و کسانی را هم که پولی نداشتند تا بدهند، با حداقل امکانات در کاروانسراهایی اسکان می‌دادند که برای گدایان تدارک دیده و وقف کرده بودند.

گفتم: ناراحت‌م که با این کارشان شما را فقط هتک نموده و همواره سعی در فرونشاندن نور و نادیده گرفتن موقعیت الهی شما دارند و در یک چنین جایی جای داده‌اند! امام در پاسخ او فرمود: ای پسر سعید! آیا چنین درک و معرفتی داری و می‌پنداری که این امر، سبب پایین آمدن شأن من می‌شود؟ سپس برای تسکین او، که از دوستان خانان وحی بود، و نیز برای نشان دادن مقام خود، با دست مبارکش آن پرده از جلوی چشمان او کنار زد و به وی فرمود: نگاه کن! صالح بن سعید می‌گوید: وقتی نگریستم، باغ‌هایی زیبا و آراسته، نه‌رهای جاری و درختانی سرسبز دیدم که عطری دل‌نواز از آن‌ها به مشام می‌رسید و حور و غلمان بهشتی در آن دیده می‌شد که بسیار سبب شگفتی من شد. آن‌گاه امام فرمود: ای پسر سعید! ما هر جا باشیم، این‌ها از آن ماست. حال می‌بینی که ما در خان صالحیک نیستیم»^۱

تشیع یعنی این؛ تشیع یعنی این که تمامی آن چه که ما اکنون به نام «ولایت تکوینی» نامیدیم، پشتوانه‌ی «ولایت تشریعی» است. مثالی بزنم:

یک مهندس برای اطمینان مراجعه کنندگانش از کار وی، چند ساختمان را نمونه‌ی کار خودش قرار می‌دهد تا هر کس که می‌خواهد به او مراجعه کند و تکنیک و تخصصش را ببیند و به توانمندی او در کارش ایمان بیاورد. و از او نقشه بگیرد. بنابراین معجزه‌آئه، همان است که از آن اصطلاحاً به «ولایت تکوینی» به عنوان پشتوانه‌ی «ولایت تشریعی» تعبیر می‌شود.

علی بن یقظین در زمره‌ی شخصیت‌هایی است که مقامی بالا و والا نزد ائمه علیهم‌السلام دارد. او نزد «مهدی عباسی» و پسرش «هادی» و «هارون» آن قدر مورد اعتماد بود که «خاتم‌السر» خلیفه یعنی مُهر مخصوصی که تنها در اختیار خلیفه می‌توانست باشد، در اختیار وی نیز بود. علی بن یقظین خودش می‌گوید:

روزی هارون به من یک جَبّه^۱ بسیار قیمتی داد. من هم دیدم این لباس آن قدر قیمتی است که اگر این را بیو، شم باید چند تا مستحفظ اطراف خودم نگه دارم، مبادا کسی جواهراتش را بکند. از این رو، آن را به خانه بردم و غلامم را صدا زدم و او را با جَبّه و مقداری از جواهرات به مدینه خدمت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام فرستادم. چیزی نگذشت دیدم غلام آن حضرت آمد و جَبّه را برگردانید و گفت: آقا می‌فرمایند: این جَبّه پیش شما باشد، بدان احتیاج پیدا خواهید کرد! ضمناً نامه‌ای از امام علیه‌السلام به من دادند که امام در آن نامه فرموده بودند: این‌گونه همانند سنی‌ها وضو بگیر! من متوجه نشدم چرا امام آن لباس را پس داده‌اند، ولی آن را نگه داشتم. چند روزی گذشت. به دنبال اتفاقی، از دست غلامی که محرم من بود بر آشفته شدم و او را بیرون کردم. غلام که از علاقه‌ی من به امام کاظم علیه‌السلام و فرستادن جَبّه به امام اطلاع داشت، پیش هارون رفت و آن‌چه می‌دانست گفت. هارون خشمگین شده و گفته بود رسیدگی می‌کنم، اگر این طور باشد که

۱. جَبّه. لباسی بلند و بی‌آستین که بر روی لباس‌ها پوشند. لباس و پوشش بلند آستین درازی که به روی لباس‌های دیگر پوشند. جامه‌ای است چون لباده و آبدست آستین بلند. نوعی جامه.

تو می‌گویی، او را خواهیم کشت. همان لحظه مرا احضار کرده و پرسید: آن جبهه را که به تو دادم چه کردی؟ گفتم: آن را معطر کرده و در جای مخصوصی حفظ کرده‌ام. گفت: هم اکنون آن را بیاور! من هم یکی از خدمتکارهای خود را فرستادم، لباس را آورد و جلو هارون گذاشت. هارون که لباس را دید آرام گرفت، و به من گفت: لباس را به جای خود برگردان و خودت هم به سلامت بازگرد؛ پس از این سعایت هیچ‌کس را در مورد تو نمی‌پذیرم، و دستور داد آن غلام را هزار ضربه شلاق بزنند. او هنوز پانصد ضربه شلاق بیشتر نخورده بود که جان سپرد.^۱

ولایت تکوینی در تصوّف

آقایان متصوفه نیز برای اقطابشان که آن‌ها را «پیر طریقت» و «شیخ سلوک» می‌دانند، قائل به «ولایت تکوینی» هستند، زیرا «پیر طریقت» را قادر بر تصرف تکوینی در اشخاص می‌دانند. لذا می‌گویند: «نظر پیر، کیمیا است»، زیرا هر آن‌چه از کیمیا توقع می‌رود، از دست پیر طریقت نیز بر می‌آید. ادعای آنان در این خصوص آن است که پیر، قدرت بر تصرف دارد و با نگاهی به یک فرد، می‌تواند او را عوض کند. او با نگاهی که به یک فرد می‌کند، می‌فهمد چگونه کسی است و چه شایستگی‌هایی دارد.

«سلطان حسین تابنده» کتابی به نام «نابغه‌ی علم و عرفان در قرن چهاردهم» در شرح حال «ملاسلطان محمّد گنابادی» در

۷۵۰ صفحه نوشته است.^۱ او در این کتاب برای افراد مختلف به اقتضای حالشان احکام مختلفی در خصوص نمازهای یومیّه آنها صادر کرده است. برای بعضی بیش از ده رکعت نماز در شب و روز را واجب نمی دانست و برای بعضی هفده رکعت و حتی حکم بیست رکعت را نیز صادر کرده است. برای بعضی خمس را یک پنجم، برای بعضی دیگر یک سوم و برای برخی نیمی از مالش را مشمول خمس دانسته است. این ها نوعی نسخ حکم الهی است و ادعای نبوت محسوب می گردد. ولی توجیه خودش برای صدور این احکام متفاوت، آن بود که وی با صدور این احکام، در حقیقت حکم الهی را عوض نکرده، بلکه مبنای صدور این احکام از نظر او صرفاً شایستگی های متفاوت سالک بوده است. او مدعی بود که اگر چنین نکند، فرد در سلوک حالیّه اش به زنجیر کشیده می شود. یکی از دوستان ما که مدتی به گنابادی ها گرویده و با آنها حشر و نشر داشت، می گفت: هنگامی که از آنان «پابند» خواستم، به من گفتند: در حال حاضر وضعیت تو، به گونه ای است که شریعت دست و پاگیر سلوک تو است و کمکی به تو نمی کند. لذا؛ «هر حرامی که بدان رغبت داشتی، گمان مکن که بر تو حرام است و هر واجبی را هم که نسبت بدان میل نفسانی نداشتی، بر تو واجب نیست». یعنی گاهی سالک به جایی می رسد که شریعت نه تنها نمی تواند در سلوک به او کمک کند، بلکه مانع پیشرفت او نیز می شود. آنان، این ها همه را به مقام «ولایت» برمی گردانند و از

۱. او به خاطر همین کتاب، و به سبب احکامی که در این کتاب در مقابل احکام الهی صادر نموده است، متهم به ادعای نبوت شده و تکفیرش کردند.

دارنده‌ی آن تعبیر به «ولّی» می‌کنند.

البته اصل این حرف‌ها در میان «عامّه» آنان رواج دارد. زیرا تمامی دیوانگان نزد آنان «ولّی» محسوب می‌گردند. از این رو در بلاد متصوفه‌ی اهل سنت، به بیمارستان روانی^۱ - که اصطلاحاً در زبان عربی باید «مستشفى المجانین» گفته شود - «مستشفى المجاذیب» می‌گویند [یعنی بیمارستان افرادی که جذب عالم سلوک شده‌اند]. چنین بیمارستان‌هایی مخصوصاً در سوریه و مصر رواج دارد و هدفشان آن است که بگویند این مراکز، جای دیوانگان نیست، بلکه جای مجذوبان الهی است.

بنابراین از آن جاکه برای تمامی اقطابشان قائل به «ولایت تکوینی» بوده و برایشان قائل به قدرت بر تصرف هستند، می‌گویند: «نفس پیر حق است»، لذا از نافرمانی از وی بترس! مبادا خدای ناکرده به کارش بی‌اعتقاد شوی؛ که اگر نفسش در حق تو بگیرد، مسخ شدن دور از انتظار نیست!

در روایتی دارد که راوی می‌گوید: زمانی بود که در وادی کشف و شهود بودم و اعتقادی به امام صادق علیه السلام نداشتم. پس از آن که شیعه شدم، کشف و شهود از من گرفته شد. به خدمت امام علیه السلام رسیده و به ایشان عرض کردم: آن وقت که معتقد به امامت شما نبودم، حالاتی داشتم! حضرت فرمودند: بله، خداوند این را برای آخرت گذاشته است، تو در دنیا احتیاجی به این کارها نداری!^۲ امام علیه السلام در جای دیگری می‌فرماید: اگر بخواهیم اسم اعظم را

۱. mental hospital.

۲. به سند آن دست نیافتم.

به هر کسی بدهیم، آن را ضایع می‌سازد و چنین کسی هم شایستگی اعطای آن را ندارد.^۱

در منابع روایی ما، از آن چه امروزه در افواه و کتب، از تعبیر «ولایت تکوینی» و مشابه آن دیده می‌شود، به «خصائص الأئمه» تعبیر شده است که مرحوم «شریف رضی» اعلی الله مقامه کتابی به همین نام تألیف کرده است. ایشان در مقدمه‌ی «نهج البلاغه» بدان اشاره می‌کند و می‌فرماید که در حدّ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام نوشتیم، ولی حوادث روزگار مرا از اتمام بقیه‌ی آن بازداشت.

فصل ۲

هدایت؛ مهدی؛ مهتدی

اقسام هدایت

هدایت الهی بر دو گونه است:

۱ - هدایت دفعی

گاهی هدایت خداوند به شکل القاء معرفت خاص به صورت دفعی و مستقیم، از ناحیه حضرت حق جلّ و علا به قلب خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و قلب سید الاوصیا امیرالمؤمنین و قلب صدیقه کبری و یازده فرزندش - که آخرینشان وجود مقدس امام مهدی علیه السلام است - القاء می گردد. اینان سیزدهمی ندارند. سیزدهمی همان تکرار اولی است که در رجعت می آید و سیزدهم می شود. یعنی در رجعت؛ امیرالمؤمنین، امام مجتبی و سیدالشهداء علیهم السلام می آیند.^۱ بنابراین، این رویداد به لحاظ زمان و نه عدد، دو زمانه است.

۱. بحث از چگونگی و کیفیت آن‌ها در جای خودش باید صورت پذیرد.

امام به لحاظ عدد هیچ اضافه‌ای در دستگاه الهی ندارد و این هم از قطعیات مذهب شیعه است. در این شکل از هدایت، انسانی که مشمول چنین هدایتی می‌گردد، پس از هدایت فقط به مراقبت الهی لازم دارد. در فرهنگ قرآنی و روایی کسی که مشمول این نوع از هدایت گردد، «مهدی» نامیده می‌شود.

﴿وَ أَنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾^۱

و این قرآن، به حقیقت از جانب خدا نازل شده. جبرئیل آن را نازل گردانید و آن را بر قلب تو فرود آورده تا به حکمت و اندرزهای آن، خلق را تذکر دهی و به زبان عربی فصیح از عقاب خدا هشدار دهی.

ما متأسفانه گاهی، به جای محاسبه و مذاقه بر روی داشته‌ها و مواهبی که خودمان از آن‌ها بهره‌مندیم، در جاهایی - از جمله هدایتی که خدای متعال نسبت به ذوات مقدسه معصومین علیهم‌السلام اعمال فرموده است - فضولی می‌کنیم. ادعا یا اظهار ما مبنی بر این که خصوصیات این هدایت را فهمیده‌ایم، دقیقاً به مانند ادعای فهم وحی الهی است؛ چرا که تنها کسی می‌تواند واقعیتش را تصور کند که وحی الهی را دریافت می‌کند.^۲ لذا ما توجهی به این نداریم که درباره‌ی اوصیای پیامبر خاتم فرموده‌اند:

«إِنَّ الْإِمَامَ مِمَّا يَسْمَعُ الْكَلَامَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ، وَ إِذَا وَقَعَ إِلَى

۱. شعراء / ۱۹۱ - ۱۹۵.

۲. با این توضیح که هر یک از دریافت‌کنندگان وحی، فهمشان از وحی به همان مقداری است که دریافت می‌کنند.

الْأَرْضِ رُفِعَ لَهُ عَمُودٌ مِنْ نُورٍ يَرَى بِهِ أَعْمَالَ عِبَادِ اللَّهِ
سُبْحَانَهُ».^۱

هر امامی از ما سخن را در شکم مادرش می‌شنود. و هنگامی که متولد می‌شود، ستونی از نور برای او افراشته می‌شود که به وسیله آن اعمال بندگان خداوند سبحان را می‌بیند.

روایت به این مضمون زیاد است. براساس این روایت - و روایات مشابهی که با همین معنا در مجامیع روایی ما فراوان دیده می‌شود - این اتفاق در سنّ چهل سالگی و یا هنگام به امامت رسیدن امام روی نمی‌دهد. بلکه براساس همین روایت و روایات مشابه، علم آن چه در روی کره زمین است، هم زمان با تولد امام برای او مکشوف می‌گردد. من فضولی نمی‌کنم و مطابق آن چه این روایات می‌فرمایند، عرض می‌کنم و کاری هم به جوّ محیط بر زمین ندارم. سخن بر سر این است که آن چه روی کره زمین و بین مشرق و مغرب آن است، بر امام مکشوف می‌گردد و ما اصلش را هم نمی‌دانیم که چیست! سخن از اطلاعات ماهواره‌ای و گزارش‌های کیهانی و اطلاعاتی نیست که فلان رصدخانه یا فلان ماهواره می‌فرستد و بشر آن‌ها را تدریجاً فرا گرفته و دانشمندان در مجامع علمی تفسیرشان کرده و در کانال‌های تلویزیونی، از آن‌ها قصّه‌پردازی می‌شود.

دومین باب «کتاب الحجة» از کتاب شریف اصول کافی - که رضوان خدای متعال بر مؤلفش ثقة الاسلام کلینی باد - بابتی است

با عنوان «طَبَقَاتُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ وَ الْأَيْمَّةِ عَلَيْهِ السَّلَام» که به موضوع درجات پیامبران پرداخته است. عنوان سومین باب آن نیز «الْفَرْقُ بَيْنَ الرَّسُولِ وَ النَّبِيِّ وَ الْمُحَدَّثِ» است و به تفاوت این سه گروه پرداخته‌اند.

کامل‌ترین وحی الهی، آنی است که خاتم انبیاء عَلَيْهِ السَّلَام دریافت کرد و همین کمال، یکی از شاخص‌های امتیاز آن حضرت در میان تمامی انبیاء الهی شد. همه آن چیزی که پیامبر از طریق وحی دریافت کرد، به صورت کامل به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام منتقل شد. لذا در میان علمای شیعه، من به ۱۷ کتاب و رساله دست یافتیم (که البته بیشتر از این‌ها نیز می‌تواند باشد) و از آن‌ها بر می‌آید که بزرگان شیعه این موضوع را از مسلمات اعتقادات شیعه دانسته‌اند. از میان آن‌ها به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

۱- رساله «تفضیل امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام علی جمیع الانبیاء غیر محمد عَلَيْهِ السَّلَام» تألیف محمد بن محمد بن نعمان ملقب به «شیخ مفید»

۲- رساله «تفضیل امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام علی مَنْ عدا خاتم النبیین عَلَيْهِ السَّلَام» تألیف علامه محمدباقر مجلسی

۳- «الرسالة الباهرة فی العترة الطاهرة عَلَيْهِ السَّلَام» تألیف سید شریف مرتضی علم الهدی

برتری ائمه بر همه انبیاء و پیامبران به جز خاتم انبیاء عَلَيْهِ السَّلَام بر این مبنا است که علم آن حضرت با منشأیت آن هدایت خاص الهی به آن‌ها منتقل شده است. این هدایت که همان هدایت دفعی الهی باشد، مخصوص ذوات مقدسه‌ی معصومین عَلَيْهِ السَّلَام

است؛ به طوری که با داشتن آن، پس از دوران پیامبر، به کسی جز خدا - آن هم به جهت مراقبت و تکمیل الهی - احتیاج ندارند.

یکی از امتیازات امیرالمؤمنین علیه السلام آن بود که هر مرحله‌ای که رسول الله صلی الله علیه و آله به جهت مراقبت و تکمیل الهی مورد هدایت قرار می‌گرفت، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز او را همراهی می‌نمود. خود آن حضرت در خطبه‌ی قاصعه با اشاره به این موضوع می‌فرماید:

از همان لحظه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله را از شیر گرفتند، خداوند بزرگ‌ترین فرشته خود (جبرئیل) را مأمور تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله کرد تا شب و روز، او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند؛ و من همواره چونان فرزندی که همواره با مادر است، با پیامبر بودم. پیامبر صلی الله علیه و آله هر روز نشانه‌ی تازه‌ای از اخلاق نیکو را برایم آشکار می‌فرمود، و به من فرمان می‌داد تا به او اقتداء کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله چند ماهی از سال را که در غار حراء می‌گذراند، تنها من او را مشاهده می‌کردم، و کسی جز من او را نمی‌دید. در آن روزها، در هیچ خانه‌ای جز خانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله که خدیجه هم در آن بود و من، اسلام راه نیافته بود.^۱

تکلیف امیرالمؤمنین علیه السلام مستقیماً با خدا بود، لذا احتیاج به هیچ کسی نداشت و همه چیز را پیامبر به او القای می‌کرد. بنابر مفاد خطبه‌ی فوق، از وقتی که پیامبر طرف خطاب الهی قرار گرفت، علی علیه السلام نیز صدای وحی را می‌شنید و فرشته‌ی وحی را می‌دید. اما طرف خطاب، خود خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله بود؛ زیرا مصلحت الهی بر آن بود که حضرتش صلی الله علیه و آله خاتم النبیین باشد.

۲ - هدایت تدریجی

علوم‌ی که افراد بشر می‌آموزند و بدان عالم می‌شوند، تابع عواملی در درون خودشان است. مثلاً نمی‌توان به کسی که در سن هشت سالگی است، بدون داشتن مقدماتی ابتدائی از سال اول و دوم دبستان، به یکباره شروع به آموختن ریاضیات و چهار عمل اصلی کرد. به عبارت دیگر، قدر مسلم آن است که نمی‌توان بدون داشتن مقدمات لازم آموزش ریاضی، به یکباره و بدون مقدمه بدین کار اقدام کرد و باید اصول تدریج در آموزش رعایت شود. این یکی از واضحات اصول آموزش است که در تمامی مقاطع تحصیلی، حتی سطوح بالا و مثلاً پزشکی، همواره باید مورد توجه قرار داشته باشد. بنابراین محال است بتوان آن چه را که ما به الاحتیاج کسی برای کسب تخصصی در یکی از رشته‌های علمی است، به صورت دفعی به او آموخت.

موضوع هدایت عامه‌ی مردم نیز، از همین قبیل است؛ یعنی هدایت الهی نسبت به افراد بشر به صورت دفعی صورت نمی‌گیرد. لذا اهل مکه طی سیزده سال، هر آن چه را که لازم بود، از خاتم انبیاء علیه السلام دیدند و آموختند. حتی حضرت ابی‌ذر که چهارمین مسلمان بود، مشمول هدایت و تربیت تدریجی الهی بود. البته همه‌ی مردم هم نتوانستند از این هدایت به مانند حضرت ابی‌ذر بهره‌مند گردند. قرآن درباره بسیاری از همین راه‌نیافتگان اهل مکه در طی همین سیزده سال می‌فرماید:

﴿مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا﴾^۱

لذا در این هدایت که به صورت تدریجی است، ممکن است کسی بعد از دو سال و دیگری بعد از دو ساعت، به شرط ارتباط داشتن با دعوت الهی، هدایت گردد. چنین کسی در عرف قرآن و روایات، «مهتدی» نامیده می‌شود. این هدایت، همان هدایتی است که مشمول حضرت ابی‌ذر و حضرت عمار شد.

مفهوم مهدی^۱

نخستین بحث درباره‌ی وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام بیان معنا و مفهوم این لقب خاص است.

کلمه «مهدی» در اصطلاح علم صرف در ادبیات عرب، اسم مفعول از «هَدَى - يَهْدِي» است؛ و اسم فاعل آن می‌شود «هَادِي»؛ مانند «رَمَى - يَرْمِي» که اسم فاعل آن می‌شود «رَامِي».

واژه «مهدی» در هیچ‌یک از آیات قرآن به کار نرفته است؛ ولی مشتقات آن در بیش از ۸۰ آیه به شکل‌های مختلفی مانند «هَدَاهُ اللَّهُ»، «هَدَاكُمُ اللَّهُ»، «هَدَيْنَا»، «هَدَيْتُمْ» و «هَادٍ» مورد استفاده قرار گرفته است. لیکن در بعضی از زیارات مأثوره به این کلمه اشاره

۱. روش اساتیدمان مرحوم «آیت الله [سید ابوالقاسم] خوئی» و «آیت الله [سید محمد] روحانی» اعلی الله مقامهما در عالم طلبگی - که هر دو در حد پدر یا بیش از پدر بر من حق داشتند - به این ترتیب بود که گاهی دو هفته و یا یک ماه، بحثی را به صورت پیوسته شروع می‌کردند؛ به طوری که در طی بحثشان ما هیچ نمی‌پرسیدیم که این مباحث چه ربطی به اصل بحث دارد. بعد از یک ماه تازه معلوم می‌شد که در طول این مدت، سخنانشان تنها مقدمه‌ای بوده تا بتوانند حرف دیگران را نقد و ابطال کنند. من هم به تأسی از آن بزرگواران، ابتدا اصل مدعا را می‌گویم و سپس دلیل و مثبت مدعا را بیان می‌کنم.

شده است؛ مانند:

«السَّلَامُ عَلَى مَهْدِيٍّ الْأُمَمِ وَ جَامِعِ الْكَلِمِ»^۱

سلام بر مهدی امت‌ها و کلمه جامع همه عقاید حقه.
در این جا ممکن است شخصی کم سواد و بی حوصله و کم اندیشه بگوید: جا داشت در این فقره از زیارت امام زمان علیه السلام به جای «مهدی الامم» می فرمود: «هادی الامم». در پاسخ باید گفت: «هَدَى» لفظی عربی است که در عبری هم قریب به این معنا آمده است؛ «هَدَى - يَهْدِي - هَدِيًّا و هِدَايَةً» اسم فاعل آن هادی؛ و اسم مفعول آن بر وزن مفعول، «مَهْدِيٌّ» می باشد که قواعد ساخت اسم مفعول از فعل «ناقص واوی» در «صرف میر» به طور مشروح آمده است. طالبان در صورت نیاز باید به آن مراجعه کنند.
لذا عادتاً و اندکی بیشتر از عادت، قاعدتاً و کمی بیشتر از آن به حساب ضوابط کلی؛ اگر فعل هدایت از کسی یا چیزی سرزند، به او «هادی» گفته می شود.

اما در مقابل، واژه‌ی «مهتدی» ۲۱ بار، گاهی به صورت مفرد و گاهی جمع در قرآن مجید به کار رفته است. گاهی این لفظ در مقابل خداوند متعال به کار می رود. به عنوان نمونه:

«مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَ مَنْ يَضِلُّ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»^۲

هرکس را که خدا هدایت نماید، هدایت می گردد و هرکس را که او گمراه کند، از زیانکاران خواهد بود.

۱. المزار الکبیر، ابن المشهدی، ج ۱، ص ۵۸۹.

۲. اعراف / ۱۷۸.

و در آیه دیگر:

﴿وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ
أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ
عُمِيًّا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ
سَعِيرًا﴾^۱

هر کس را که خدا هدایت کند، به حقیقت هدایت می‌شود و
هر که را گمراه نماید، برایشان غیر از خدا دوستانی
نخواهی یافت. و ما آنان را روز قیامت در حالی محشور
می‌کنیم که به صورت کور و لال و کر بر روی صورت‌هایشان
افتاده باشند. و جایگاهشان جهنم است؛ هرگاه آتش آن
دوزخ خاموش شود، باز آن را شدیدتر و سوزان‌تر می‌کنیم.

و این آیه:

﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا
مُرِيدًا﴾^۲

هر کس را که خدا هدایت کند، به حقیقت هدایت می‌شود و
هر که را گمراه نماید، برای او راهنمایی نخواهی یافت.

تفاوت مهدی با مهتدی

از منظر هدایت، کلمه‌ی مهدی اسم مفعول و به معنی هدایت
شده است، اما مفهوماً مساوی با هادی مطلق است. این توضیح را
مجدداً یادآور می‌شود که در «مهدی»، هدایت به نحو کامل و شامل

۱. اسراء / ۹۷.

۲. کهف / ۱۷.

و دفعی و بلا واسطه به خودش منتقل شده است. ولی قرآن مجید از بنده‌ی مکلفی که هدایتش مع الواسطه صورت می‌گیرد، تعبیر به «مهدی» می‌کند. در روایات وارد شده که امام علی علیه السلام فرموده است: «إِنِّي وَ أَوْصِيَائِي مِنْ وُلْدِي مَهْدِيُّونَ»^۱ بدین معنا که خود خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم هم «مهدی» است. قرآن می‌فرماید:

﴿وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾^۲

هدایتگر پیامبر خود خدا است که این را نیز قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ هَادِي الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۳

پیغمبر، «مهدی» به آن هدایتی می‌شود که از خداوند به او منتقل می‌شود. و خود، هادی هدایتی می‌گردد که مهدی آن امیرالمؤمنین تا امام دوازدهم علیه السلام هستند. در روایات آمده است که: «كُنَّا مَهْدِي»؛ اما این اسم به حساب اطلاق نه معنا، اختصاص به امام دوازدهم دارد. به خاطر همین اطلاق، هر جا که در روایات فریقین و دیگر فرق اسلامی دیده می‌شود، مقصود فقط امام دوازدهم است که در آخرالزمان ظهور خواهد کرد.

البته لازمه‌ی وحی الهی مثل عصمت، دارا بودن شایستگی لازم است. اما مهدی کسی است که شخصاً دنبال وحی نمی‌رود و به صرف دارا بودن شایستگی‌های لازم، هنگامی که وحی و

۱. بصائر الدرجات، ص ۳۹۲، ح ۱۶.

۲. ضحی / ۷.

۳. حج / ۵۴.

هدایت الهی بر او فرود آید، احتیاجی به هیچ واسطه و اجازه و یا شهادت دیگران ندارد.

این گونه نیست که اگر فرضاً حضرت عمار هم به مانند امیرالمؤمنین علی علیه السلام پنج سال در محضر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله می بود که بیشتر بود، پس می توانست هم چون حضرت علی علیه السلام به کسی غیر از خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله نیاز نداشته باشد. زیراگاهی خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله آیه ای تلاوت می کرد و عمار اگر درباره آن آیه سؤالی داشت، ممکن بود سؤال خویش را با حضرت ابوذر هم در میان بگذارد.

اما امیرالمؤمنین علیه السلام اصولاً نیازی نداشت تا در مورد هیچ چیز و هیچ آیه ای از کسی بپرسد. چون آن چه بر قلب مقدس خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله نازل می شد، به حساب مشارکت امیرالمؤمنین با خاتم انبیاء - و طبق مفاد حدیث منزلت، بعد از نزول وحی - به قلب مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام نیز منتقل می شد؛ و مهدی یعنی کسی که چنین شأنیتی دارد. یعنی کسی که هدایت را از خداوند متعال به نحو کامل دریافت کرده است و احتیاجی به غیری که از سنخ خودشان باشد، ندارد. لذا در بعضی از روایات دارد که وقتی راوی از امام باقر علیه السلام می پرسد: «فَأَنْتَ الْمَهْدِيُّ» فرمود: «كُلُّنَا مَهْدِيٌّ». ^۱ با این توضیح، آن مهدی که قیام می کند، دوازدهمین آنان است.

اما مهدی از باب افتعال است. یعنی کسی که کوشش کرده و با تلاش، هدایت را به خودش انتقال داده است. یعنی این که اگر

کوشش نمی‌کرد، چیزی به او نمی‌رسید. راه یافتن مهتدی که در حقیقت راهنمایی الهی است، هدایتی است که قرآن مجید، از آن بدین عبارت یاد می‌کند:

﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾^۱

این راهنمایی و هدایت در اثر کوشش و تلاش من محقق می‌گردد. بنابراین به من، در من و در قلب من نفوذ می‌کند. لذا تکلیف است و ثواب و عقاب دنباله‌ی همین تکلیف است. البته نه به این معنی که آن کسی که هم‌چون نبی هدایت یافتنش از نوع القای هدایت الهی است، مقامات آخرتی ندارد! خیر! مهدی به اصطافای الهی قبلاً انتخاب شده است.

لذا چون هدایت او به صورت افاضه، بدون هیچ‌گونه ابهام و تردید و اجمال صورت گرفته، مقامش مافوق این حرف‌ها است؛ در حالی که در مهتدی، انتخاب بعد از عامل هدایت است. یعنی پس از آن که پیامبر آمده و عوامل هدایت توسط پیامبر به او رسیده باشد، تازه گام به گام باید از خدا بخواهد تا این توفیق را به او بدهد که این هدایت در وی اثر کند.

لذا در این هدایت دوم که می‌تواند شامل عموم افراد بشر گردد، مردم مهتدی هستند؛ ولی در گروه اول، هدایت شدگان مهتدی هستند. به این معنا، خاتم انبیاء، ائمه اثنا عشر و وجود مقدس صدیقه کبری علیها السلام مهتدی هستند. البته این بدان معنی نیست که

حضرت صدیقه را امام بدانیم، ولی وجود مبارک آن حضرت، «مفترضة الطاعة» است. لذا هر امری که حضرت صدیقه علیها السلام به هر کسی بکند، اطاعت از او واجب است؛ زیرا امر و نهی آن حضرت، کاشف از مشیت الهی است.

خداوند حکیم در یک آیه از قرآن، فرق این دو شکل از هدایت را بیان می‌کند:

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوا الْخُلُقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ، قُلِ اللَّهُ يَبْدُوا الْخُلُقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ، فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ؟ قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ؟ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ، أَفَنُ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى، فَهَذَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟﴾^۱

بگو: آیا احدی از آنانی که شما شریک با خدا قرارشان دادید، قادرند بر این‌که خلقت را آغاز نموده و سپس آن را برگردانند؟ چرا بر خدا به شرک دروغ می‌بندید؟ بگو: آیا احدی از آنانی که شما شریک با خدا قرارشان دادید، می‌تواند کسی را به راه حق هدایت کند؟ بگو: تنها خداست که به راه حق هدایت می‌کند. آیا کسی که خلق را به راه حق رهبری می‌کند، سزاوارتر به پیروی است یا آن‌که هدایت نمی‌کند مگر این‌که خودش هدایت گردد؟ پس شما مشرکان را چه شده است؟ و چگونه است که چنین قضاوت باطل می‌کنید؟

خداوند سبحان تعبیر ظریفی در این آیات به کار برده و

شریکان را به آنانی نسبت داده است که خودشان ساخته‌اند و از آن‌ها انتظار هدایت کردن خلق را دارند.

منابع هدایت مهدی و مهتدی

نخستین منبع برای هدایت مهدی و مهتدی، حضرت حق جلّ و علا است که گاهی هدایت را به خودش نسبت داده و حتی از پیامبرش نفی می‌فرماید؛

﴿أَنْتَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾

تو نیستی که هر کسی را که دوست داشته باشی، هدایت می‌کنی. لیکن خدا است که هر که را بخواهد هدایت می‌کند.

ما از این آیه‌ی قرآن همین را می‌فهمیم و معنی می‌کنیم که فرموده است: ای پیامبر! تو نمی‌توانی هر آن کس را که دوست داشته باشی هدایت کنی! تا با چنین فهمی از آیه، ضمن رعایت حفظ ادب، معنای واضحی از آیه به دست داده باشیم. بنابراین خداوند نمی‌فرماید: تو قدرت هدایت نداری! خیر! بلکه می‌فرماید: هر آن کس را که خودت [مستقل از خداوند] بخواهی، نمی‌توانی هدایت کنی. به عبارت دیگر، آن جا که تو هدایت می‌کنی، خواست خدا هست. زیرا به دنبالش می‌فرماید: خداوند، هر کسی را که بخواهد هدایت می‌کند.

پس بنابر آن چه گفته شد، نخستین طبقه از هدایت‌گران، حضرت حق جلّ و علا است که منشأ هدایت دیگران هم، هدایت او است.

دومین منبع هدایت، حضرت خاتم انبیاء ﷺ است که خداوند در قرآن خطاب به آن حضرت می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱﴾

و تویی که به راه راست هدایت می‌کنی.

در آیه دیگر در همین خصوص می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ

الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا

عَابِدِينَ^۲﴾

و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت

می‌کنند و عمل به خوبی‌ها و برپا داشتن نماز و پرداخت

زکات را به آنان وحی نمودیم و اینان ما را عبادت می‌کردند.

قرآن در پایان آیه به ما یادآوری می‌کند که این پیشوایان،

همیشه ما را عبادت می‌کردند. منظور از عبادت همیشگی این

نیست که شب و روز نماز می‌خواندند؛ بلکه منظور آن است که

اینان به تمامی تکالیفی که متوجه نبی اکرم بود، کما هو حقّه

ملتزم بودند. عبادت به معنای واقعی به همین معنا است. در

دنباله آیهی مورد اشاره، در آیات بعد تعدادی از انبیاء را نام

می‌برد که همین هدایتگران به سوی حق و حقیقت باشند.

سومین منبع هدایت، قرآن مجید است که قرآن خود این‌گونه

به آن اشاره می‌کند:

۱. شوری / ۵۲.

۲. انبیاء / ۷۳.

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾^۱

این قرآن به راهی که استوارتر است، هدایت می‌کند و به مؤمنانی که کارهای شایسته انجام می‌دهند، بشارت می‌دهد که پاداشی بزرگ دارند.

ساختار غالب زبان عربی

در زبان عربی - به پیروی از اصلی که بر همه‌ی زبان‌های با ریشه سامی کم و بیش و با تفاوت‌هایی حاکم و متداول است ساختارها و قالب‌هایی وجود دارد. این نوع قالب‌ها در زبان‌های آریایی یا زبان‌های هند و آریایی یا زبان‌های هند و افریقایی که ما باشیم - و به اشتباه، خود را هند و آریایی نامیده‌ایم - ترکیب غالب است. اساس ساختار زبانی در زبان عربی، این است که یک ماده در قالب‌های مختلف درمی‌آید. آقایان محققان، از جمله «صاحب کفایه» - که خدا همه‌ی آن‌ها را رحمت کند - گفته‌اند: «این که صرفیین به شما گفته‌اند: «بدان که مصدر اصل کلام است»، کلاه سرتان گذاشته‌اند و چنین نیست». منظورشان از این سخن چنین است:

مثلاً گفته‌اند: «ضَرَبَ از ضَرَبَ»، «أَكَلَ از أَكَلَ»، «قال از قَوْلَ» و «نَطَقَ از نُطْقَ» می‌باشد، این‌ها همه‌اش کلاه گذاری است. زیرا ماده‌ی «نَطَقَ»، «نون» و «طاء» و «قاف» است. این ماده چند شکل دارد. یک شکل آن «نُطِقَ»، یک قالب «نَطَقَ»، قالب دیگر «يَنْطِقُ»

است، مثل آیه شریفه: ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ﴾. قالب دیگر آن «ناطق» و بالاخره یک قالب هم «منطوق» است. تازه این‌ها همه «ثلاثی مجرد» است. برای «ثلاثی مزید» هم شکل‌ها و قالب‌های مختلف دیگری وجود دارد. «رباعی مجرد» هم که از هرجا پذیرای «ماده» است، شکل خاصی دارد. لازمه‌ی بیان علت و چرایی آن، ورود به فلسفه‌ی زبان‌های «سامی» است که پرداختن به آن، از بحث ما هم خارج است.

«اهتداء» یکی از قالب‌های «هاء، دال، یاء» است که در باب «افتعال» قرار گرفته است.

تضایف افعال

می‌دانیم که بعضی از افعال، اصطلاحاً «متضایف» اند. یعنی تحققشان از یک سو منوط به وجود فاعل است، یعنی آن کسی که فعل از او سر می‌زند؛ و از سوی دیگر، به وجود مفعول، یعنی کسی که فعل بر او محقق می‌گردد. مثل فعل «زدن» که تحققش در گرو وجود «زننده» و «زده شده» است؛ یا فعل خوردن که تحققش در خارج وابسته به وجود «خورنده» و «خورده شده» می‌باشد. در مقابل این‌گونه افعال، تحقق فعلی مانند «نَطَقَ» یا «سَكَتَ» تنها وابسته به وجود فاعل است.

در افعال «متضایف»، «اقتضاء» یعنی «اهلیت» شرط تحقق فعل است. بنابراین بر فرض مثال، جز بر سبیل استعاره و مجاز، من نمی‌توانم آکل بالقوه‌ی «دیوار» باشم، زیرا دیوار شأنیت و اهلیت آن را ندارد که «مأکول» واقع شود.

ممکن است کسی اشکال طلبگی کند که چگونه است که وقتی

«آب» را بر دیوار می‌پاشیم و آب در دیوار جذب می‌شود، می‌گوییم «دیوار آب را خورد!» مگر دیوار اهلیت خوردن دارد؟ در جواب باید گفت: منظور از خوردن در مثالی که زدیم، «مَضَعُ» و «هَضَمُ» است، نه جذب آب در دیوار و فرو رفتن در آن.

هدایت از افعال متضایف است

با توضیحی که بیان شد، هر جا اسم فاعل مصداق داشته باشد، قطعاً به یک اسم مفعول نیاز دارد. این یکی از مباحث اساسی است که شرط مصداقیت اسم فاعل و اسم مفعول، تضایف است. یعنی متضایفین باید در قوای فعلیت همسان باشند. توضیح بیشتر این بحث خالی از لطف نیست:

بعضی از افعال، از جنبه‌ی اثری که دارد، یک طرفه است و برخی دو طرفه‌اند. مثلاً فعل «خوابیدن» حالتی است که فقط خوابنده می‌خواهد، نه نیاز به خواب دیدن دارد، نه احتیاج به خواب دیده شده دارد. اما فعل «خوردن» از افعال متضایف است، یعنی به خورنده و «خورده شده» نیاز دارد. در این میان برای «خورنده» و «خورده شده»، داشتن اهلیت در انتساب فعل خوردن و خورده شدن نیز، از شروط بسیار اساسی تحقق فعل خوردن است.

افعالی مثل «قَتَلَ» و «أَكَلَ» و «شَرِبَ» و «ضَرَبَ»، نمونه‌هایی از همین افعال متضایف هستند که به آن‌ها افعال «ذات اضافه» نیز گفته می‌شود؛ به طوری که اگر فاعل - که فعل، متقوم به اوست - وجود داشته باشد، بدون هیچ تردید مفعول هم باید وجود داشته باشد. فعل «هدایت» از افعال نوع دوم یعنی افعال متضایف است؛

یعنی حال که خداهادی است و اهلیت هدایت کردن دارد، بدون شک هدایت شونده نیز باید وجود داشته باشد، و اهلیت و قابلیت لازم را برای هدایت شدن دارا باشد. پس هر «هادی» یک «مهدی» دارد.

آن جا که خدا هدایتش را به خودش نسبت می‌دهد، هدایت شونده را «مهتدی» می‌نامد؛ زیرا هدایت خدا دو نوع است: یک نوع هدایت که از سنخ تکلیف متوجّه به بندگان است و پیامد آن ثواب و عقاب و مدح و ذمّ است. در نهایت هرچه باشد، امری که متعلّق آن تکلیف است، امر تشریعی است. این بحث را باید بیشتر توضیح داد:

منظور از تکلیف، امری است که انجام آن را بر عهده‌ی شخصی می‌گذارند تا وی با اختیار خویش - به خاطر سودی که از بابت انجام آن فعل نصیبش می‌گردد - به انجام آن اقدام کند؛ برای این که وقتی سودی حاصلش شد، دیگری که در همان شرایط وی بوده و بدان تکلیف عمل نکرده است، به خاطر سودی که حاصلش نشده، اعتراض نکند. زیرا در صورت اعتراض، به او خواهند گفت: آن کس که سود برده، در حقیقت خودش به خودش سود رسانده است.

در این میان آن چه تکلیف را که دایر مدار سود بردن و نبردن است، معتبر می‌سازد، داشتن اختیار انجام فعل و ترک آن است؛ به گونه‌ای که هر کدام از طرفین انجام یا ترک فعل، با اجبار و اکراه صورت پذیرد، جای اعتراض را برای هر کسی باز می‌گذارد. مثل دو نفر که در بیماری با اختیار، به تکلیفی عمل می‌کنند که پزشک بر

آنان در خوردن دارو واجب می‌سازد. اگر یکی از این دو، با اختیار به دستور پزشک عمل نکرد و نتیجه هم نگرفت، به خاطر بهبودی دیگری، لب به اعتراض نمی‌گشاید. و در صورتی هم که یکی از این دو به اجبار، به خوردن دارو یا نخوردن آن وادار شود، قطعاً جای اعتراض را برای هر نتیجه‌ای که حاصل گردد، باقی می‌گذارد.

در تکالیفی که خداوند بر انسان واجب می‌سازد، مثل نماز و روزه الزاماتی نیز نهفته است تا نتایج مفیدی که پیامد آن تکالیف است، برای عامل به آن تکالیف حاصل گردد. یکی از مشکلاتی که فقه سقیفه بر احکام دین تحمیل کرد، بیان غلط و نارسا از آیه و در نتیجه بی‌توجهی به الزامات احکامی است که در قرآن آمده است. مثلاً به آیه شریفه توجه کنید:

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً^۱﴾

نماز را وقت زوال آفتاب تا اول تاریکی شب به پا دار، و نماز صبح را نیز به جای آر که آن نماز به حقیقت مشهود است. یکی از الزامات واجب در ادای نماز، رعایت اوقات نماز است. در آیه دیگری می‌فرماید:

﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً^۲﴾

نماز بر مؤمنان در اوقات معین مقرر شده است. نمازی که بر مؤمنان تکلیف شده، عملی الزام‌آور است که یکی از شرایط مقبولیت آن، ادای آن در وقت معین خودش است. این

۱. اسراء / ۷۸.

۲. نساء / ۱۰۳.

الزام از نوع الزامی نیست که در رساله‌ی عملیه دیده می‌شود. بلکه خداوند متعال یکی از شرائط صحت آن را ادای آن در وقت خاصّ خودش قرار داده است. از همین رو می‌فرماید: آن‌گاه که آفتاب از خط فرضی نصف النهار به سمت مغرب مایل می‌شود، یعنی لحظه‌ی آغاز زوال - که لحظه‌ی لغزیدن و کنار رفتن خورشید در جهت انتقال به سمت مغرب است و تا انتهای تاریکی شب نیز ادامه دارد - همان بازه‌ی زمانی است که خداوند برای خواندن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء مقرر نموده است.

سپس در ادامه‌ی همین آیه با تعبیر «و قرآن الفجر» به وقت نماز صبح اشاره می‌کند. این شکل از تعبیر، بدان رو است که به هر آن‌چه خواندنی باشد، «قرآن» گفته می‌شود. منظور از خواندنی در این آیه، «صلاة الفجر» است. در این میان، اهل سنت به شیعه اشکال گرفته‌اند که چرا به وقت قرآنی نماز عمل نمی‌کنند و چرا نماز ظهر و عصر را با هم و مغرب و عشا را با هم جمع می‌کنند. اما اینان متوجه این معنا نشده‌اند که شیعیان براساس سنت وارد شده از جانب رسول خدا ﷺ، نماز ظهر و عصر را در وقت خودش و مغرب و عشاء را نیز در وقت خودش جمع نموده‌اند. در حقیقت براساس عمل به سنت رسول الله ﷺ به شکل آسان‌تری به این حکم قرآنی عمل می‌کنند. روایت مورد اشاره که خود عامه روایت نموده‌اند، چنین است:

«صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ جَمِيعاً وَالْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ جَمِيعاً فِي غَيْرِ خَوْفٍ وَلَا سَفَرٍ»^۱.

۱. مؤطا مالک، کتاب قصر الصلاة فی السفر، باب الجمع بین الصلاتین

در منابع دیگری از اهل سنت، از ابن عباس نقل شده:

«صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ جَمِيعاً وَالْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ جَمِيعاً فِي غَيْرِ خَوْفٍ وَلَا مَطَرٍ»^۱.

اما علت حکم در روایات آن‌ها این است که اگر هوا گرم باشد، نماز ظهر را اول ظهر نخوانید و اجازه بدهید تا کمی حدّت هوا شکسته شود. در مناطق سردسیر هم که گاهی سرما بیش از اندازه‌ی متعارف آن مناطق است، سرما را علت جمع بین الصلاتین گرفته‌اند. خصوصاً در زمان خاتم انبیاء ﷺ، که مسجد عبارت از یک قطعه زمین بود که با آمدن باران، گِل می‌شد و مساجد هم سقف نداشتند.

هدایت الهی، امر اقتضائی

اکنون به سخن خویش باز می‌گردیم. آیا با این‌که در امر هدایت الهی - که خدا، پیغمبر و قرآن هر سه هادی‌اند - می‌توان هر کسی را که از این هدایت استفاده می‌کند، مهدی نامید؟ خداوند

کتاب فی السفر و الحضر، ص ۱۴۴؛ صحیح مسلم، ص ۳۲۴، کتاب صلاة المسافر، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر، ح ۱۵۱۳؛ سنن ابی داود، کتاب الصلاة، تفریع ابواب صلاة المسافر، باب الجمع بین الصلاتین، ص ۲۲۸، ح ۱۲۱۰؛ سنن نسائی، ص ۱۵۴، کتاب المواقیت، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر، ح ۵۹۷.

۱. صحیح مسلم، ص ۳۲۴، کتاب صلاة المسافر، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر، ح ۱۵۱۸؛ سنن ابی داود، کتاب الصلاة، تفریع ابواب صلاة المسافر، باب الجمع بین الصلاتین، ص ۲۲۸، ح ۱۲۱۱؛ سنن نسائی، ص ۱۵۴، کتاب المواقیت، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر، ح ۵۹۸.

می‌فرماید: نه! زیرا هدایت الهی امر «اقتضایی» است. باید دید هدایت شونده چه مقدار استعداد کسب هدایت دارد. اوست آن مهدیی که فقط و فقط به اراده‌ی خدا مورد هدایت الهی واقع می‌شود، به لحاظ دینی و به تبع معنای لغوی‌اش «مهدی» نام می‌گیرد، و چنین هدایتی به صورت «دفعی» تحقق می‌یابد، لذا لازمه‌اش این نیست که کسی که مشمول آن واقع می‌شود، خلیفه یا امام باشد. زیرا کلمه‌ی «امام» با توجه به معنای لغوی‌اش صرفاً یک اصطلاح است که طبق کاربرد قرآنی در محدوده‌ی کفر هم کاربرد دارد.

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾^۱

خدا این جعل را به خودش نسبت می‌دهد و می‌فرماید: ما کاری کردیم که این‌ها پیشروانی باشند که رهروانشان را به آتش هدایت می‌کنند. در وجه مقابل اینان نیز می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ﴾^۲

یعنی قرآن راهبران به سوی جهنم و بهشت را «امام» می‌نامد. بنابراین «مهدی» فقط در فضای الهی معنی پیدا می‌کند. لذا اگر کسی با زحمت و اکتساب، علامه‌ی دهر شود، باز هم نمی‌تواند خودش را «مهدی» بنامد. چنین کسی در عرف قرآن و روایات، «مهتدی» نام می‌گیرد؛ زیرا هرچه را که یافته، به تدریج یافته

۱. قصص / ۴۱.

۲. انبیاء / ۷۳.

است، به طوری که اگر عمرش دو برابر هم شود، باز برای شصت ساله‌ی دوم عمرش نیز چیزهایی وجود دارد که توان دریافتش را دارد و اگر بکوشد، آن‌ها را دریافت می‌کند. حتی اگر یک دوره‌ی شصت ساله‌ی سوم و چهارم و پنجمی هم برایش وجود داشته باشد، باز هم تنها و فقط مسیر «اهتداء» در برابرش باز است.

اما از نظر حضرت حقّ جلّ و علا «مهدی» آن کسی است که یک لحظه از عمرش با سی سال از عمرش یکی است. به عنوان مثال، امام جواد هفت ساله و امام هادی هشت ساله علیه السلام با امام مجتبیای که وقت شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حدود سی و هفت سال از سن مبارکش می‌گذشت، در علم یکسان بودند. یعنی وقتی که انتقال امامت صورت می‌گیرد، هر آن چه را که امام لازم دارد تا به او منتقل شود، هم‌ا‌ش در یک لحظه به او منتقل می‌گردد و سنّ هیچ تأثیری در این قضیه ندارد. نخستین درجه از هدایتی که در اثر اللقاءات الهی ایجاد می‌شود، و نیز درجات این هدایت نیز در سطحی از آن یکسان می‌باشد.

از همین رو در روایات ما آمده است که امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

«جَرَى لآخِرِنَا مَا جَرَى لِأَوَّلِنَا، وَ أَوَّلُنَا وَ آخِرُنَا فِي الْعِلْمِ سَوَاءٌ، وَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَضْلُهُمَا»^۱

اولین و آخرین ما در علم یکسانند، و رسول خدا و علی صلوات الله علیهما فضیلت خودشان را دارند.

حساب امام مهدی علیه السلام هم همین طور است. در روایت دارد که مهدی نیز این گونه است. راوی از امام باقر علیه السلام پرسید:

«فَأَنْتَ الْمُهْدِيُّ؟» فرمود: «كُلُّنَا مُهْدَى إِلَى اللَّهِ»^۱

آیا شما مهدی هستی؟ فرمود: همه ما به سوی خدا هدایت می شویم.

بنابراین همه ی ائمه علیهم السلام مهدی هستند. اما آن که قیام می کند، تنها دوازدهمین امام است.

قرآن وقتی در همین خصوص با اشاره به نبوت یحیی پیامبر علیه السلام، می فرماید:

﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾^۲

ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم.

قرآن مجید در بیان حقیقت فوق، قصد قصه گویی ندارد؛ بلکه می خواهد بفرماید آن چه را که یک پیامبر برای امر خطیر نبوت و فرماندهی جامعه ای نیاز دارد، در کودکی به او داده ایم.

نمی خواهیم بگویم شهادت دادن بر نبوت یحیی و عیسی پیامبر علیهم السلام جزء اعتقاداتمان است؛ بلکه می گویم همین که شهادتین گفتیم و مسلمان شدیم، لازمه اش این است که بدانیم تصدیق قرآن، تصدیق نبوت حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهم السلام هم هست، زیرا همین قرآنی که تصدیقش نمودیم، می فرماید:

﴿فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ

۱. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۱.

۲. مریم / ۱۹.

صَبَّاحًا لِّإِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا^۱

پس مریم به سوی او (عیسی) اشاره کرد. گفتند: چگونه با کسی که در گهواره (و) کودک است، سخن بگوییم؟ (عیسی به سخن آمد و) گفت: منم بنده‌ی خدا، او به من کتاب (آسمانی) داده و مرا پیامبر قرار داده و مرا ماهیه‌ی برکت قرار داده است.

خداوند این ماجرا را در قرآن بیان می‌فرماید، برای این‌که کسی در امامت امام جواد و امام هادی علیه السلام به خاطر صغر سن تشکیک نکند. این را هم بدانید که قرآن برای هدایت ماست، نه هدایت گذشتگان. یعنی قرآن برای هدایت معاصران حضرت عیسی و حضرت یحیی علیه السلام نیامده است. لذا باید به حال مسلمانی تأسف خورد که این آیات را در قرآن مجید می‌خواند، ولی نمی‌اندیشد که خداوند سبحان در پس بیان این قضایا چه چیزی می‌خواهد بفرماید!

بنابراین اگر شیطان بر تن ما چیره شد، بر قلب ما چیره نشود که بسیار خطرناک است. چیره شدن شیطان بر تن با یک خواب آشفته حلّ می‌شود، اما چیره شدنش بر قلب، مشکلی نیست که به راحتی بتوان از آن رهایی یافت.

روایت عامّه از نخستین وحی

در کتب حدیث علمای عامّه - از جمله «بخاری» در صحیح

خودش، «کتاب بدء الوحی، باب کیف کان بدء الوحی الی رسول الله ﷺ» براساس نقل عایشه - از نخستین وحی خداوند به پیامبر ﷺ چنین گزارش می دهد:

«... در یکی از روزها که در غار حراء مشغول عبادت پروردگارش بود، فرشته ای نزد او آمد و خطاب به وی گفت: بخوان. رسول الله ﷺ فرمود: «من خواندن نمی دانم». رسول الله ﷺ می فرماید: فرشته مرا در بغل گرفت و تا جایی که تحمل داشتم، فشرد (تا حدی که طاقتم تمام شد)، بعد مرا رها کرد و گفت: بخوان. گفتم: «خواندن نمی دانم» (تا سه مرتبه این کار را ادامه داد)... و گفت: «بخوان به نام پروردگارت، او که انسان را از خون بسته آفرید...» بعد از آن، رسول الله ﷺ در حالی که قلبش می لرزید، نزد خدیجه رفت و گفت: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید». حاضران، رسول الله ﷺ را پوشانیدند تا این که ترس و وحشتش بر طرف شد. سپس ماجرا را برای خدیجه بازگو نمود و فرمود: «من نسبت به جان خودم، احساس خطر می کنم». خدیجه گفت: خداوند هرگز تو را ضایع و نابود نخواهد کرد، زیرا شما پای بند صله ی رحم هستی، به مستمندان کمک می رسانی، از مهمانان پذیرایی می کنی و در راه حق، مشکلات را تحمل می کنی. بعد از آن، خدیجه او را نزد پسر عموی خود، «ورقه بن نوفل» برد.... رسول الله ﷺ آن چه را که دیده بود شرح داد. «ورقه بن نوفل» گفت: این همان فرشته ای است که خداوند بر موسی فرو فرستاد....»

این در حالی است که قرآن در این باره می فرماید:

﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ، فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

سپس تو را بر شریعتی که از امر خداست قرار دادیم؛ بنابراین از آن پیروی کن و از هوسهای کسانی که نمی‌دانند پیروی مکن.

باید دانست که وجود مقدس آن کسی که مهدی الهی است، هرگز شک نمی‌کند. زیرا خاتم الانبیاء اولاً مسبوق به نبوت بود؛ ثانیاً هنگامی که وحی الهی بر قلب مطهرش نازل شد، تردیدی در صحت آن نداشت. البته سختی کار، مقاومت معاندین، خشونت اهل مکه و خشونت حاکم بر سران جهل در تبعیت از افراد ضعیف الحال، همگی در شمار مشکلاتی بود که خاتم الانبیاء ﷺ با آن‌ها مواجه بود.

اما هرگز بحثی از جهل نسبت به وحی و تردید در عمل به وظیفه در مواجهه با وحی در میان نبود؛ چه رسد به این که عایشه بگوید یهودیان، پیامبر را بعد از بعثت سحر کردند و در تأیید صحت حضور جبرئیل برای ابلاغ وحی، دچار توهم شده بود، تا این که خداوند به دادش رسید. به خدا سوگند، نقل این اراجیف و انتساب چنین اتهاماتی به پیامبر، توطئه‌ای بود تا اگر روزی بخواهند بگویند:

﴿أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ﴾^۲

۱. جائیة / ۱۸.

۲. طور / ۳۰.

آیا می‌گویند شاعری است که برای او منتظر مرگ
مشکوکی هستیم.

یا این که بخواهند او را - العیاذ بالله - ساحر و یا دیوانه بخوانند،
دست خود را باز گزارده باشند. قرآن در خصوص این اتهام نیز
چنین گزارش می‌دهد:

﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا
الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ﴾^۱

خواستند برای این اتهامات، از پیش مقدمه چینی کرده
باشند.

اینان از فهم و درک وجود چنین توانایی در امام معصوم که به
هدایت الهی در او ایجاد می‌گردد، عاجزند؛ توانایی که منحصر به
وجود مقدس پیامبر نبوده و در همه‌ی این ذوات مقدسه متبلور
بوده است. از جمله در مورد امام رضا (علیه السلام) نقل شده است:

وقتی که امام هفتم موسی بن جعفر (علیه السلام) را به زندان بغداد
می‌بردند، به همسر بزرگوار خویش «ام احمد» مادر
احمد بن موسی شاه چراغ که قبر مطهرش در شیراز واقع
شده و وصی آن حضرت نیز بوده است - سفارش کرد تا
رختخواب ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را در
دهلیز خانه پهن کند و آن حضرت را نیز به مراقبت از اهل
خانه سفارش فرمود. و این کنایه از اطمینان یافتن از این
مطلب بود که مبادا کسی به آن‌ها تعدی کند. آن حضرت به
مدت چهار سال، هر شب در دهلیز خانه می‌خوابید.

ام‌احمد می‌گوید: یک روز دیدم آن حضرت منقلب است و ودائع امامت را که نزد من به امانت بود، از من طلب می‌کند. علت را پرسیدم. فرمود: پدرم شهید شد. عرض کردم: چگونه خبر شدی؟ فرمود: چنان احساس عظمت الهی در خودم احساس می‌کنم که قبل از این احساس نمی‌کردم.^۱

بنابراین هرگز سخن از این حرف‌ها نیست که پیامبر در آن چه وحی الهی است، دچار شک و تردید شده و «ورقة بن نوفل» به داد او رسیده و با مراجعه به کتب طبّی در صدد درمان ایشان برآمده باشد. لذا آنان که با مباحث جامعه‌شناسی دینی و روانشناسی دینی آشنایی کامل دارند، می‌دانند کسانی که در محیط کفر به سر می‌برند، تعبیر زشت و ناپسند «الجنون المسیحی» یا «الجنون العیسوی» را در خصوص پیامبران بزرگی هم‌چون حضرت عیسی و رسول خدا صلوات الله علیهما به کار برده‌اند.

منظورشان از این تعابیر، نوعی از جنون خاصی است که فرد مبتلا را و می‌دارد تا چیزهایی را که نادیدنی است، ببیند و ادعای مقامات بکند و - العیاذ بالله - این پیامبران بزرگ الهی را نمونه چنین ابتلائی می‌دانند، غافل از این که بیان چنین تعابیر سخیف، زننده و موهنی تازگی ندارد؛ بلکه در منابع و کتب سیره‌ی عامّه به نقل از ام‌المومنین، مسبوق به سابقه است. او هم چنین حرف‌ها را - البته به شکلی که مسلمان ساده‌لوح باورش شود - قبلاً گفته است، در حالی که ما قیل و قال به راه انداخته‌ایم و تنها

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۱۷؛ منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، باب نهم، فصل پنجم؛ اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۳۶۸.

جامعه‌شناسان و روان‌شناسان غربی را متهم به کفر و زندقه و الحاد کرده‌ایم.

ویژگی خاص ائمه علیهم‌السلام برای مهدی بودن

مقام امامت خصوصیات دارد که اساس آن خصوصیات، اهلیت امام است، نه استفاده‌ی فعلی مردم. توضیح آن که مناصب دنیوی مردم تا زمانی که اثر عملی خارجی نداشته باشد، معنا پیدا نمی‌کند. وزیری که هنوز به وزارتخانه نرفته و در ارتباط با مقامش کاری نمی‌کند، طبیعتاً نمی‌تواند اثر عملی داشته باشد.

مناصب الهی مربوط به حضرت حق جلّ و علاست. این تنها خداوند است که حق سلب منصب داده شده را دارد؛ البته هرگز حضرت حق از کسی که به وی منصب داده است، سلب منصب نمی‌کند. عبارت دیگر برای مطلب آن که: خداوند هنگامی خاتم النبیین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را برانگیخت که در او شرایط لازم اقتضایی را یافته باشد؛ آن چه یک نبی یا رسول براساس آن قابلیت تحمل وحی الهی داشته باشد. سخن در استقرار یافتن شرایط لازم از قبل بعثت است؛ شرایطی که مقارن اعطای مقام نبوت به آن حضرت - که ما از زمان آن نیز اطلاعی نداریم - در وجود مبارک آن حضرت تحقق یافته است.

ما همین قدر می‌دانیم که آن حضرت از همان زمان ولادت، نبیّ خودش بوده است. یعنی خداوند وظیفه‌ی الهی شخص پیامبر را توسط فرشته‌ای که اعظم ملائکه بوده باشد، به آن حضرت تعلیم نموده است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

«وَلَقَدْ قَرَنَّ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً، أَعْظَمَ
مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مُحَاسِنِ
أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ»^۱

از همان زمان که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از شیر باز گرفتند،
خداوند بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگان خویش را مأمور
ساخت تا شب و روز، وی را به راه‌های بزرگواری و درستی و
اخلاق نیک سوق دهد.

قرآن مجید در همین مورد می‌فرماید:

﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ
بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾^۲

روح الامین آن را بر قلب تو فرود آورد تا به زبان عربی
آشکار، از هشدار دهندگان باشی.

یعنی: تا تو از آن هشدار دهندگان الهی باشی که بشریت را از
عواقب کارشان و آن چه می‌کنند و نباید بکنند و آن چه نمی‌کنند و
باید بکنند؛ هشدار دهی. باید بدانیم که خدای حکیم نه سهو
می‌کند، نه اشتباهی در انتصاب آن حضرت به نبوت صورت گرفته
تا - به اصطلاح ما - بفهمد که آن حضرت شایستگی نداشته است،
نه خطا و نسیانی در فعل آن حضرت رخ داده است.

لذا «مهدی» اسم مفعول است، ولی چون هادی او خداوند
حکیم است، منصب او قابل باز پس‌گیری نیست. قرآن در همین
ارتباط، سابقه‌ی «مهدی» بودن آن حضرت را به قبل از بعثت

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲. شعراء / ۱۹۳ - ۱۹۵.

ایشان باز می‌گرداند و می‌فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ؛ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ
أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَى؟ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟﴾^۱

بگو: خداوند است که به سوی حق هدایت می‌کند. آیا
کسی که به سوی حق هدایت می‌کند، سزاوارتر است که
پیروی گردد یا کسی که راه را نمی‌یابد مگر این‌که هدایت
گردد؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟

وحی، فعل حضرت حق جلّ و علا است؛ او هم کسی را که باید
حامل وحی الهی باشد، از پیش آماده می‌کند. از همین رو، هیچ
وقت خداوند مخلوق دیگری را - به جز آنی که آماده‌اش کرده
است - برای وحی انتخاب نمی‌کند. خودش آمادگی و اهلیت را
ایجاد می‌کند و طبق اهلیت از پیش ایجاد شده، وحی الهی را به او
ابلاغ می‌کند.

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^۲

پروردگار تو، هر آن‌گونه که بخواهد، می‌آفریند و او است که
بر می‌گزیند. و مردم در این خصوص اختیاری ندارند.

﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ
حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَى
حَكِيمٍ﴾^۳

۱. یونس / ۳۵.

۲. قصص / ۶۸.

۳. شوری / ۵۱.

هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن بگوید، جز از راه وحی یا از فراسوی حجابی، یا رسولی بفرستد که به اذن او هر چه بخواهد وحی کند. قطعاً او والا مقام و حکیم است. بنابراین؛ هر فردی قابلیت وحی الهی را ندارد. این قابلیت و استعداد به تناسب گسترش و شمول وحی الهی فرق می‌کند؛ بنابراین پیغمبر به دنبال استعداد و آمادگی که خداوند در او پدید آورده است، نیاز به هیچ پیغمبر دیگری نداشت. لذا سخن بر سر این نیست که آن حضرت بر ملت ابراهیم بود یا بر ملت عیسی و موسی علیهم‌السلام قرار داشت. چرا که اصولاً نیازی نداشت تا بر ملت آن‌ها باشد. بر این اساس، آن‌چه در چهل سالگی عمر مبارکشان اتفاق افتاد، بعثت و رسالت بود، نه نبوت. زیرا اساس رسالت این است که مأمور به تبلیغ حکمی باشد که مربوط به دیگری است. از این رو رسالت و پیامبری آن حضرت در این سن شکل می‌گیرد.^۱ لذا خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه و آله و سلم، روزی که نبی شد نیازی به امت نداشت. همین سان، آن روزی هم که به رسالت مبعوث شد، داشتن یا نداشتن امت، رسالت الهی‌اش را نیفزوده و از آن نیز نکاست. نخستین فرد در امت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود که از کودکی به آن حضرت ملحق شد. نفر دوم این امت، حضرت علیا مخدّره‌ی معظمه، حضرت خدیجه علیها‌السلام بود؛ که اگر از خود آن حضرت بشماریم می‌توان حضرت

۱. البته واژه «نبی» معادلی در فارسی ندارد. این لفظ در عربی و عبری به صورت یکسان به کار می‌رود و ریشه‌یابی و ساختار لغوی که عرب‌ها در این خصوص گفته‌اند، خیالبافی است.

خدیجه عليها السلام را سومین امت او به شمار آورد. چهارمین آنان بالاجماع، حضرت ابی ذر رضی الله عنه است که چهارمین مسلمان نیز محسوب می‌گردد.

درجات مهتدی

مهتدی هم از جهت افراد و هم از جهت حالات، درجاتی دارد. یعنی در میان ده نفر، همگی هدایت را به صورت یکسان کسب نمی‌کنند. حتی آنانی هم که در درجات بالای ایمان‌اند، از فضایل و کمالات یکسانی برخوردار نیستند. البته این درجات چیزی نیست که برای ما قابل تشخیص باشد و تشخیص آن تنها از اولیای حق برمی‌آید. در این خصوص نیز روایاتی درباره‌ی عده‌ای از اصحاب ائمه یا اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دارد که ناظر به همین اختلاف درجات آنان است. مثلاً اصحاب سیدالشهداء علیه السلام دو نوع بودند: یک عده، آن‌هایی بودند که نعمت شهادت شامل حالشان نشد و عده‌ی دیگر که جزء شهداء هستند و در درجات عالی‌هی ایمان قرار دارند.

افراد در جایگاه تعلّم و کسب فضایل و کمالات نیز یکسان نیستند. یعنی درجاتشان در آموختن و اندوختن آموخته فرق می‌کند. افراد بشر، از مراحل اولیه‌ی هدایت و ایمان تا مراحل بالای آن نیز، از درجات مختلفی می‌توانند برخوردار باشند. زیرا هدایت هم به تعلّم شباهت دارد. مثلاً شاید کوشش نوآموز کلاس اول ابتدایی کمتر از کوشش یک دانشجوی مقطع دکتری در مسیر تعلّم نباشد. اما نتیجه‌ی یک سال کوشش دانش آموز کلاس اول در علم آموزی با آن دانشجوی سطح بالا، بسیار متفاوت است. زیرا

این کودک کلاس اول، شاید ۱۸ سال دیگر - به شرط داشتن همین کوشش - بتواند اندوخته‌ها و ذخایر علمی خویش را به سطح آن دانشجوی دکتری برساند. این امتیازی که در حالات و کمالات برای نوع بشر در اثر کوشش و فعالیت شخصی برای وی ایجاد می‌شود، بر خلاف آن القاءات الهی است که فرد را به سبب هدایت خاص الهی «مهدی» می‌کند.

مهدی وصف است یا اسم؟

سؤالی که در این جا مطرح می‌گردد، این است:

می‌دانیم کلماتی مثل متمهدی و مهتدی با توجه به مفهومی که دارند، صفتی هستند که از یک ریشه‌ی ثلاثی ساخته شده‌اند. آیا لفظ «مهدی» هم چون الفاظ فوق، تنها یک صفت است که می‌توان آن را بر هر کسی اطلاق کرد یا این که عَلم شخصی است و از جهت عَلمیت تنها یک مصداق دارد؟ به عبارت دیگر، آیا این لفظ، صفت شخص است و ناظر به حالتی است که تنها در فرد خاصی وجود دارد و تنها در آن فرد خاص باید به کار برده شود، یا این که به لحاظ معنی - هم چون الفاظ کمالات و حتی گاهی نقائص از قبیل عالم، فاضل و مجتهد یا جاهل - در افراد متفاوت و در سطوح مختلفی از علم و فضل و اجتهاد و جهالت، مصادیق متعدده دارد و بر افراد بیشمار قابلیت صدق دارد؟ یعنی آیا اختصاص به یک نفر دارد یا ندارد؟

روشن است که صفات کمالیه یا نقائص در افراد مختلف، درجاتی دارد و طبعاً افراد (مصادیق) آن‌ها نیز متعدّدند. توضیح بیشتر مطلب آن‌که:

مثلاً به لحاظ جوّ سیاسی، دوران امام موسی کاظم علیه السلام، منصور عباسی در ده سال آخر خلافت خویش پس از شهادت امام صادق علیه السلام اختناق شدیدی ایجاد کرده بود. شیعیان به اجتناب از ایجاد خطر در حفاظت از جان امام هفتم علیه السلام و کاستن فشارهای حاکمیت نسبت به آن حضرت و نیز کاهش حساسیت مأموران و جاسوسان در خصوص کنترل حال و روز شیعیان می‌اندیشیدند. بدین روی، در گفتگوهای میان خودشان و نیز نقل‌هایی که از آن حضرت روایت می‌کردند، بیشتر اوقات با لفظ «عالم» و گاهی «عبد صالح» از آن حضرت یاد می‌کردند. لذا در روایات ما زیاد آمده است که: «قَالَ سَأَلْتُ الْعَالِمَ علیه السلام» یا این‌که «سَأَلْتُ الْعَبْدَ الصَّالِحَ علیه السلام»؛ و برای اهل فن بسیار واضح و معلوم بوده و هست که در آن زمان، مقصود از این تعبیر چه کسی است!

این مثال و این تعبیر در مورد زمان ما هم جاری است. یعنی در بعضی از شهرها خصوصاً شهرهای کوچک، اصطلاح «عالم شهر» تنها یک مصداق مشخص دارد که همه‌ی اهالی آن شهرشناسند. در حالی‌که در بعضی از شهرها مثل قم چنین اصطلاحی می‌تواند مصادیق متعدده داشته باشد؛ از همین رو به کار بردن این اصطلاح در چنین شهرهایی چندان معمول نیست و فهم مقصود از آن بسیار دشوار است. لذا در چنین مواردی این‌گونه الفاظ، از الفاظی است که معنایی ویژه‌ی یک نفر ندارد. طبعاً چون این الفاظ از موارد و مصادیق اشتراک لفظی است، شاید صد نفر مشمول کلمه‌ی عالم شوند، ولی گاهی اختصاص، نتیجه‌ی «انحصار مصداق» است و در زمان یا مکان معین، تنها به

شخص واحدی اطلاق گردد.

نمونه‌ی دیگر: در روایات منقول و منتسب به حضرت هادی و حضرت عسکری علیه السلام آمده که راوی نوشته است: «قَالَ كَتَبْتُ إِلَى صَاحِبِ الْعَسْكَرِ» که با توجه به شرایطی که «امامین عسکریین» در آن به سر می‌بردند، کسی نمی‌تواند بگوید منظور از «همدم نظامیان» کیست؟^۱

واژه‌ی «طبيب» نیز از همین قبیل است. این کلمه این روزها مصادیق متعددی دارد. ولی در زمان «ابن سینا» این لفظ در خراسان و بعد آن در عراق، تنها به او اطلاق می‌شد و در زمان «محمد بن زکریای رازی» در منطقه‌ی «ری» تنها یک مصداق داشت.

از جمله همین الفاظ، «الصادق» است که لقب خاص امام ششم علیه السلام است، در حالی که به مصداق آیه شریفه:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾^۲

۱. متوکل، امام هادی علیه السلام را در سال ۲۳۲ یا ۲۳۳ از مدینه جلب کرده و ایشان را به سامرا که منطقه‌ی نظامی بود آورد، تا آن حضرت تحت نظر باشد و نتواند با کسی تماس بگیرد. بنابراین حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نیز در سال اول یا دوم ولادتش به همراه پدر بزرگوارش به سامرا منتقل شد و در طول تمامی عمرش در سامرا بود. شاید بتوان گفت: تنها امامی که حجّ ظاهری به جا نیاورد، حضرت عسکری علیه السلام است که از سنّ یکی دو سالگی که به سامرا منتقل شد، تا سال ۲۶۰ که ۲۸ سال از عمر شریفش می‌گذشت، در سامرا و در حبس خانگی بود. از همین روی آن حضرت را «صاحب العسکر» یا «همدم نظامیان» نیز نامیده‌اند.

همه‌ی ائمه‌ علیهم‌السلام صادق‌اند؛ یعنی در قول و فعل، راستگویانی‌اند که هیچ‌گاه دروغ نگفته و از عصمت کامل علمی و عملی برخوردارند. اما این لقب به آن حضرت اختصاص دارد، زیرا ایشان در عصری می‌زیست که عصر احادیث مهمه‌ی علوم اهل بیت علیهم‌السلام بود؛ لذا تعداد راویان احادیث امام صادق علیهما السلام معادل با همه‌ی ائمه حتی رسول الله ﷺ است.^۱

به آن حضرت، «الصادق» گفته می‌شود، زیرا هر کسی روایاتی را که از آن حضرت بروز نموده، می‌دید و می‌شنید، یقین داشت که ایشان راست می‌گوید. این مطلب هرگز بدان معنی نیست که امام باقر یا امام عسکری علیهما السلام این جهت را نداشتند. بلکه همان‌طور که گفته شد، این بیان از آن رو است که در علم منطق، گاهی معنای لفظ کلی است، ولی مصداقش منحصر به فرد است. و به عبارتی؛ لفظی عام در زمان و مکانی خاص مصداق منحصر به فردی دارد و همان لفظ در زمان و مکان خاص دیگری مصداق دیگری پیدا می‌کند.

اکنون پس از ذکر مثال‌های متعدد، باید گفت که «مهدی» هم

۱. مرحوم شیخ الطائفه طوسی اعلی الله مقامه در کتاب «الفهرست» خود، حدود چهار هزار نام شخصی در اصحاب امام صادق علیهما السلام آورده و تازه این در حالی است که در جاهایی بعضی از نام‌ها در این فهرست شیخ نیامده است. «حافظ ابن عقده احمدبن محمدبن سعیدبن عقده کوفی» معروف به «ابن عقده کوفی» که از حفاظ بزرگ حدیث در میان اهل سنت است، در کتابی که متأسفانه به دست ما نرسیده است، چهار هزار راوی از امام صادق علیهما السلام را نام برده است. یک وقتی شایع شد که این کتاب در یمن هست. رفتند و گشتند و دیدند که خبری از آن نیست.

از این سنخ است. این لقب بر هر کسی صادق است که مورد القاء فعلی هدایت حضرت حق باشد؛ یعنی هر کس به گونه‌ای باشد که خداوند، آن مقداری از هدایت را که لازمه‌ی واسطه شدنش بین خدا و بشر است، یکباره به او القاء کند.

اما «مهدی» کلمه‌ای است که معنایش به لحاظ بروز و ظهور، منحصر به وجود مقدس امام دوازدهم مهدی آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است. البته پس از خاتم انبیاء ﷺ تا ایشان یعنی سیزده معصوم - که صدیقه‌ی کبری ﷺ هم از آنان بود و در احاطه‌ی علمی هیچ فرقی با سایر ائمه نداشت - همگی ابواب آن علم الهی بوده‌اند که خداوند در وجود پیامبر قرار داده و از وجود ایشان به یکایک این ذوات مقدسه منتقل شده‌اند، در حالی که از این ابواب، فقط یک یا دو باب بر شیعیانشان ظاهر گشته است. در «کتاب الحجة» از کتاب شریف اصول کافی آورده است که راوی گوید:

«دَخَلْتُ أَنَا وَكَامِلُ التَّمَارِ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لَهُ كَامِلٌ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، حَدِيثَ رَوَاهُ فُلَانٌ. فَقَالَ: اذْكُرْهُ. فَقَالَ: حَدَّثَنِي أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ حَدَّثَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَلْفِ بَابٍ يَوْمَ تُوْفِّي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، كُلُّ بَابٍ يَفْتَحُ أَلْفَ بَابٍ، فَذَلِكَ أَلْفُ أَلْفِ بَابٍ. فَقَالَ: لَقَدْ كَانَ ذَلِكَ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَظَهَرَ ذَلِكَ لِشِيعَتِكُمْ وَمَوَالِيكُمْ؟ فَقَالَ: يَا كَامِلُ! بَابٌ أَوْ بَابَانِ. فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَسَا يُرَوَى مِنْ فَضْلِكُمْ مِنْ أَلْفِ بَابٍ إِلَّا بَابٌ أَوْ بَابَانِ؟ قَالَ: فَقَالَ:

وَمَا عَسَيْتُمْ أَنْ تَرْوُوا مِنْ فَضْلِنَا مَا تَرْوُونَ مِنْ فَضْلِنَا إِلَّا
أَلْفًا غَيْرَ مَعْطُوفَةٍ^۱

من و کامل تمّار بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم. کامل به آن حضرت عرض کرد: فدایت گردم؛ فلانی حدیثی را روایت کرده است. فرمود: بگو! گفت: روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز وفاتش هزار باب به علی علیه السلام آموخت که از هر باب آن هزار باب دیگر گشوده می‌شود و بدین ترتیب جمعاً هزار هزار باب می‌شود.^۲ آن‌گاه فرمود: آری همین گونه بود. عرض کردم: فدایت گردم! آیا آن ابواب علم برای شیعیان و دوستان شما هم ظاهر شد؟ فرمود: ای کامل! بیش از یک یا دو باب بر آنان ظاهر نشد. گفتم: فدایت گردم! آیا از هزار هزار باب از فضل شما، بیش از یک یا دو باب روایت نمی‌شود؟ امام فرمود: شما توقع دارید که از فضل ما چه مقدار روایت کنید؟ شما از فضل ما تنها یک «الف غیر معطوفه»^۳ روایت می‌کنید.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲. در فرهنگ آن روز، عدد هزار، بالاترین عدد قابل شمارش بود، شاید معادل با آن‌چه امروز، از مفهوم «بی‌نهایت ریاضی» فهمیده می‌شود. بدین جهت، ظاهراً عدد «هزار هزار» در این‌جا به معنای ظاهری آن نیست که آن را «یک میلیون» ترجمه کنیم؛ بلکه مفهوم آن مورد نظر است، یعنی به زبان امروز: «بی‌نهایت در بی‌نهایت». از این تعبیر، می‌توان به این حقیقت دست یافت که درجات و مراتب کمالات اهل بیت، بسیار فراتر از فهم و درک کوتاه ما است. (ویراستار).

۳. حروف الفبای زبان عربی ۲۹ حرف است که هم به لحاظ ترتیب «ابجدی» (ابجد، هوز، حطی...) و هم به لحاظ ترتیب «ابتثی» (الفبایی)، با «الف» آغاز

بنابراین آن‌چه از علوم ائمه علیهم‌السلام به ما رسیده، به یک دهم از آن علوم هم نمی‌رسد؛ چرا که از یک سوی، افراد، حرفه‌ای نبوده‌اند تا هر آن‌چه را می‌شنوند بنویسند و از سوی دیگر، این نوشته‌ها هم یک جا جمع نشده است. آن‌هایی هم که حرفه‌ای بودند، آن‌قدر کتاب‌هایشان را گرفتند و سوزاندند و از بین بردند که آن‌چه بعد از قرن پنجم به نسل ما رسیده، نسبت به آن‌چه از آن‌ها که به دست ما رسیده، بسیار اندک است.

مهدویت نوعیه

یکی از بازیگری‌های فرقه‌های غیرشیعه، طرح موضوعی به نام «مهدویت نوعیه» است، موضوعی که با طرح آن خواسته‌اند جا را برای سوء استفاده و بازی‌های بعدی باز بگذارند. طرح این بحث برای ما کم‌ترین ارزشی ندارد، اما دانستنی

می‌گردند. در خط کوفی به هنگام کتابت «الف» زیر آن را از راست به چپ کج می‌کنند و آن را به شکلی که شبیه «L» لاتین می‌شود، می‌نویسند. این کجی «الف» را «عطف الالف» یعنی برگردان و «چین الف» می‌نامند. بنابراین، امام می‌خواهد بفرماید تنها به مقدار «الفی» که هنوز چینش کامل نشده و چین ندارد، از علم ما ظاهر شده است. [افزوده ویراستار: گویی امام علیه‌السلام با این کلام خود می‌فرماید: شما که از گنجینه علم ما، حتی به یک حرف کامل، آن هم نخستین حرف الفبا، دست نیافته‌اید، چگونه ادعای تسلط بر علوم ما با آن همه کثرت و تنوع ابواب دارید؟ این تازه در حالی است که دانستن حروف الفبا، نخستین گام در راه دراز علم‌آموزی است. پس از آن به ترتیب، مراحل واژه‌سازی، جمله‌سازی، القای معانی و... پیش روی یک متعلم قرار دارد. روشن است که برای کسی که از دانستن نخستین حرف الفبا ناتوان باشد، ادعای مراحل بعدی چه اندازه خلاف عقل و حکمت است.]

است که نباید تصور کرد اگر مهدی نام شخص شد، دیگر کسی در تعیین مصداق آن بر فرد دیگری دچار تردید نمی‌شود. یعنی نپنداریم که اگر «عالم» نام شخص و نام شناسنامه‌ای شخصی باشد، کسی در تعیین مصداق آن تردید نمی‌کند، اما اگر این واژه درجه‌ی علمی وی باشد، به محض این‌که در سخن جاری شود، هر کسی سر می‌کشد تا امتیازات آن را متوجه شخص خودش کند. بلکه گاهی هم عالم با توجه به معنی و مفهوم آن ممکن است به تعداد جاهلان مصداق داشته باشد و بر افراد متعددی در خارج صدق نماید. اما به معنای واقعی کلمه، نمی‌تواند در خارج بیش از یک مصداق داشته باشد.

در طرح «مهدویت نوعیه» نیز به یک معنای می‌توان گفت که سوءاستفاده‌کنندگان، با طرح آن، از بالاترین حدّ نادانی نادانان استفاده کرده‌اند و پا را از چهره‌سازی فراتر نهاده‌اند.

ما مدعی عصمت نیستیم. اما باید توجه داشته باشیم که لحن مناجات امیرالمؤمنین، امام مجتبی، سیدالشهداء و سیدالعبادین امام چهارم علیه السلام، به هنگامی که با خدا مخاطبه می‌کنند، سراسر آمیخته با تضرع و لحن بنده‌ی حقیر مسکین مستکین با خدای خویش است؛ اما آنان به هنگام سخن با مردم هیچ‌گاه از این تعابیر استفاده نکرده‌اند.

علم را می‌شود چهره‌سازی کرد، اما این شکل از چهره‌سازی آدم را گول می‌زند. چهره‌سازی عالم، متبلور در نمادهایی از قبیل لباس و هیکل و موی سر و امثال این‌ها است. اما مهدویت نشانه‌هایی از این قبیل ندارد تا بتوان آن را چهره‌سازی کرد. لذا

چیزی جز ادّعا و گول خوردن مطلق نیست. از همین روی نفی مهدویت نوعیه به این محقق نمی‌گردد که بگوییم کلمه‌ی مهدی اسم خاصّ وجود مقدس ولیّ عصر امام زمان امام دوازدهم است. نه! همان‌طوری که «اله» یا «خالق» اسم خاصّ شناسنامه‌ای خداوند متعال نیست. خداوند سبحان فرموده است:

﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ﴾^۱

همه ما هم پذیرفته‌ایم و می‌گوییم:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۲

در حالی که سخن مشرکان این بود که:

﴿أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾^۳

آیا همه خدایان را یک خدا قرار می‌دهد؟ این کاری شگفت‌آور است!

منطق مشرکان واقعاً این بود که هر کسی می‌خواست یک خدای اختصاصی داشته باشد تا دیگری مزاحمش نباشد. ما که می‌گوییم «لا اله الا الله»، «اله» را اسم شناسنامه‌ای حضرت حقّ جلّ و علا نمی‌دانیم. بلکه فقط می‌خواهیم بگوییم محال است که آن «اله» کسی جز «الله» باشد. بر همین سیاق می‌گوییم: آن‌که باید «مهدی موعود» باشد، محال است فردی جز وجود مقدس امام دوازدهم علیه السلام باشد.

۱. فاطر / ۳.

۲. انبیاء / ۸۷.

۳. ص / ۵.

«ال» جنس

آشنایان با ادبیات عربی می‌دانند که «أل» جنس بر اسم نکره داخل شده و مفید معنای جنس محض است. این «أل» در واقع برای تعریف نیست؛ بلکه کلمه را تنها از جهت لفظ معرفی می‌کند. بنابراین معرّف به «أل جنس» در واقع نکره است، هر چند احکام معرفه بر آن صدق می‌کند. یعنی اگر بر سر اسمی قرار گیرد، حضور آن در ذهن موجب تعین معنا نیست. شاهد مطلب این است که علم جنس در هنگام استعمال بر افراد غیر معین دلالت می‌کند و به صورت مطلق و بدون هیچ گونه قیدی بر ماهیت آن اسم دلالت دارد.

مهم‌ترین افاده‌ای که «ال» جنس در بردارد، «استغراق» است. استغراق در لغت به معنای «در برگرفتن» است؛ بدان معنی که تمامی افراد مشمول آن معنا را در بر می‌گیرد. بهترین علامت و راه تشخیص آن این است که اگر لفظ «کل» را به جای «ال» قرار دهیم، مفهوم و مقصود واژه بهتر و واضح‌تر می‌گردد. مثلاً در آیه: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا»^۱ اگر به جای «ال» در «الانسان» که «ال» آن از نوع جنس است، لفظ «کل» را قرار دهیم، معنی و مقصود آیه برایمان واضح و شفاف می‌گردد. بدان معنی که آیه شریفه می‌خواهد بفرماید همه‌ی آنانی که اطلاق لفظ «انسان» بر آن‌ها صحیح است، در زیان هستند، بجز آن دسته از ایشان که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند.

«ال» در المهدی، «ال» عهد است

«أل» عهد، الف و لامی است که بر اسم نکره وارد می‌شود؛ آن را از ابهام بیرون آورده و متعین در فرد خاصی می‌کند و در حقیقت، تعریف حقیقی را افاده می‌کند. «معرف به أل عهد ذهنی»، دلالت بر ماهیت آن اسم به قید حضور در ذهن می‌کند، یعنی موجب می‌شود تا لفظ و معنای اسم بعد از خود را تعریف کند و در این افاده‌ی تعریف نمودن، به مانند عَلم شخصی عمل می‌کند؛ با این تفاوت که علت معرفه بودن در عَلم شخصی، خود آن «عَلم» یعنی ذاتی آن است، اما علت معرفه بودن معرف به «أل» دخول «أل» بر سر آن و به عبارتی عارضی است.

به عنوان مثال به آیه شریفه توجه کنید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ...﴾^۱

و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم، مگر آن‌که باید به اذن خدا از او اطاعت شود. و اگر آن‌ها هنگامی که بر خود ستم کردند، پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آن‌ها طلب بخشش می‌کرد....

«ال» در «الرسول» به همان رسولی اشاره دارد که در ابتدای آیه او را مطاع به اذن خدا معرفی کرده و متعین در اسم خاصی نموده است. لذا اگر می‌خواست از نوع «ال جنس» بوده باشد، جنس

رسولان را شامل می‌شد و معنی آن این می‌شد که خداوند ما را به تمامی رسولان الهی ارجاع داده است. در حالی که به عنوان مثال، اکنون ما نمی‌توانیم برای استغفار و آمرزش الهی در گناهانمان به مزار «حَبَقُوق» برویم و عرض حاجت کنیم.

لذا تمامی رسولان الهی، رسالتشان در عهد خودشان امری معتبر و خودشان نیز واجب اطاعه بوده‌اند، و حتی استحاب زیارت قبورشان نیز به قوت خویش باقی است؛ اما در حال حاضر هیچ کدام از آنان مسئولیتی نسبت به ما ندارند. نه برای ما آمرزشی خواهند خواست و نه در این خصوص وظیفه‌ای نسبت به ما دارند، چرا که آن‌ها خود، به پیامبر ما یعنی خاتم النبیین ﷺ نیاز دارند.

لذا آن بزرگواری را که خدا تعهد داده که اگر پیش او بروی و برای گناهانت استغفار کند، امروز وجود مقدس امام زمان (عجله) است. نگاهی گذرا به آیاتی چند، از باب نمونه می‌تواند ما را در فهم دقیق تر مفهوم این دو نوع از «ال» کمک رساند:

(۱) ﴿لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ

شَهِيداً^۱

برای این که شما گواه بر مردم باشید و رسول نیز گواه بر شما باشد.

«ال» در «الرسول»، «ال» عهد است. یعنی پیغمبری که بین خدا و ما امت خاتم انبیاء ﷺ شناخته شده و معهود است.

﴿رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ﴾^۱

پروردگارا! ما به آنچه نازل فرمودی ایمان آوردیم و از رسول پیروی کردیم. بنابراین نام ما را در زمره گواهان بنویس!

«ال» در «الرسول» نیز «ال» عهد بوده و مربوط به امت حضرت عیسی علیه السلام است. «الرسول» در این جا به قرینه آیه قبلش تنها به حضرت عیسی علیه السلام اشاره دارد که فرموده است:

﴿فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمْ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾^۲

وقتی عیسی به کفر آن‌ها پی برد، گفت: چه کسانی یاوران من به سوی خدا هستند؟ حواریون گفتند: ما یاوران خداییم. به خداوند ایمان آورده‌ایم. گواه باش که ما فرمانبرداریم.

از عجایب امر، این است که کسی از مدافعان مهدویت نوعیه هم متوجه نشده که کلمه‌ی «المهدی» از زمان پیامبر و نیز در لسان روایات، همواره با «ال» عهد استعمال می‌شده است، لذا وجود چنین لفظی در روایات هیچ‌گاه اسم جنس نیست. این مطلب قابل توجهی است که در فهم و تعیین مصداق واژه «المهدی» در روایات، به ما کمک می‌کند. مثلاً پیغمبر فرمودند: «المهدیُّ منّا اهل البیت».

۱. آل عمران / ۵۳.

۲. آل عمران / ۵۲.

پر واضح است که «ال» در آن، هم چون «ال» الرسول در آیاتی که آورده شد، و همانند آیه شریفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^۱ «ال» عهد است. و نشانه‌اش آن که در زمان نزول آیه، هیچ کس به خودش اجازه نمی‌داد تا از پیامبر بپرسد: لطفاً منظورتان را از این رسولی که خدا دستور داده تا از او اطاعت کنیم، مشخص کنید تا بدانیم که او کیست؟ نیز در روایتی که پیامبر خطاب به دخترش فاطمه علیها السلام فرمود: «يَا فَاطِمَةُ أَلَا أُبَشِّرُكَ أَنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ وَدُئِكَ»، از واضحات است که «ال» در این روایت «ال» عهد است و هر مهدی نامی را شامل نمی‌گردد.

نتیجه

روشن شد «ال» در هر حدیثی که بر لسان خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جاری شده و کلمه‌ی «المهدی» در آن وجود دارد، از نوع عهد است. یعنی مقصود از آن شخص معینی است که از بیانش همه‌ی مقصود پیامبر را می‌توان فهمید و لازم نیست کسی از آن حضرت بخواهد تا مقصود خویش را شرح و بسط دهد. این مطلب واضح‌ترین اصلی است که بر مبنای آن توان بر شناخته شده بودن وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف، از قبل عموم آنانی که کلمه‌ی مهدی را در عصر رسالت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم از لسان مبارک آن حضرت می‌شنیدند، استدلال نمود. به طوری که در هیچ کدام از احادیث دیده نشده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام نام مبارک آن حضرت را به

صورت «مهدی» (به شکل نکره) به کار برده و یا پس از آوردن لفظ «المهدی» گفته باشند: «أَعْنَى الَّذِي يُخْرَجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ» (به شکل کلی)، زیرا پیامبر در همان ابتدای کار، آن حضرت را برای ما شناسانده بود.

ولی دست‌های نابکاری در خصوص عدم جواز نقل حدیث بخشنامه صادر نمودند تا حدیث نتواند آن‌چه را که از نظر آن‌ها ابهام در قرآن به شمار می‌آید (ولی می‌توانست مقاصدی بر خلاف ایده و منش آنان داشته باشد) شرح دهد و بالمآل جامعه را از نشر و بهره‌مندی از این احادیث محروم ساختند.

همان دست‌های نابکار بر خلاف شواهد فراوان ادبی و لغوی و تاریخی، «ال» را در «المهدی»، «ال» جنس گرفته‌اند. اینان نفهمیده‌اند تالی فاسد وجود چنین برداشت نادرستی - که هرگز در روایات مربوط به آن حضرت دیده نشده - تعبیر «مهدی آخرالزمان» است که گاهی در سخنان بعضی از اشخاص غافل دیده می‌شود. لازمه‌ی چنین تعبیر نادرستی وجود تعبیر «مهدی اول الزمان» و «مهدی وسط الزمان» است که این تعبیر نیز هرگز دیده نشده است. در نهایت، نتیجه‌ی چنین فهم نادرستی در ادبیت عربی، اعتقاد فاسد دیگری به نام «مهدویت نوعیه» است که در بیان بعضی از علمای عامه به چشم می‌خورد.

گفتنی است که بعضی از گویندگان، «ال» را در «المهدی»، «ال» زینت دانسته‌اند. چنین الف و لامی بر سر اسم علم مانند «الحسن» و «الحسین» قرار می‌گیرد که هر دو اسم شخص است، در حالی که «مهدی» صفت است نه اسم. این کلمه صفتی است که وقتی با «ال»

دیده شود، فقط یک مصداق دارد. در غیر این صورت اگر کسی بخواهد به روایت «كُنَّا مَهْدِيَّ» استشهاد کند، باید بداند که در چنین مواردی که مهدی بدون «ال» به کار برده می‌شود، به حساب صفت استعمال شده و معنای عمومیت پیدا می‌کند که درباره آن قبلاً به مقدار کافی توضیح داده شده است.

«المهدی» از اصطلاحات اسلامی است

مستفاد از روایات بدون هیچ توضیح و تفسیری حاکی از آن است که واژه «المهدی» در عصر رسالت و در لسان صحابه‌ی رسول الله ﷺ شناخته شده بوده است. زیرا این کلمه اصولاً از اصطلاحاتی است که مقارن با دیگر اصطلاحات اسلامی برای مسلمانان جا افتاده است. توضیح این معنا چنین است:

«رسالت» از اموری است که همیشه زبان خاص خودش را داشته است؛ به طوری که هر پیامبری با زبانی سخن می‌گفته و از اصطلاحات و الفاظی استفاده می‌کرده که در آن زمان برای قومش آشنا بوده؛ و نوع ارتباطات کلامی بین آن پیامبر و قومش به شکلی و در حدی برقرار می‌شده که مردم مشکلی در فهم مقصود الفاظ استعمال شده پیدا نمی‌کردند.

نوع زبان در ایجاد این ارتباط، تأثیری در اصل قضیه نداشته است. مثلاً فرض کنید زبان اصلی حضرت موسی ﷺ عبری بوده است، ولی به جز چند مورد، بقیه متون عهد قدیم به زبان عبری نیست. نمونه دیگر: بدون تردید زبان حضرت عیسی ﷺ عبری بوده و با این زبان، مقصود خویش را به قومشان تفهیم می‌نموده‌اند. ولی هیچ‌کدام از اناجیل موجود به زبان عبری

نیست. بنابر یک مغالطه، آن حضرت، اصولاً کتابی نداشته، یعنی الفاظ معینی از حضرتش به عنوان وحی الهی خطاب به مردم صادر نشده است. هم‌چنین خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله نوشته و کتابی از پیش مکتوب، با خودش نیاورده بود. بلکه شکل اولیه آن چه آن حضرت بر مردم تلاوت می‌کرده است، قرآن به معنی خواندنی نه نوشتنی بوده است. سپس همان خواندنی بعداً به دستور آن حضرت نوشته شد. یکی از اشکالاتی هم که مشرکان به خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله می‌کردند، این بود که:

﴿لَنْ نُؤْمِنَ لِرَقِيكَ حَتَّى تُنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا^۱﴾

ما بالا رفتن تو (به آسمان) را باور نخواهیم کرد تا این‌که بر ما نوشته‌ای نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو پاک و منزّه است پروردگار من؛ آیا من جز بشری پیام آورم؟

نکته‌ای مفید

مشرکان از آن حضرت تقاضا داشتند تا همه‌ی دقایق وحی را به صورت مکتوب و با الفاظی معین - که تغییرپذیر نیست - بر آنان تلاوت فرماید. در حقیقت مقبول طبعشان نبود که پیامبر بخواند و آنان بشنوند، یا آن حضرت به مفهوم وحی عمل کنند، آن‌گاه آنان تنها فعل پیامبر را به عنوان وحی ببینند و معیار قرار دهند. از این رو در پی آن بودند تا وحی به وسیله‌ی الفاظ حامل وحی تغییری پیدا نکرده باشد. لذا توقع داشتند تا مثلاً شکل نماز

خواندن هم به صورت مکتوب از آسمان نازل شده باشد. امّا پیامبر در پاسخ به این تقاضا به آنان می فرمود:

«صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»^۱

شما همان گونه نماز بخوانید که می بینید من نماز می خوانم.

دقت کنید! با این که در طول ده سال فاصله از هجرت شریف شان تا بیستم و هشتم صفر سال یازدهم هجری که مردم شاهد نماز خواندن آن حضرت بوده اند، شاید دیده نشده باشد که پیغمبر ﷺ نماز فرادا خوانده باشد. با این همه بین مذاهب اربعه هرگز اتفاق نظری در کیفیت نمازی که از پیامبر آموخته اند، وجود ندارد. یعنی صحابه به خاطر اعتماد به احادیث خودشان، نتوانستند کیفیت و شکل نماز پیغمبر اکرم ﷺ را حفظ کنند. آن گاه، از این صحابه ای که نتوانستند احکام دینی و شرعی خویش را که در همان زمان هم محل ابتلایشان بوده نگاه دارند، توقع داریم حامل اعتقاداتی مطابق دستورات و تعالیم آن حضرت بوده باشند؟

نتیجه آن که نمی توان دینی را که در اعتقادات و احکام و در کلیات و جزئیاتش بدون وجود جانشینی قابل اعتماد و اطمینان از ناحیه ی پیامبر، به حضرت حق استناد داده می شود، و از جانب خویش نیز در آن اجتهاد کرده اند، دینی الهی دانست.

نکته‌ای دیگر

الفاظ قرآن الفاضلی تثبیت شده است که همه‌ی آن الفاظ قطعی و غیر قابل تغییر است. لذا باید دانست به خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله دو گونه وحی می‌شده است: گونه‌ای از وحی با الفاظ معین بوده که پیامبر باید همان الفاظ معین را به مردم برساند. یکی از قرائن و دلائل این بحث وجود کلمه «قُلْ» در بسیاری از آیات شریفه قرآن است.

ابن جبیر سیاح معروف (۵۷۰ - ۶۱۴ ق.) در سفرنامه‌اش می‌نویسد:

«من در مسجدالحرام و در حجر اسماعیل بودم که دیدم عده‌ای از اعراب آمده بودند و طواف می‌کردند. ولی دیدم که بسیار نادانند. دختری از میان آن‌ها را صدا کردم و از او پرسیدم: آیا نماز می‌خوانی؟ دیدم حتی نمی‌دانست که نماز چیست؟ به او نماز خواندن را یاد دادم. وقتی به او گفتم: بگو: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، گفت: «هو الله احد» گفتم: بگو «قل»! گفت: تو به من می‌گویی «قل». ولی من به چه کسی باید بگویم «قل»؟»

یعنی آن دختر نمی‌دانسته که امین وحی الهی این آیه را آن‌گونه که به او خطاب شده به ما رسانیده است. این است معنای «کتاب بودن» قرآن، که خداوند خودش این‌گونه قرآن را شناساند: ﴿هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مَبْرُكٌ﴾.^۱ لذا «کتاب بودن» قرآن به معنی یک چیز نوشته شده و تألیف شده به خط «عثمان طه» نیست که

توسط خادم الحرمين! چاپ شده باشد.

به اصل موضوع برگردیم.

به هر حال امتیاز قرآن مجید این است که الفاظش عیناً از قبل حضرت حق جلّ و علا بر خاتم انبیاء ﷺ نازل شده است. الفاظ سایر احکام دین گونه‌ی دیگر وحی الهی است، چنین نیست. زیرا سایر احکام، مقید به لفظ خاصی نیست. به عبارت دیگر، پیغمبر باید وحی الهی را در خصوص احکام الهی و کیفیت عمل بدان‌ها، به هر لفظی از جانب خودش که اراده‌ی حضرت حق جلّ و علا در آن محقق گردد، به مردم اعلام و ابلاغ فرماید. اما تغییر حتی یک «واو» در قرآن مجید جایز نیست.

لذا تفصیل کیفیات و جزئیات لفظ و شکل ادای هیچ‌کدام از احکام الهی در قرآن وجود ندارد. ولی با این حال هنگامی که پیامبر ﷺ بر مردم عصر رسالت این آیه را تلاوت می‌فرمود: ﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى﴾^۱، کسی معنی «صَلَّى» را نمی‌پرسید؛ زیرا حتی در میان مخالفان و سرکشانی چون «ابوسفیان» و «ابوجهل» و «عُتْبَه» و «شَیْبَه»، کسی وجود نداشت که معنی «صلاة» را نداند. هیچ‌یک از آنان نیز نمی‌گفتند که ما نمی‌فهمیم چه می‌گویی!

لذا هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که الفاظ و اصطلاحاتی اسلامی هم چون «المهدی»، «صلاة»، «صوم»، «رسول الله»، «وحی»، «نبی»، «نبوت» و امثال این‌ها، الفاظ غیر قابل فهمی برای عرب جاهلی بوده است؛ چرا که این الفاظ در میان اعراب جاهلی هم

استعمال می‌شده و برای همه آشنا و در نتیجه قابل فهم بوده است.

خلاصه مدعای ما این است:

هم وحیی که غیر قابل تغییر بوده و هم وحیی که پیامبر به زبان خودش برای مردم بیان می‌کرده است، توسط الفاظی صورت گرفته که مردمان عصر رسالت، متکلم به همان الفاظ بوده‌اند و از همان طریق هم وارد فرهنگ و زبان اعراب مسلمان و از آن‌جا به زبان سایر مسلمانان غیرعرب منتقل شده است.

نتیجه آن‌که آن‌قدر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم در خصوص مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه توضیح داده بود که وقتی می‌فرمود «المهدی»، همه می‌دانستند چه می‌خواهد بگوید.

فصل ۳

امامت

اطاعت از امام در حکم اطاعت از رسول

آنچه در ابعاد اطاعت از رسول بیان شد، دقیقاً و بدون کم‌ترین تفاوتی، در محدوده‌ی اطاعت در خصوص امام نیز صدق می‌کند. مرحوم شیخ الطائفه شیخ طوسی اعلی الله مقامه در کتاب‌هایش «المبسوط»، «النهاية» و «الخلاف»^۱، در باب الجهاد، کتاب قتال اهل البغی^۲ می‌نویسد:

«همه‌ی فقهای مسلمین گفته‌اند که شخص «باغی»، یعنی کسی که علیه خلیفه‌ی وقت خروج کرده است، فاسق است».

۱. کتاب «المبسوط فی الفقه الإمامیة»، کتابی فقهی و مفصل از شیخ الطائفه است که مختصر آن را به نام «النهاية فی مجرد الفقه و الفتوی» نوشته است. شیخ در کتاب «الخلاف فی الاحکام» اختلاف آراء علمای شیعه و مذاهب مختلف اهل سنت را در هر مسأله و ترجیح قول علمای امامیه را گرد آورده است.

۲. «اهل بغی» یعنی مسلمان سرکش که به او «باغی» گفته می‌شود.

البته ما طبق ضوابط خودمان باید او را «کافر» بنامیم، زیرا از نظر ما، امام عادل - یعنی امام معصوم که در رأس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دارد - طبق حدیث مسلم خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله چنان شخصیتی است که پیامبر خطاب به او می‌فرماید:

«... يَا عَلِيُّ! حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي، وَ حَرْبِي حَرْبُ اللَّهِ، وَ مَنْ سَالَمَكَ فَقَدْ سَالَمَنِي، وَ مَنْ سَالَمَنِي فَقَدْ سَالَمَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ...»^۱

ای علی! جنگ با تو جنگ با من، و آشتی با تو آشتی با من، و جنگ با من جنگ با خداست؛ هرکس با تو از در مسالمت و پذیرش نسبت به تو برآید، با من از در مسالمت برآمده است.

در جای دیگری خطاب به آن حضرت می‌فرماید:

«مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ، وَ مَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، وَ مَنْ أَطَاعَكَ فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَ مَنْ عَصَاكَ فَقَدْ عَصَانِي»^۲

هرکس از من فرمان برد، از خدا فرمان برده است و هر کس از فرمان من سر پیچد، از فرمان خدا سر پیچیده است. و هرکس از تو فرمان برد، در حقیقت از من فرمان برده است. و هر کس از فرمان تو سر پیچد، در حقیقت از فرمان من سر پیچیده است.

اما چون سایر مسلمین از چنین کسی تعبیر به «فاسق»

۱. امالی، صدوق، ص ۵۶۲.

۲. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۳۹؛ ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، ابوجعفر محب الدین طبری، ج ۱، ص ۶۶.

کرده‌اند، ما هم تعبیر به «فاسق» می‌کنیم تا بحث عمومی باشد؛ وگرنه از نظر ما، جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام موجب ارتداد قطعی است.

این دایره و محدوده‌ی «امامت» از نظر امامیه است. لذا در آن امور عامه‌ای توضیح داده شد که «مبین حکم» خود امام است؛ و شرط آن «مباشرت» نیست. یعنی لازم نیست امام در مقام عمل مثل سایر تکالیف خودش، اجراکننده‌ی حکم باشد. امام تنها «حکم نماز» یا «حکم استحباب اداء صلاة به جماعت» و امثال این احکام را بیان می‌فرماید، اما شرطش این نیست که خودش هم امام جماعت باشد. در زمان خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله، آن حضرت خودش در مدینه‌ی منوره مستقر و مسئول بود و برای نقاطی هم چون مکه و طائف و دیگر نقاط و مساجد محلی مثل «مسجد قبا» امام جماعت منصوب می‌کرد و نمازهای جماعت در آن‌ها اقامه می‌شد.

مفهوم امامت در نگاه علمای شیعه

علمای شیعه امامت را ادامه‌ی همان «ولایت» و «اطاعت مطلقه» از پیامبر و در حقیقت ریاست الهی دانسته‌اند. تعبیر این علماء - با اندک تفاوتی در لفظ و یکسانی در معنا - این چنین است:

«الْإِمَامَةُ رِيَاسَةُ الْهَيْئَةِ عَامَّةٍ لِشَخْصٍ مِنَ الْأَشْخَاصِ فِي أُمُورِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا بِالْإِصْلَاحِ»^۱

۱. به عنوان نمونه: قواعد العقائد، خواجه نصیر الدین طوسی، ص ۱۰۸؛ شرح

امامت یعنی ریاستی الهی و عمومی برای شخصی از اشخاص در امور دین و دنیا بالاصاله (نه به نیابت) ریاست الهی لفظ بسیار بزرگی است که می‌توان آن را «داشتن حق اطاعت و چشم بر حکم و گوش بر فرمان» معنی کرد. به قول «هاتف اصفهانی»:

بندگانیم جان و دل بر کف

چشم بر حکم و گوش بر فرمان

این ریاست الهی عمومی، در هر زمان تنها برای یک نفر بر آحاد مردم در تمام امور دینی و دنیوی آنان برقرار است. بنابراین نباید تصور شود که اعمال این ریاست از سوی یک هیأت نظارتی بر مردم نیز امکان‌پذیر است.

در کتاب «جانشینی حضرت محمد ﷺ؛ پژوهشی پیرامون خلافت نخستین»^۱ بحثی در «خلافت اولی» یا «خلافت نخستین»

۱۲ باب حادی عشر، علامه مقدادبن عبدالله بن محمد بن حسین محمد حلی، معروف به فاضل مقداد، ص ۱۷۱؛ رسالة الإمامه، شیخ طوسی، ص ۱۵؛ احقاق الحق با شرح آیت الله مرعشی، سید نورالله تستری، ج ۲، ص ۳۰۰؛ کفایة الموحدين، سید اسماعیل نوری طبرسی، ج ۲، ص ۳.

۱. کتاب «جانشینی حضرت محمد ﷺ؛ پژوهشی پیرامون خلافت نخستین» اثر «ویلفرد مادلونگ» که توسط آقای احمد نمائی از زبان انگلیسی ترجمه شده و ترجمه فارسی آن توسط «بنیاد پژوهش‌های اسلامی مشهد» در سال ۱۳۷۷ چاپ شده است. نهایت هنر این کتاب، آن است که از این سوی و آن سوی، تکه‌تکه حرف‌هایی را جمع کرده و هر جا دلش خواسته، گفته است که عایشه دروغ گفته، این آقا و آن آقا و ابن عباس هم دروغ گفته است. بدین ترتیب تصویری که از اسلام به دست می‌دهد، تفاوتی با «بودیسم» ندارد. جا دارد که نقد یا نقدهای جدی علمی از این کتاب عرضه شود.

دارد که حق آن است که آن را «مراحل نخستین یا آغازین خلافت» نام نهمیم. خلاصه‌ی بحث - که همان حرف آقایان اهل سنت است - این است که:

«در قرآن هیچ بحثی درباره‌ی امامت وجود ندارد. و اگر جانشینی پیامبر پایه و اساسی در دین داشت، چرا در قرآن از آن یاد نشده است؟»

نویسنده کتاب مزبور بعد از این مطلب هم می‌گوید: «درباره‌ی اهل بیت در قرآن چیزی گفته نشده است.»

یک خاورشناس یهودی که فعلاً در اسرائیل ساکن است، ادعا می‌کند که اصطلاح «اهل بیت» به عنوان خانواده پیامبر، از قرن چهارم و پنجم پیدا شده و این اصطلاح را شیعه‌ها خودشان به منظور نوآوری در دین آوردند. اما عیب کار این جاست که او و همه آنانی که می‌پندارند در قرآن هیچ اشاره‌ای به جانشینی پیامبر نشده است، بین امامت و خلافت تمییز قائل نشده‌اند.

«خلافت» جایگاهی است که قدرت سیاسی خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم را بعد از رحلتش به دست می‌گیرد، مثل آن والی که پیامبر در زمان حیاتش و پس از فتح مکه به آن جافرستاد یا در طائف والی تعیین کرد. هم‌چنین وقتی که آن حضرت به خارج از مدینه تشریف می‌برد، شخصی را برای اداره‌ی مدینه تعیین می‌کرد. آنان که تصور می‌کنند پیامبر بعد از خودش این کار را نکرده است، نه «آیه‌ی ولایت» را فهمیده‌اند و نه از مبنا و منشأ امامت اطلاعی دارند.

این‌ها در باب خلافت است، در حالی که امامت به عنوان یک

منصب الهی قابل واگذاری به غیر اهلش نیست و بشر هیچ حقی در تعیین آن ندارد. در خصوص آیه مودّت هم می‌گویند: شیعه‌ها اصرار دارند که منظور از «ذوی القربی» اقربای پیغمبر هستند. اما ابوجعفر طبری در تفسیر خویش ذیل «آیه مودّت»^۱ پس از این‌که اقوال مختلفی را پیرامون آیه مذکور آورده، می‌گوید:

«قول حق و صواب این است که خدا سفارش کرده که هر کسی نظر به خویشاوندان خودش بکند. و خدا در این آیه از مردم خواسته است تا نسبت به خویشاوندان مشرک پیامبر مودّت داشته باشند.»

حدّ اطاعت از اهل بیت، دقیقاً همان حدّ اطاعت پیامبر است که خداوند حدّ اطاعت او را چنین معرفی می‌کند:

﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۲

پیامبر، از مؤمنان نسبت به خودشان سزاوارتر است.

هرکسی بر خودش آن چنان اراده‌ای دارد که هر کاری بخواهد نسبت به خودش و با اراده‌ی خودش انجام می‌دهد، اما همین انسان در مقابل اراده‌ی پیامبر، از خودش هیچ اراده‌ای ندارد، و اراده‌ی پیامبر بر اراده‌ی شخصی او مقدم است.

از آن جا که ایمان شیعه نسبت به اطاعت مطلق از اهل بیت علیهم‌السلام براساس نظر شخصی نبوده است، لذا تعریفی هم که امامیه برای امامت کرده‌اند، دلبخواهی نبوده است. زیرا ادله‌ی مثبت اعتقادات، تعلیمی است نه الهامی. شاهد بر این سخن آن

است که گاهی دیده می‌شود بعضی از ساده لوحان ایراد می‌گیرند که چگونه ممکن است «زراره» به امام باقر علیه السلام اشکال کند؟ در پاسخ آن‌ها باید گفت: اگر زراره اشکال نمی‌کرد، مطلب را نمی‌فهمید. یعنی اگر امام باقر علیه السلام در قالب مناقشاتی که اصحابش می‌کردند، بر آنان استدلال نمی‌کرد، فهمی حاصل نمی‌شد و تعلیمی صورت نمی‌گرفت. لذا مناقشات اصحاب ائمه علیهم السلام در مسائل علمی، به معنای ردّ امام علیه السلام نیست، بلکه تعلیم علم امامت است از راه یک انسان، نه از راه یک امام؛ زیرا این روش تعلیم یک انسان است و ما را به تعلیم امام هیچ‌گونه راهی نیست.

بنابراین نه طرح هر مسأله‌ای به معنای الحاد است و نه این‌که هر مسأله‌ای را هر جایی باید طرح کرد، زیرا عموم مردم توانایی هضم یک سری از مسائل را ندارند.

رضوان خدا باد بر مرحوم «سید عبدالحسین شرف الدین» که می‌گوید: آن‌چه ما را موظف نموده تا به سخن امام تن دهیم و از او اطاعت کنیم، فرمان خدا است. بنابراین شیعه براساس کلام خدا، ملتزم به اطاعت مطلق از امام در امر دین و دنیا شده است، زیرا آیه را آن‌گونه که خدا می‌خواهد، فهمیده است.

لذا مفهوم امامت از نظر شیعه مأخوذ از ادله‌ی امامت است. از همین رو، تعریف امامت مثل تعریف نبوت می‌شود. یعنی امامت، مقید به شؤون نبوت، منهای وحی شریعت است، هرچند وحی شریعت به امام، استبعاد عقلی ندارد. یعنی می‌شود خدا به امام وحی شریعت کند و می‌شود به دیگری مثل خاتم انبیاء وحی شریعت کند و او همه‌ی علم را به امیرالمؤمنین علیه السلام انتقال دهد.

این انتقال علم در وحی تدریجی، به صورت تدریجی و در آخرین مراحل حیات شریف خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله به شکل دفعی صورت گرفت، موضوعی که در منابع عامه مطلقاً بدان اشاره‌ای نشده است.

شان امام در بینش امامیه

امامت هم چون نبوت است که نیابت بر دار نیست. تفاوت میان ائمه‌ی ما با خاتم النبیین و حضرت ابراهیم یا حضرت موسی علیه السلام این است که وحی الهی به انبیاء، به اراده‌ی تشریعی خدا جهت بیان احکام به آن‌ها صورت می‌گرفت؛ اما در خصوص ائمه‌ی ما علیهم السلام، با توجه به این که نبوت به وجود خاتم النبیین ختم شده است، علم احکام به او وحی شده و از ایشان به تک تک آن‌ها که از پیش تعیین شده‌اند، منتقل شده و در نهایت به ما رسیده است.^۱ در این جا نیز بحث بر سر تعبّد مسأله‌ی امامت نیست. بلکه بحث بر سر این است که منشأ آموزش و اطلاعات شیعه و سنی در مسائل اعتقادات و احکام، در نهایت به امام باقر و امام صادق علیه السلام منتهی می‌شد و عموم مردم به آن‌ها احتیاج داشتند، یعنی غیر امام نمی‌توانست از کسی جز امام یاد بگیرد. بنابراین اطاعت از امام در همه بخش‌های زندگی فردی و اجتماعی باید وجود داشته باشد. از همین رو در مبانی شیعه، اطاعت مطلقه فقط از پیامبر یا

۱. این تعبیر درباره امامت را علامه حلی در دو کتاب نهج‌المسترشدین فی اصول الدین و الالفین، نیز ابن میثم بحرانی در کتاب قواعد المرام، و فاضل مقداد در کتاب اللوامع الالهیه آورده‌اند.

امام است که معنی پیدا می‌کند. ولی در بقیه‌ی مناصب، اطاعت مشروط، مشروعیت خواهد داشت. اما از نظراهل تسنن، «ولّی امر» همان کسی است که امور عامّه‌ی مسلمین را بر عهده دارد. یعنی در رأس قوه‌ی مجریه بر قوه‌ی قضائیه و ملحقات آن از قبیل مسائل مربوط به نماز جمعه و عیدین اشراف دارد و ولایت او در حدّ همان ولایت خدا و رسول و امام است. حمل به صحت این نظر، آن است که در نظر آقایان، «ولّی امر» ابتدا به این فکر نمی‌کند تا بفهمد اصل ولایت خدا و رسول و امام در چه چیزی نافذ است و سپس چنین نظری را ابراز کند.

آیا ولایت امام در خصوص بیان احکام است یا در اجرای احکام نیز نافذ است؟ آن‌ها ولایت رسول خدا را در اجرای احکام نافذ نمی‌دانند، در حالی که از نظر شیعه، رسول خدا خودش می‌تواند در مدینه باشد و یک لشکر را با فرماندهی که تعیین کرده، برای جهاد بفرستد. پیامبر هر از گاهی همین کار را می‌کرد تا مسلمان‌ها بدانند که در رأس قرار داشتن پیامبر الزامی است.

از همین جا، مقدار تفاوت غیر قابل قیاس بین این دو معلوم می‌شود، ولی آقایان عامّه می‌گویند: ولایت و امامت پیامبر با رحلت ایشان از بین رفته و از آن پس، شأن امام در حدّ جانشینی پیغمبر در امور عامّه است. حتّی می‌گویند که وظیفه‌ی امام پس از پیامبر بیان حکم نیست، بلکه او باید از پیغمبر یا از فرد دیگر - هر چند معاذبن جبل یا ابوهریره باشد - حکم را فراگیرد.

برای نمونه می‌توان به اعتراض عمر به ابوهریره در خصوص بعضی از کارهایش اشاره کرد. ابوهریره در پاسخ، پشتوانه‌ی فعل

خودش را دستور پیامبر به خودش دانست؛ در حالی که عمر بهانه‌ی خود را در بی‌اطلاعی از دستور پیامبر، عدم حضور در محضر ایشان و اشتغالش به معامله در بازار عنوان کرد. یعنی در دوران خلافتش هنوز به اعتراف خودش، خود را در حال یادگیری می‌دانست.^۱

در حقیقت منطق وی آن بود که فضولی موقوف! مگر جایی که معلوم بشود که خودش بلد نیست؛ که در آن صورت، عذر خواهی اش را با تکرار جمله‌ی همیشگی اش یعنی «لَوْ لَا عَلَى هَلْكَ عُمرُ» ابراز می‌کرد. بنابراین نگاه این دو مکتب با هم در حوزه‌ی حدود ولایت «ولی» اصلاً قابل مقایسه نیست.

نتیجه

از نظر علمای امامیه، امامت مانند نبوت، کاملاً به «نصّ» و «معجزه» و ویژگی‌های منحصر به فرد، از قبیل «قدرت بر احاطه به غیب» و در نهایت «علم امامت» نیاز دارد؛ زیرا امام همان کار پیامبران را می‌کند؛ با این تفاوت که باید‌ها و نباید‌های وظایف امام، مستقیماً به صورت وحی به او صورت نمی‌پذیرد. لذا تعلّم امام از پیغمبر، به آن شکلی است که هیچ‌کس غیر از امام نمی‌تواند آن را از پیغمبر دریافت کند. پیغمبر نیز به احدی غیر از امام نمی‌تواند این‌گونه علم الهی را انتقال دهد.

۱. تاریخ، ابوذرعه دمشقی، ج ۱، ص ۵۴۴؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۴،

ح ۵۴؛ برای اطلاع بیشتر در این خصوص: ر.ک. الغدير، علامه امینی، جلد ششم.

بر این مبنا روایاتی در کتب شیعه و سنی وارد شده و مضمون کلیت آن‌ها چنین است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در لحظات آخر حیات مبارکش، من را خواست و در گوشی با من سخن گفت و هزار باب از علم به من آموخت که از هر باب آن هزار باب دیگر علم گشوده می‌شود.^۱

مبانی امتیازات در جامعه انسانی

بنابر مبانی‌ای که در میان عقلا پذیرفته شده است، امتیازاتی که در جامعه انسانی به افراد داده می‌شود، «اعتباری» است، یعنی عقلا اعتبار می‌کنند که باید چنین مقامی در جامعه وجود داشته باشد، سپس معیاری را تعیین می‌کنند و براساس آن، اعتبار را به شخصی می‌دهند؛ به گونه‌ای که قبل از دادن اعتبار مورد نظر و بعد از دادن آن، فی نفسه تفاوتی در شخص ایجاد نمی‌شود. مناصب دنیوی هم‌چون فرماندهی، مناصب کشوری، وزارت، استانداری، فرمانداری، بخشداری، دهداری، ریاست ادارات، همه از همین قبیل مناصب اعتباری است. البته لازمه‌ی ریاست در بعضی از مناصب - مانند مناصب مرتبط با امور پزشکی، از قبیل وزارت بهداشت، ریاست بیمارستان، ریاست ادارات بهداشتی در استان‌ها - نیاز به این دارند تا فرد، از یک سلسله شایستگی‌های خارجی مرتبط با منصب خویش نیز برخوردار باشد، به طوری که صرف توانمندی‌های مدیریتی برای اداره‌ی بعضی از دوایر کافی نیست و شخص باید از آگاهی‌های مرتبط با امور پزشکی در

حیطه‌ی مسئولیت‌های مربوط به بهداشت و سلامت به طور کامل برخوردار باشد. در حالی که ممکن است در وزارتخانه‌ی دیگری صرف داشتن یک مدیریت همه جانبه و حتی گاهی غیر مرتبط، برای اداره‌ی آن دستگاه کفایت کند.

جعل اعتبار در مناصب الهی

شایستگی‌های مرتبط با ریاست‌های مختلف در دوایر گوناگون مناصب دنیوی را اصطلاحاً «مصحح عقلانی» آن اعتبار نام می‌نهند. به تعبیر دیگر، هر اعتباری که به فرد داده می‌شود، باید منشأ اعتبار داشته باشد. یعنی این‌گونه نیست که رأس هرم قدرت، با استفاده از قدرت خود، بدون هیچ‌گونه ضابطه عقلانی مسئولیت‌ها را صرفاً براساس امیال شخصی خویش تقسیم کند و معیارهایی از قبیل سابقه، تجربه و تحصیلات مرتبط و ملاک‌های عقلانی دیگر را در نظر نگیرد. لذا در علم اصول، از همین شایستگی‌هایی که «مصحح عقلانی» در ریاست‌ها و مناصب دنیوی نام دارند، تعبیر به «جعل اعتبار» می‌گردد. در حقیقت همین «جعل اعتبار» است که اعتبار را عقلانی می‌کند.

در مناصب الهی، خود حضرت حق جلّ و علا «جعل اعتبار» می‌کند، بلکه در حقیقت، این خود خدا است که به ریاست‌ها و مناصب الهی اعتبار می‌دهد. قرآن شریف می‌فرماید:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۱

خدا آگاه‌تر است که رسالتش را کجا قرار بدهد.

یعنی منهای امر رسالت و جدا از چنین مقامی، خداوند، قبل از این که یک مقام را در کسی قرار دهد، شایستگی های مورد نظر را در فرد جای می دهد و سپس او را به رسالت منصوب می دارد. اساس این جعل را نیز فقط مشیت خویش قرار داده و می فرماید:

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^۱

پروردگار تو هر آنچه را بخواهد می آفریند و بر می گزیند و دیگران اختیاری در این گزینش ندارند.

یعنی گزینش الهی بر اساس مشیت الهی است و هیچ کس را اجازه ی دخالت در آن نیست؛ زیرا خالق از تفاوت هایی که از آن ها به «خصائص الائمة» یا «خصائص النبی» تعبیر می گردد، آگاهی دارد. این یعنی توجه به ویژگی ها و شرائطی که مصحح جعل رسالت الهی یا امامت الهی است، و اخیراً از آن ها تعبیر به «ولایت تکوینی» می شود. البته «ولایت تکوینی» با آن شرائط، تفاوتی در معنا نیز دارد، زیرا ولایت به این معنا، یعنی تسلط تکوینی بر هستی و آفرینش، نه تسلط بر امر و نهی که «ولایت تشریعی» نام دارد و خداوند به صاحب چنین ولایتی قدرت امر و نهی داده است.

﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۲

هر چه پیغمبر به شما داد بپذیرید و هر چه شما را از آن باز داشت، بدان مقید باشید.

۱. قصص / ۶۸.

۲. حشر / ۷.

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۱

هر کسی از رسول اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.

پیغمبر، علاوه بر ولایتی که از آن به «ولایت تشریعی» و ولایت بر امر و نهی تعبیر می‌شود، از ولایتی برخوردار است که به وسیله‌ی آن قادر بر تصرف در ارکان هستی است و آن را «ولایت تکوینی» می‌نامند. یعنی شخص پیامبر، علاوه بر این که می‌تواند احکام الهی را به من بگوید، قدرت تصرف بر من نیز دارد.

به عنوان نمونه، در مورد حضرت عیسی علیه السلام، قرآن می‌فرماید:

﴿أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَ أَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۲

به اذن خدا کور مادرزاد و بیماری پیسی را شفا می‌دهم و مردگان را زنده می‌کنم.

در جای دیگر خداوند خطاب به آن حضرت می‌فرماید:

﴿وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي﴾^۳

به یادآور هنگامی را که به فرمان من مردگان را (بعد از دفن، از زمین، زنده) بیرون می‌آوری.

این ولایت همان ولایت تصرف است. از همین قسم، آیه‌ی شریفه‌ی زیر است که از قول آن نبی مکرم می‌فرماید:

﴿وَ أَنبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾^۴

۱. نساء / ۸۰.

۲. آل عمران / ۴۹.

۳. مائدة / ۱۱۰.

۴. آل عمران / ۴۹.

شما را به آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم.

مبنای این ولایت، علم حضرت عیسی است نسبت به مواردی که عادتاً کسی جز از جانب خدا و اراده الهی بدان راهی ندارد. عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر ﷺ در جنگ بدر به اسارت درآمد. وی ابتدا قسم می‌خورد که من مسلمان بودم و مرا به زور به این معرکه آوردند. پیامبر برای آزادی‌اش به خاطر وارد نمودن خسارت، از او تقاضای فدیة نمود. عباس گفت: چیزی در بساط ندارم تا بدهم. پیامبر به او فرمود: پس کجا شد آن مالی که تو و امّ الفضل وقتی می‌خواستی راهی این جنگ شوی، در بقیع‌ای در زمین پنهان کردید و گفتی که اگر در این سفر با مشکلی روبرو شدم، این مال از آن فرزندانم، «فضل» و «عبدالله» و «قُثم» است؟ عباس گفت: به خدا سوگند! اکنون یقین دارم که تو رسول خدا هستی؛ زیرا از این موضوع کسی جز من و امّ الفضل خبر نداشت.^۱

حال بماند که از سویی ادعای مسلمانی دارد و از سوی دیگر، از رسول خدا بودن پیامبر، اظهار بی‌اطلاعی می‌کند.

محدوده‌ی امامت در فرهنگ شیعه

استناد ما در کاربرد کلمه‌ی «امام»، به قرآن مجید است که می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۱

و ما بعضی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کنند.

نیز فرموده است:

﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۲

ما مبنای خویش را در فهمان از «امامت» همین آیات قرآنی می‌دانیم، آیاتی که محدوده‌ی این امامت را هم در «آیه ولایت» یا همان «آیه امامت» بیان می‌دارد:

﴿أَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۳

ولی و سرپرست شما، فقط خدا است و رسولش، و آن کسانی هستند که ایمان آوردند، آنانی که نماز را برپای می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

محدوده‌ی امامت در معنایی که شیعه می‌گوید، این است که امام حجت خدا بر خلق است؛ یعنی کاری جز آن چه مطابق اراده‌ی تشریعی حضرت حق باشد، انجام نمی‌دهد. لذا کلامش، عملش، گفتار و کردار و پذیرشش بر مردم حجت است. از این رو هر کسی را که معصوم بپذیرد، معنی‌اش این است که آن شخص را خدا

۱. سجدة / ۲۴.

۲. بقره / ۱۲۴.

۳. مائدة / ۵۵.

پذیرفته است. از سوی دیگر، وضعیت امام اهل نار نیز چنین است که به لحاظ سابقه، در روز قیامت جلودار آنانی می‌شود که در دنیا از او تبعیت می‌کنند.

چون کلام امام حجّیت دارد، خبر قطعی خروج وجود مقدس مهدی آل محمد علیهم‌السلام که از ائمه‌ی ماست، هم‌چون اخبار از روز قیامت، از مسلمّیات و اخبارات قطعی خاتم انبیاء علیهم‌السلام است.^۱

معنا و مصداق امام

یکی از مسائلی که باید درباره‌ی وجود مطهّر ولیّ عصر امام زمان علیه‌السلام بدان توجه کرد، این است که بدانیم آن امام زمانی که به عنوان یکی از ائمه‌ی ما شیعیان دوازده امامی به او عقیده داریم، چه ویژگی‌هایی دارد.

کلمه‌ی امام به لحاظ معنای لغوی، تنها یک معنا دارد. اما به لحاظ مصداق، دو مصداق مخالف هم دارد؛ قرآن مجید در یک جا می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۲

آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کنند.

۱. خداوند حضرت آیت الله صافی گلپایگانی دامت افاضاته را حفظ کند که روایات مربوط به آن حضرت را در کتاب شریف «منتخب الاثر» جمع کرده است. مجموعه چهار جلدی «موسوعة الإمام المهدی» نیز که «سیّد محمد صدر» از عالمان شیعه اهل عراق تألیف کرده، در زمینه روایات مربوط به آن حضرت بسیار قابل استفاده است.

۲. انبیاء / ۷۳.

و در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا﴾^۱

و از آن‌جا که شکیبایی کردند، بعضی از آن‌ها را پیشوایانی
قرار دادیم که به فرمان ما هدایت کنند.

اما در خصوص مصداق مخالف آیات فوق، در جایی دیگر
می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾^۲

امام در این دو مصداق متفاوت و مخالف باهم، تنها یک معنای
لغوی دارد، گرچه یکی هدایتگر به سوی رشد و تعالی است، و
دیگری به سوی آتش دعوت می‌کند. حتی آن‌جا که این لفظ در
شأن انبیای بزرگ الهی هم چون حضرت ابراهیم به کار می‌رود،
باز همین معنا مورد نظر است:

﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ
لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي
الظَّالِمِينَ﴾^۳

و به یاد آور هنگامی را که ابراهیم را پروردگارش آزمود و او
همه آزمون‌ها را به انجام رسانید. فرمود: تو را پیشوای
مردم قرار می‌دهم. فرمود: آیا از نسل من هم پیشوا
خواهند بود؟ فرمود: پیمان من به ستمگران نمی‌رسد.

۱. سجده / ۲۴.

۲. قصص / ۴۱.

۳. بقره / ۱۲۴.

ابتلاء یعنی کار دشواری که آدمی از عهده‌ی انجام آن بر نیاید و احتمال لغزش در انجام آن بسیار باشد، با این توضیح که بلا به معنای گرفتاری نیست. بلا مسئولیتی از جانب حق متعال است که هرچه بنده مقرب‌تر باشد، مسئولیتش از جانب خداوند بیشتر است؛ و نتیجه‌ی مسئولیت بیشتر، استحقاق تفضل بیشتر است. لذا گاهی امتحان به نورچشمی‌ها اختصاص دارد. امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا غَتَّهُ بِالْبَلَاءِ غَتًّا»^۱.

هرگاه خداوند تبارک و تعالی بنده‌ای را دوست بدارد، او را در بلا غوطه‌ور سازد.

چهره‌ی خندان شهدای کربلاکار ساده‌ای نیست. آن‌ها در روز عاشورا یقین دارند که کشته می‌شوند، اما تمامی تلاششان بر این است تا حتی برای یک دقیقه هم که شده تنبلی نکنند. بلای ابراهیم نیز، امتحان و افزایش مسئولیتی است که با امتحان تناسب دارد.

خداوند وقتی قرار است به بنده مقرب خود مانند رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما مسئولیت دهد، ولایت خودش را هم به آن‌ها می‌دهد.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ الَّذِينَ آمَنُوا»^۲.

این است که ولایت الهی و ولایت پیامبر و ولایت امیرالمؤمنین

۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۵۳.

۲. مائدة / ۵۵.

صلوات الله علیهما یک ولایت است، نه سه ولایت. ولایتی را هم که فرعون و فرعونیان بر اتباع خویش داشتند تا آن‌ها را به سوی آتش فرا خوانند، خداوند به آنان داده بود.^۱ این ولایت، فرعون را در روز قیامت هم پیشاپیش قوم خویش قرار خواهد داد.

﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ﴾^۲

خصائص الأئمة

در بحث امامت به معنای الهی‌اش و مطابق مفاد کتاب و سنت، می‌گوییم: امامی را که خدا نصب می‌کند، باید از تمامی خصوصیات و ویژگی‌های یک رسول برخوردار باشد. فقط، از آن جاکه بناست حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین باشد، احکام و شریعت، به ائمه‌ی ما وحی نمی‌شود. لذا امام باید دارای معجزه، عصمت و یک سلسله خصوصیات باشد که به عقل ما نمی‌رسد. خدای متعال امتیازاتی برای امام قائل شده و خصوصیات به او عطا فرموده که تکویناً در امام قرار داده می‌شود و از آن امتیازات، اصطلاحاً به «خصائص الأئمة» تعبیر می‌شود. برای توضیح بیشتر و فهم دقیق‌تر مطلب، به امتیازات و اشتراطاتی که ائمه علیهم السلام از آن بهره‌مند هستند، باید توجه کرد.

اشتراطات و امتیازات مقام امامت

بنابر اجماع علمای امامیه، شروط و لوازمی در امامت نهفته

است که بدون آن‌ها امامت هیچ‌گاه و در هیچ‌کس تحقق نمی‌پذیرد. در حد مقدور بدان‌ها اشاره می‌شود:

۱ - نصّ

هم‌چنان که «نصّ» در نبوّت ضرورت دارد، در امامت نیز شرط تحقق است. یعنی پیغمبر، خودش باید وصیّ خود را تعیین کند، نه من و نه هیچ فرد دیگری، خواه در شؤون شخصی و خواه در اموری که مربوط به مقام الهی وصیّ و جانشین پیامبر است. هیچ‌یک اجازه و حقّ دخالت در تعیین وصیّ را نداریم.

۲ - معجزه

متفقّ علیه بین علمای امامیه در شروط امامت، داشتن معجزه است. لذا شیخ مفید اعلی الله مقامه در کتاب شریف «الارشاد»، در هر بابی از ابواب این کتاب که به بیان نصوص مصرّح در امامت امیرالمؤمنین تا امام دوازدهم علیه السلام می‌پردازد، بخشی از هر باب را به بیان معجزات امام مورد بحث، اختصاص داده است تا «معجزه» را به عنوان یکی از ضوابط حتمی امامت مطرح کرده باشد.

«شیخ صدوق» اعلی الله مقامه در کتاب «اعتقادات الامامیه» می‌فرماید: عقیده‌ی ما در خصوص ائمه این است که امام باید معجزه داشته باشد.^۱ حتّی نواب خاص امام عصر علیه السلام معجزه داشته‌اند و شیخ مفید نیز این را مطلب قبول دارد، زیرا آن چهار سفیر که در زمان غیبت صغری واسطه بین امام زمان علیه السلام و مردم بودند، قولشان قول امام بود. و چون همین را می‌بایست به مردم

ثابت می‌کردند، لذا معجزه داشته‌اند.

برای نمونه، شیخ مفید اعلی الله مقامه در «الارشاد» نقل می‌کند که راوی می‌گوید:

«من دیدم حسین بن روح نسبت به خلفای بنی‌عباس مجامله می‌کند و حرف‌های چندان صحیحی نمی‌زند. و حتی یکی از دربانانش را که معاویه را لعن نموده و به وی ناسزا می‌گفت، عزل کرد. پیش خودم گفتم: بروم و به او اعتراض کنم. در دالان خانه‌اش صدایش را شنیدم که خطاب به من گفت: فلانی! والله هر آنچه انجام می‌دهم، به دستور امام تو است».^۱

البته راز این قضیه روشن و واضح است، زیرا نظر حسین بن روح، باید عیناً نظر امام باشد. او می‌بایست تسلیم مطلق امام باشد. او باید به ما ثابت کند که با ما تفاوت دارد. در غیر این صورت «کوری ببین عصاکش کور دگر شود».

حکایت جابر بن یزید جعفری

یکی از شخصیت‌های درجه یک شیعه که از خصیصین و اصحاب سرّ امام باقر علیه السلام بوده، «جابر بن یزید جعفری» است که بعضی چشم بسته و بدون تحقیق در حالات وی به تضعیف او پرداخته‌اند. البته ریشه‌ی این حرکت‌ها و امثال آن هم از درون شیعه نیست و متقدّمان از علمای ما شواهد فراوانی بر این موضوع دارند. این تضعیف از آن جا آمده که بعضی فریب خورده و بدون این که در شرح حال او مراجعه و تحقیق کنند، پنداشته‌اند که

تضعیف از جانب علمای شیعه صورت گرفته است، در حالی که شافعی و غیر شافعی قسم می‌خورند که راستگوتر از جابر ندیدیم.^۱ شاید مشکل کار «جابر» این بوده باشد که می‌گفت: «من از ابی جعفر علیه السلام هفتاد هزار حدیث شنیده‌ام که هیچ کدامش را برای کسی نگفته و نخواهم گفت».^۲

پرواضح است که حسودان وقتی این عبارت را از او می‌شنوند، این احساس بدانان دست دهد که اگر راست بگویند، دیگر مجالی برای نقل احادیث مجعول ما باقی نمی‌ماند. آن هم در جایی که شخصیتی هم چون امام باقر علیه السلام بر صداقت او در سخن صحه می‌گذارد.

نعمان بن بشیر گوید:

«با جابر بن یزید جعفری هم کجاوه بودم. چون به مدینه رسیدیم، جابر خدمت امام باقر علیه السلام رسید. پس از آن، از او خداحافظی کرد و با شادمانی از نزد ایشان بیرون آمد، تا این‌که در یکی از منازل نزدیک مدینه به نام «أَخْيَرَجَة» یعنی نخستین منزلی که از آن به سوی مدینه متمایل می‌شویم - برای نماز و استراحت فرود آمدیم. چون نماز ظهر را گزاردیم و شتر ما حرکت کرد، مردی بلند قامت گندمگون، در حالی که نامه‌ای داشت، پیدا شد و آن را به جابر داد. جابر آن را گرفت و بوسید و بر دیده گذاشت، در

۱. برای اطلاع بیشتر از حالات جابر بن یزید جعفری در منابع اهل سنت، به عنوان نمونه. ر.ک. الجرح و التعديل، رازی، ج ۲، ص ۴۹۷؛ میزان الاعتدال، الذهبی، ج ۱، ص ۳۷۹؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۱۱، ص ۲۵.

۲. بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۴۴.

آن نوشته شده بود: از جانب مُحَمَّد بن علی به سوی جابرین یزید، و آن نامه مُهر سیاهی داشت که هنوز خیس بود.

جابر از او پرسید: کی نزد مولایم بودی؟ گفت: هم اکنون. جابر پرسید: پیش از نماز یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز. جابر مُهر نامه را برداشت. همین که نامه را خواند، چهره‌اش تغییر کرد. نامه را که خواند، آن را پیش خود نگاه داشت و تا رسیدن به کوفه، دیگر او را خندان و شادان ندیدم. شبانگاه به کوفه رسیدیم و من خوابیدم. چون صبح شد، به خاطر احترام و بزرگداشت جابر نزدش رفتم. او را دیدم که از خانه بیرون آمده و به سمت من می‌آید، در حالی که گردن‌بندی از قاب استخوان به گردن آویخته و چون کودکان بر چوب نی سوار شده و می‌گوید: «أَجِدُّ مَنصُورَ بْنَ جُمُهورٍ أَمِيراً غَیرَ مَأْمُورٍ» (منصور بن جمهور را فرماندهی می‌بینم که فرمانبر نیست) و اشعاری از این قبیل می‌خواند.

او نگاهی به من کرده و من هم به او نگاه کردم. ولی نه او چیزی به من گفت و نه من به او چیزی گفتم. من از وضعی که برای او پیش آمده بود، گریهام گرفت. آن‌گاه کودکان و مردم گرد ما جمع شدند. او در حالی که همین حرکات را انجام می‌داد، آمد تا وارد میدان شد و با کودکان دور میدان چرخید. من مردم را دیدم که می‌گفتند: جابرین یزید دیوانه شده، جابرین یزید دیوانه شده.

به خدا سوگند، مدّتی پس از این واقعه، از جانب هشام بن عبدالملک نامه‌ای به والی‌اش در کوفه رسید که مردی را که

نامش جابر بن یزید جعفی است، پیدا کن و گردنش را بزَن و سرش را برای من بفرست. والی از اهل مجلس خویش پرسید: جابر بن یزید جعفی کیست؟ گفتند: خدا خیرت دهد! او مرد دانشمند و فاضل و محدّثی بود که پس از به جای آوردن حج دیوانه شده و اکنون در میدان بر چوب نی سوار می‌شود و با کودکان بازی می‌کند. والی آمده و از بلندی نگاهی به او کرد و دید که بر چوب نی سوار شده و با بچه‌ها بازی می‌کند. گفت: خدا را شکر که مرا از کشتن او برکنار داشت. از این داستان چندی نگذشته بود که منصور بن جمهور وارد کوفه شد و آنچه را جابر می‌گفت، عملی کرد»^۱

شعری که جابر می‌خواند، خبری غیبی بود که آن را از امام باقر (علیه السلام) دریافت کرده بود. زیرا «منصور بن جمهور» بعد از عزل «یوسف بن عمر» در سال ۱۲۶ یعنی ۱۲ سال بعد از شهادت امام باقر (علیه السلام)، از جانب یزید بن ولید، والی کوفه شد.

آری؛ به واسطه‌ی محبت و ولایت خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و کینه‌ی دشمنان لجوج، مردی مانند جابر که به فضل و دانش و ورع شهره بود، باید آویزی مثل کودکان به گردن اندازد و مانند آن‌ها سوار بر چوبی، ادای سوارکاران را در آورد و برای مردم اشعاری را بخواند که برایشان معنایی نداشته است.

ولی چندی نگذشت که اهل کوفه دوباره همان جابر پیشین را دیدند که گویا مجدداً بر سر عقل آمده و بر سر زبان‌ها افتاد که جابر

دوباره عاقل شده است؛ بی آن که کسی بداند بر وی چه گذشته بوده که چنین مجنون و باز عاقل شده است، و البته همه با تعجب دیدند که پیشگویی‌اش به واقعیت پیوست و منصور بن جمهور به امارت کوفه رسید! در این میان فقط یک نفر راز این بازی‌گری جابر را می‌دانست. و او همان «نعمان بن بشیر» بود که با او به حج رفته بود و دیده بود که جابر پس از خواندن نامه‌ی امامش چنین خود را به جنون زده و جان به در برد!

۳ - عصمت

عصمت قهری است یا اختیاری

خصوصیاتی که در روایات دیگران درباره‌ی وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه آمده، با کلیت نظر و عقیده و رأی امامیه در باب عصمت امامت الهی ائمه علیهم السلام سازگار است. اما در جزئیات با هم اختلاف زیادی دارند؛ زیرا دیگران، نهایت مقامی که برای امامت در بحث عصمت قائلند، قول به عصمت به عنوان یک فعل اختیاری است. جهت توضیح مطلب باید عرض کنم:

بعضی از متکلمان، عصمت را به محدوده‌ی ترک گناه برگردانده‌اند و بعضی دیگر آن را مربوط به محدوده‌ی قصور در عمل به انجام وظیفه، یعنی عصمت را نسبت به قصوری که محصول سهو و خطا و نسیان و جهل است، دانسته‌اند. از این روی و با توجه به محدوده‌ای که برای عصمت تعریف می‌کنند، آن را فعل اختیاری دانسته‌اند. در حالی که عصمتی را که مولود و

محصول فعل اختیاری باشد، نمی توان عصمت نامید. باز هم برای توضیح بیشتر و فهم دقیق تر موضوع باید عرض کنم:

به کسی که طرف عصمت است، معصوم گفته می شود. معصوم اسم مفعول است، لذا فاعل لازم دارد که فاعل آن خداست. در حالی که افعالی از قبیل عدالت، تقوا، ورع، علم، فقاقت و امثال این ها - که هر کدام به نوبه ی خود، از آدمی سر می زند و محصول تلاش و مجاهدت آدمیان است - افعال اختیاری آدمیان محسوب می شود و فاعلشان تنها خود افراد آدمی هستند. چون فاعل این افعال نوع انسان ها هستند، لذا این افعال به خدا منتسب نمی گردند.

اما «عصمت» تعهدی الهی است نسبت به کسی که خداوند، به او وظیفه ی خاصّ الهی را محوّل نموده است، لذا فاعل آن یعنی «عاصم»، خداوند است؛ طبعاً هر کس از افراد بشر را که موظّف بدان وظیفه است، «معصوم» نامیده شده است. بنابراین تعبیری از قبیل «عصمتِ نوعیه»، «نبوتِ نوعیه»، «امامت و یا مهدویتِ نوعیه» که بعضاً در بعضی از نظریه پردازی های مربوط به عصمت دیده می شود، معنا و مفهومی ندارند و از هیچ جایگاهی در اعتقادات اصیل شیعی برخوردار نیستند.

باز هم توضیح بیشتر:

وقتی سخن از احترام نهادن نسبت به یک عالم می شود، مقصود احترام نسبت به هر کسی است که صفات علم در او محقق و منطبق گردد. لذا در توصیه نسبت به احترام به عالم، داشتن نسبت و رابطه با فرد مورد توصیه معیار احترام نیست، بلکه صرف

صفت علم و انطباقش بر فرد، ملاک و معیار توصیه است. از این رو صفت عالم بودن را «صفتِ نوعیه» می‌دانیم، یعنی این صفت به شخصی معین اختصاص ندارد. البته ممکن است گاهی در یک زمان یا مکان واحد، تنها یک مصداق داشته باشد. لیکن تحقق مصداقیت او صرفاً به خاطر انحصار شؤون علم در او است.

بدین ترتیب در همان زمان و مکان واحد، به راحتی امکان تعدّد مصادیق وجود دارد. این تعیین مصداق می‌تواند در همه‌ی عناوینی که بشر قابلیت دستیابی بدان‌ها را دارد، به جز نبوت، امامت و مهدویت محقق گردد؛ زیرا این عناوین هیچ‌کدام نوعی نیست، بلکه مصادیقش منحصر به فرد است و فقط شامل افراد خاصی است که خدای حکیم آن‌ها را در چنین جایگاه‌هایی نشانده است.

بنابراین محال است خدای سبحان بگوید: هرکسی را دیدید که خوب سخن می‌گوید، او پیغمبر من است. زیرا نبوت، عطیه‌ی الهیه‌ی شخصیه به فرد معینی است و وجود دومین آن، تکرار همان عطیه‌ی الهیه‌ی شخصیه در اولی برای شخص دیگری است که در زمان دیگری و نه همزمان با اولی، او نیز از آن موهبت و عطیه‌ی الهیه‌ی شخصیه برخوردار است.

این عطیه بدان صورت نیست که خداوند یک صفت نوعیه را مثلاً به پنج نفر بدهد که همه‌ی آن پنج نفر با پیمودن مسیری تبدیل به پنج عالم شوند و اگر ده نفر باشند، ده عالم درست شود و اگر هم کسی در آن مسیر مشخص حرکت نکند، هیچ عالمی نداشته باشیم.

این است که می‌گوییم: از نظر امامیه، تعبیری چون عصمت نوعیه، نبوت نوعیه، امامت نوعیه یا مهدویت نوعیه اصلاً معنا ندارد. لذا هیچ‌کس و در هیچ شرایطی به جز افراد متعین الهی سهمی از این مقامات و منازل ندارند. اساس چنین مقاماتی، داشتن عصمت است که آن نیز از سنخ همان موهبت الهیه است. لذا خداوند بر خودش فرض می‌داند تا از دارندگان چنین مناصبی آن‌گونه مراقبت فرماید که خودش تضمین کرده است؛ بدین مضمون که:

من مراقبم تا حتی یک مورد هم که شده، بر خلاف آن چه من می‌خواهم و اساس عصمت تعهد الهی است، نه از روی نادانی، نه از روی سهو، نه از روی اشتباه - چه رسد به تعمّد، که جای این حرف‌ها در این مقام نیست - در شما صاحبان این مناصب، به عنوان تخلّف از اراده‌ی حضرت حق جلّ و علا محقّق نشود. چنین کسی را معصوم می‌گویند، یعنی کسی که به او عصمت داده شده است. ادّله‌ی این معنی براساس آیات و روایات فراوان است.

براساس توضیحات فوق می‌گوییم: عصمت اختیاری و یا کسبی معنایی پیدا نمی‌کند، زیرا در میان افراد آدمی - علی‌رغم امکان دستیابی به درجات عالیه از علم، ورع، تقوی، و زهد - محال است کسی به مقام عصمت دست یابد؛ زیرا همان‌طور که گفتیم، همه‌ی این‌ها افعال آدمی است، ولی عصمت فعل دیگری است. عصمت فعل خداست.

باز جهت توضیح بیشتر و فهم دقیق‌تر عرض می‌کنم:

صفت مخلوقیت، از صفاتی است که بستگی به اراده‌ی ذات اقدس ربوبی دارد و تا خدا آدمی را ایجاد نکند، این صفت در او محقق نمی‌گردد؛ زیرا مخلوق، اسم مفعول فعل حضرت حق است. لذا خدای سبحان با آفریدن موجود، خالق او می‌شود و او مخلوق خدا می‌گردد. حال؛ هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید خدا دو جور خلق دارد: یک خلق قهری که فرد، چه بخواهد یا نخواهد، خدا ایجادش می‌کند. و یک خلق غیر قهری و اختیاری که فعل بشر است و انسان در نتیجه‌ی بعضی از اعمال، می‌تواند خودش را به چنین مقامی برساند و متّصف به صفت مخلوقیت گردد. چنین نیست که خداوند، قبل از ایجاد آدمی با او، برای ایجادش و انتقالش به عالم دنیا مشورت کرده باشد و اراده‌ی شخص در ایجاد خودش مدخلیتی داشته باشد.

عصمت از همین قبیل است. لذا می‌گوییم: تقسیم‌بندی عصمت به اختیاری و قهری، مغلطه‌ای بیش نیست. عصمت همانند خلقت است، یعنی آن‌گونه نیست که بتوان در آن فعلیتی برای ماسوی الله لحاظ کرد، و ایجاد آن فقط و فقط به اراده‌ی الهی است.

دامنه‌ی عصمت

حال که معلوم شد عصمت فعل حضرت حق است، باید دانست دامنه و شعاع گستره‌ی آن متناسب با حدّ مسئولیت آن کسی است که عهده‌دار منصب الهی است. مثلاً دایره‌ی عصمت پیامبری که دو هزار سال قبل، مبعوث بر یک روستا بوده است، متناسب با وحی الهی به وی و سطح نیاز و احتیاجات افراد آن

قریه بوده است. لذا هیچ لزومی نداشته تا خدا او را نسبت به چیزهایی که مورد نیازشان نیست، آگاه سازد. لذا او را نسبت به آن موارد، معصوم داشته است. عدم فراموشی، سهو و خطایش را در موارد غیر ضروری و غیر مرتبط با دایره‌ی مسئولیتش ضمانت کرده که بر این خصایص، از او مراقبت کند؛ در حالی که در قرآن درباره‌ی چنین مراقبتی از ولّی معصومش نسبت به عوامل منافی با عصمت چنین می‌فرماید:

﴿سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى﴾^۱

ما به همین زودی‌ها تو را وادار به خواندن قرآن می‌کنیم و آن را فراموش نخواهی کرد.

خداوند به پیامبر، فراموش نکردنش را اخبار می‌کند، نه این که به او دستور داده باشد که فراموش نکن! بلکه می‌خواهد بفرماید: ما به گونه‌ای از تو مراقبت می‌کنیم که فراموش نمی‌کنی.

چه باید کرد با آنانی که در کتاب‌های خود بازی درآورده و در ذیل این آیه به پیامبر نسبت نسیان داده‌اند! از جمله صحیح بخاری که در همین خصوص چهار روایت به نقل از عایشه با همین مضمون می‌آورد:

پیامبر شنید کسی در مسجد قرآن می‌خواند، فرمود: خداوند او را مورد رحمت خویش قرار می‌دهد، زیرا او فلان و فلان آیه از سوره کذا را به یاد من آورد که من آن‌ها را فراموش کرده بودم.^۲

۱. الا‌على / ۶.

۲. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۱۷.

علم

مجموع امتیازاتی که امام دارد، به او آگاهی خاصی می‌دهد و او را نسبت به «ما کان» و «ما یكون» و «ما هو کائن الی یوم القیامة» عالم می‌کند. بنابر آن چه از روایات به دست می‌آید، شناخت این ویژگی‌ها تنها یک شعبه از امام شناسی است. از جمله سخنان امام رضا (علیه السلام) که به دنبال بحث مطرح شده در مسجد جامع مرو بین مردم در موضوع امامت ایراد شده، و تمامی آن در «کتاب الحجة» کتاب شریف کافی آمده است. نیز به سخنان امام صادق (علیه السلام) در همین کتاب شریف، در موضوع ویژگی‌های امام مراجعه کند، تا اندازه‌ی نسبتاً زیادی، از ویژگی‌های امام اطلاع یابد.

مهم‌ترین بخش این بحث، علم امام و به دنبال آن اطلاع از منابعی است که منشأ و مصدر علم امام به حساب می‌آیند. بر این اساس، به طور اجمال می‌توان منابع علم امام را به دو دسته تقسیم کرد.

منابع علم امام (علیه السلام)

۱ - منابع مکتوب علم امام

منابع مکتوب، آن چیزی است که از سلف امام و راحل او که تا وجود مبارک خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله) ادامه دارد، به امام می‌رسد. در حقیقت میراثی است که از امام سابق به امام لاحق منتقل شده و در اختیار امام حئی در هر زمانی قرارگیرد. این منابع ارزشمند به شکلی است که اگر امکانات چاپ و تکثیر مانند این روزها بالا

می بود و بشرِ آن روز می توانست این منابع و کتب را تکثیر کند و در اختیار همگان قرار دهد، تحقق چنین امری - با دلایل مربوط به خودش - امکان پذیر نمی بود. حتی می توان گفت که اصولاً نه خود ائمه علیهم السلام و نه هیچ کس دیگر، بنابر خواست و اراده ی الهی مجاز به این کار نبودند.

دسته ای از این منابع مربوط به بیان احکام است و گروه دیگر ربطی به احکام ندارد. نکته ی مهم و قابل توجه در این میان، آن است که حجم مطالب دسته دوم که مرتبط با احکام نیست و جهت آگاهی امام است، در قیاس با آن چه درباره احکام است، شبیه نسبت میلیون در برابر یک است. این تازه بدون احتساب منابع غیر محدود است، یعنی امتیازاتی که خدا به هر امامی می دهد.

امتیازاتی را که خدای سبحان به امام می دهد، بدین گونه نیست که از امامی گرفته شده و به امام دیگری داده شود. بلکه خداوند، مشابه آن چه را به امام سابق داده، به امام بعدی هم می دهد. اصولاً اساس انتقال علم به همین صورت است، یعنی انتقال علم به صورت «ایجاد مماثل» است. به عبارت دیگر، وقتی استاد علمش را به شاگرد منتقل می کند، مثل پول نیست که اگر یک ریال از جیبش به شاگرد داد، یک ریال از جیب خودش کم شود. یعنی در حقیقت استاد آن چه را که خودش می داند، مشابه آن را در ذهن شاگرد ایجاد می کند. اساس انتقال امتیازات معنوی، از جمله تربیت و تعلیم محاسن اخلاقی این گونه است. بنابراین اگر استادی خصیصه ای اخلاقی مانند صداقت را به

شاگردانش انتقال دهد، خصلت صداقت از او سلب نمی‌شود، بلکه در او بارورتر می‌گردد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این باره می‌فرماید:

«وَالْعِلْمُ يَرْكُوْ عَلَى الْإِنْفَاقِ وَالْمَالُ تُنْقِصُهُ النَّفَقَةُ»^۱

علم با بخشش فزونی گیرد، در حالی‌که بخشش، ثروت را کاهش می‌دهد.

یعنی وقتی تعلیم می‌کنی، قدرت علمی تو هم افزون‌تر می‌شود. در حالی‌که اگر از مال و ثروت به دیگری بدهی، هر مقدار که باشد، به هر حال نقصان می‌یابد.^۲

این امتیازات علمی که از آن‌ها به «منابع مکتوب علم امام» تعبیر می‌شود، عبارتند از:

الف) «جامعه» که مخصوص امام است.

ب) «مصحف فاطمه» که این نیز مخصوص امام است.

د) کتب انبیاء گذشته یعنی «صحف ابراهیم» و «صحف موسی» که این نیز به امام اختصاص دارد.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۴.

۲. خداوند رحمت کند آیت الله خوئی را. زمانی به یکی از همین یاوه‌گوها حمله کرد و فرمود: این آقا با این همه دارایی چرا لباسش این جور است؟ به ایشان عرض کردم: آقا! اگر همین آقا به شما بگوید؛ من از داشتن خود پول، بیشتر از لباسی که با آن می‌خواهم بخرم، خوشم می‌آید و لذت می‌برم، آن وقت شما چی می‌فرمایید؟ فرمود: چاره نداریم. اما بعضی از وقت‌ها دستور شرعی است که بدهد! واقعاً بعضی‌ها از خود داشتن پول، بیش از آن‌چه که لازم دارند تا با آن پول تهیه نمایند، لذت می‌برند. این جاست که شرع به کمک فرد می‌آید. و این هم از امتیازات ائمه علیهم السلام است.

هـ) «صَحِيفَةُ فِيهَا أَسْمَاءُ شِيعَتِهِمْ»، یعنی صحیفه‌ای که اسامی شیعیان ائمه علیهم‌السلام در آن درج شده است.

در میان این چهار امانتی که به امام می‌رسد، تنها محتوای «صحیفه‌ی جامعه» مربوط به منابع علم امام در خصوص آگاهی‌اش نسبت به شریعت و احکام دین است. ضمن این‌که به همه‌ی این موارد، باید «قرآن مجید» را که معیار فهم آن فهم امام است، و نیز حدیث پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم را به عنوان منابع مکتوب افزود. بیان یک نمونه می‌تواند ما را نسبت به جایگاه امامت فعال در این خصوص بیشتر آشنا کند:

روایتی است در ابواب حج، که راوی می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدیم: آیا می‌توانیم گوشت‌های قربانی در منا را از آن جا بیرون ببریم؟^۱ حضرت فرمود: بله! عرض کردیم: پس چرا پیامبر در زمان خودش چنین اجازه‌ای را نداد؟ امام علیه‌السلام فرمود: در حجة الوداع گوشت کم بوده و تعداد مردم زیاد بوده است، لیکن امروز گوشت زیاد است و مردم کم. لذا ذخیره‌ی آن (بیرون بردن آن از منا) مانعی ندارد.^۲

این‌گونه فهم‌ها مخصوص امام است نه من! این چهار منبع مکتوبی که برشمرده شد، یکی پس از دیگری، از هر امامی به امام بعدی منتقل می‌شود و در حال حاضر، در اختیار وجود مقدس امام زمان علیه‌السلام است.

۱. در همان‌جا و در روایتی دیگر: آیا می‌توانیم ذخیره کنیم؟

۲. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱۴، ص ۱۷۰.

تابوت

در قرآن به وجود تابوت، به عنوان یکی از نشانه‌ها اشاره شده است:

﴿إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ﴾^۱

آن تابوتِ خاص در اختیار هر کس می‌بود، او پیغمبر بوده است، و اکنون از نشانه‌های امامت است. شاید بتوان گفت: در این خصوص پنجاه و دو روایت از امام معصوم وجود دارد که مستقیماً به این موضوع اشاره می‌کند. چنین رقمی نشان دهد که روایات این بحث، فوق تواتر است.

جفر و جامعه

در این زمینه به این حدیث توجه کنید.

سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنِ الْجُفْرِ فَقَالَ: هُوَ جِلْدُ ثَوْرٍ مَّمْلُوءٌ عِلْماً. قَالَ لَهُ: فَالْجَامِعَةُ؟ قَالَ: تِلْكَ صَحِيفَةٌ طُوهُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فِي عَرْضِ الْأَدِيمِ، مِثْلُ فَخِذِ الْفَالِجِ، فِيهَا كُلُّ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ. وَ لَيْسَ مِنْ قَضِيَّةٍ إِلَّا وَ هِيَ فِيهَا، حَتَّى أَرْضُ الْخَدَّشِ.

قَالَ: فَصَحَفُ فَاطِمَةَ عليها السلام؟ قَالَ: فَسَكَتَ طَوِيلاً، ثُمَّ قَالَ: إِنَّكُمْ لَتَبْحَثُونَ عَمَّا تُرِيدُونَ وَ عَمَّا لَا تُرِيدُونَ. إِنَّ فَاطِمَةَ مَكَتَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله خَمْسَةً وَ سَبْعِينَ يَوْماً، وَ كَانَ

دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا. وَكَانَ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهَا؛
فِيْ حُسْنِ عَزَاءٍ هَا عَلَى أَبِيهَا، وَيُطَيِّبُ نَفْسَهَا، وَيُخْبِرُهَا عَنْ
أَبِيهَا وَمَكَانِهِ، وَيُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا. وَ
كَانَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْتُبُ ذَلِكَ، فَهَذَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

یکی از یاران ما از امام صادق علیه السلام راجع به جفر پرسید. در پاسخ فرمود: آن پوست گاوی^۲ است که پر است از علم و دانش، راوی پرسید: پس جامعه چیست؟ فرمود: آن یک طومار به طول هفتاد ذراع و عرض یک ران یک شتر تنومند است که تمام نیازمندی‌های مردم در آن است. تمام قضایا حتی جریمه خراش در آن وجود دارد.

عرض کرد: پس مصحف فاطمه علیه السلام چیست؟ راوی گوید: مدتی دراز سکوت کرد، سپس فرمود: شما از آن‌چه می‌خواهید و نمی‌خواهید، کاوش می‌کنید. فاطمه علیه السلام تا هفتاد و پنج روز پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود و در این مدت، اندوه فراوانی از مرگ پدرش در دل داشت. به همین خاطر، جبرئیل می‌آمد و ایشان را سرسلامتی می‌داد و در مرگ پدر تسلیت می‌گفت؛ او را خوشدل می‌داشت و از پدرش و جایگاه وی به او گزارش می‌داد؛ از آن‌چه پس از وی برای ذریه‌اش پیش آید به او خبر می‌داد و علی علیه السلام آن‌ها را می‌نوشت. این موضوع مصحف فاطمه علیه السلام است.

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۱.

۲. پوست بزغاله چهار ماهه یا بچه گوسفند چهار ماهه‌ای که از بز متولد شده باشد. چون اوراق اولیه جفر بر روی پوست بزغاله نوشته شده بود، بدین نام خوانده شده است. (فرهنگ دهخدا)

«جفر» پوست‌هایی از برّه و بزغاله‌ی دباجی شده بوده است که آن‌ها را به هم می‌دوختند، به طوری که عرض آن یک ذراع و طول آن به هفتاد ذراع می‌رسیده است.^۱ در بعضی دیگر از روایات، انبانی از چرم است که علم پیامبران و اوصیاء و دانشمندان گذشته‌ی بنی اسرائیل در آن وجود دارد.^۲

وقتی چنین طوماری را در هم می‌پیچیدند و لوله می‌کردند، هم‌چون ران شتری ستر می‌شده است. البته بین «جفر» در روایات و آنچه به همین اسم به موضوع «علم الحروف» پرداخته - و بنابر نوشته‌ی بعضی از مورّخان تاریخچه‌ی آن را به «نهیضت حروفیه»^۳ ارتباط داده‌اند - صرفاً یک اشتراک لفظی وجود دارد.

«جفر» مورد بحث در روایات، تنها نزد ائمه علیهم‌السلام محفوظ است و مردم را راهی بدان نیست.^۴ می‌توان گفت که در حکم انبان و چمدانی است که همه‌ی علم مکتوب امام در آن جمع شده، ولی درخودش چیزی نوشته نشده است.

۱. هر ذراع معادل ۴۵ سانتی متر محاسبه شده است. لذا طول آن حدوداً ۳۱/۵ متر می‌شود.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۶.

۳. حروفیه نهضتی است که پایه گذار آن فضل‌الله بن عبدالرحمن معروف به فضل‌الله حروفی (۷۴۰ - ۸۳۰ قمری) است که نسب وی با ۲۲ واسطه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رسید. با استفاده از اندیشه‌های بدعت‌آمیز همه فرقه‌های کهن اسلامی و شطحیات غریب صوفیانه و هم‌چنین افکار مسیحی و یهودی، نظریه متکامل و نوینی بر پایه حروف و اعداد بنیان نهاد و مدعی شد که آن نظریه برای تفسیر سمبل‌های دینی و فلسفی و طبیعی مناسب و قادر به پیشگویی است.

۴. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۸.

در نقل متواتری از زرارہ آمده است:

زمانی که من به مکه مشرف می شدم، و می خواستم در مدینه به خدمت امام باقر علیه السلام برسم، بین نماز ظهر و نماز عصر که وقت خواب آن امام همام بود، خدمت آن حضرت رسیدم. زیرا در آن محدوده‌ی زمانی کسی به حضور ایشان نمی رسید. لذا امام باقر علیه السلام خودش را از خواب محروم می کرد تا در پاسخ به پرسش های من مجبور نشود جواب سؤال مرا براساس تقیه بدهد. (زیرا در مجالس عادی، شرایط به گونه ای بود که آن حضرت مجبور بود سخنانش را بر مبنای تقیه بیان فرماید و بعداً در مجالس خصوصی نسبت به سخنانی که مبتنی بر تقیه بوده است، توضیح دهد).

از جمله در یکی از همین روزهایی که به خدمتشان مشرف می شدم، امام علیه السلام فرمود: در فلان مسأله در موضوع «جَدّ» هر کسی نظر خودش را می دهد، جز علی علیه السلام که نظرش نظر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. پرسیدم: امیرالمؤمنین در این باره چه فرموده است؟ فرمود: فردا بیا تا آن را از روی کتاب ایشان برایت بخوانم. عرض کردم: دوست دارم از زبان خودتان بشنوم تا از روی کتاب برایم بخوانید! فرمود: آن چه می گویم، بشنو و گوش کن! فردا بیا تا آن را از روی کتاب علی علیه السلام برایت بخوانم.

فردا بعد از ظهر به خدمت رسیدم. وقتی داخل شدم، به فرزندش جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: صحیفه ی فرائض را برای زرارہ بخوان! و خودش برخاست تا برای استراحت به اطاق دیگری برود. من و جعفر بن محمد علیه السلام تنها ماندیم. آن گاه حضرتش

صحیفه‌ای هم چون ران شتر را بیرون آورد و به من فرمود: آن را به شرطی برایت می‌خوانم که تا اجازه نداده‌ام، با کسی درباره‌ی آن چه در این صحیفه دیدی، حرفی نزنی! تازه این را هم پدرم به تو اجازه داده است. گفتم: فدایت گردم، چرا این قدر سخت می‌گیری؟ در حالی که پدر شما به شما چنین امر نفرمود و از من چنین قولی نگرفت؟ فرمود: همین که هست! گفتم: چشم!

از آن جا که من نسبت به فرائض (احکام باب ارث) آشنایی نسبی داشتم و مدت زمانی را برای این موضوع وقت گذاشته بودم، نگاهم به دنبال مطالبی بود که بر من عرضه شده بود و آن‌ها را نمی‌دانستم. به ناگاه چشمم به یک طرف آن صحیفه افتاد که نوشته‌هایی تو در تو، به خط پیشینیان بود. من مطالبی را در آن دیدم که مخالف بود با آن چه ما به عنوان حکم شرعی از سنت و احکام می‌دانیم.

وقتی این را به جعفر بن محمد علیه السلام عرض کردم، امام باقر علیه السلام از اطاق دیگر فرمود: زراره! این حرف را زن؛ این خط، خط علی است و آن را پیغمبر با دهان خودش املا کرده است. فردای آن روز که به خدمتشان رسیدم، عرض کردم: عجب! اگر این گونه است، کاش بیشتر آن صحیفه را مطالعه می‌کردم! فرمود: خُب، اگر مطالعه هم می‌کردی، به چه دردت می‌خورد؟^۱

در روایات دیگری هم آمده است که از امام صادق علیه السلام در خصوص چنین احکامی و یا عمل به احکامی مانند احکام باب

«رَبِيعُ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَرَامٌ»^۱ می‌پرسند. امام علیه السلام پاسخ می‌دهند:

«ذَاكَ إِذَا ظَهَرَ الْحَقُّ وَ قَامَ قَائِمُنَا. فَاَمَّا الْيَوْمَ فَلَا بَأْسَ بِأَنْ تَبِيعَ مِنَ الْإِخِ الْمُؤْمِنِ، وَ تَرِيحَ عَلَيْهِ»^۲.

این به هنگامی است که حق آشکار شود و قائم ما ظاهر شود، اما این روزها باکی نیست که بفروشی و از برادر مؤمنت سود ببری.

این را هم به شما بگویم؛ اداره‌ی جامعه‌ی پیش رفته‌ی امروز براساس فقه چهارده قرن پیش معقول نیست. هرچند ممکن است بسیاری از این سخن من ناراحت شوند، ولی خودم بیشتر ناراحتم. در کتاب «مکاسب شیخ انصاری» بابی با همین عنوان وجود دارد. این که با وجود چنین نظم اقتصادی که یک پدیده‌ی سرمایه داری است، چنین بیانی چگونه می‌شود، از مطالبی است که نمی‌خواهم بدان ورود کنم.

مصحف فاطمه علیه السلام

حدیث امام صادق علیه السلام درباره‌ی مصحف فاطمه علیه السلام را در سطور گذشته خواندیم که فرمود:

«إِنَّ فَاطِمَةَ مَكَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله خَمْسَةً وَ سَبْعِينَ

۱. یعنی سود گرفتن مؤمن از مؤمن در خرید و فروش حرام است. در ادامه‌ی حدیث خواهید دید که این حکم ویژه‌ی زمان ظهور امام عصر علیه السلام، یعنی یکی از احکام اختصاصی آن زمان است. (ویراستار)

۲. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، شیخ صدوق، ترجمه علی اکبر غفاری، ص ۵۴۴.

يَوْمًا وَكَانَ دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا وَكَانَ
جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهَا، فَيُحْسِنُ عَزَاءَهَا عَلَى أَبِيهَا وَيُطَيِّبُ
نَفْسَهَا، وَيُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَمَكَانِهِ، وَيُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ
بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا. وَكَانَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْتُبُ ذَلِكَ فَهَذَا
مُصْحَفُ فَاطِمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ».^۱

فاطمه عليها السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز زندگی کرد. و بر اثر رحلت پدرش اندوه فراوانی بر آن حضرت وارد گشت. جبرئیل پیوسته بر او فرود می‌آمد و ایشان را به خاطر ناگواری‌ها و اندوه جدایی پدر تعزیت می‌داد و به جانش آرامش می‌بخشید. به او از پدر و جایگاه بلندش در نزد پروردگار و نیز از حوادث آینده که بعد از فاطمه عليها السلام نسبت به فرزندانش واقع خواهد شد، گزارش می‌داد. علی عليه السلام تمام آن گزارش‌ها و اخبار را می‌نوشت که همین مصحف فاطمه عليها السلام را شکل داد.

البته یقیناً مطالب این مصحف به صورت رمز بوده است.^۲ لذا در روایات داریم که امام صادق عليه السلام می‌فرماید:

«هیچ نبی یا وصی و ملکی نیست، مگر آن‌که نامش در کتابی به نام «مصحف فاطمه» نزد من است. و من بدان نگریم و در ضمن آن‌ها نام «محمد بن عبدالله» (بن‌حسن) را ندیدم».^۳

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۲. بصائر الدرجات، ابن صفار، ص ۲۳۷ - ۲۳۹.

۳. المناقب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۷۳؛ بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳۲.

عنوان «مُصحف» به لحاظ لغوی یا در اصطلاح علما و مفسران، هرگز عَلم برای «قرآن کریم» نبوده است. این واژه به «قرآن» نیز اطلاق می‌شده است. براساس آن چه لغویان آورده‌اند، «مُصحف» به مجموعه‌ای از نگاشته‌های قرار گرفته در میان دو «لِت» جلد کتاب (= مابین الدفتین) گویند. مهم‌ترین و کهن‌ترین معاجم عربی، این واژه را این‌گونه معنی کرده‌اند:

«و سُمِّيَ الْمُصْحَفُ مُصْحَفًا، لِأَنَّهُ أُصْحِفَ. أَيْ جُعِلَ جَامِعًا لِلْمُصْحَفِ الْمَكْتُوبَةِ بَيْنَ الدَّفَتَيْنِ».^۱

مصحف، مصحف نامیده شده؛ زیرا داخل در صحیفه قرار داده شده است. یعنی به صورت تعدادی ورق (مثل کاغذ یا پوست) که قابل کتابت باشد، بین دو جلد جمع شده است. بنابراین هر چیزی که به صورت مدوّن نوشته شده و در یکجا و در صفحات متعدد و کنار هم جمع شده باشد، مُصحف نام دارد. لذا تک صفحه را مُصحف نمی‌گویند. «صُحُف» نیز جمع «صحیفه» است. آن چه در قرآن، از صحف ابراهیم و موسی عليه السلام نام برده شده، آن هم به همین صورت بوده است. تورات و زبور نیز بدین گونه بوده است.

روایتی را محدثان شیعه و سنی از رسول خدا ﷺ با یک مضمون نقل می‌کنند که عبارت است:

«أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَهَى أَنْ يُسَافَرَ بِالْقُرْآنِ إِلَى أَرْضِ الْعَدُوِّ،

۱. کتاب العین، خلیل بن احمد، ج ۳، ص ۱۲۰؛ الصحاح، جوهری، ج ۴، ص ۱۳۴۸؛ لسان العرب، ج ۹، ص ۱۸۶؛ المعجم الوسیط، ج ۱، ص ۵۰۸.

مَخَافَةٌ أَنْ يَنَالَهُ الْعَدُوُّ^۱

رسول خدا ﷺ از این‌که قرآن به سرزمین دشمن برده شود نهی فرمود، مبدا دشمن بدان دسترسی یابد.

البته در بعضی از نقل‌ها از واژه «مُصحف» به جای «قرآن» استفاده شده است. ولی عده‌ای از علمایان این را صحیح ندانسته‌اند و گفته‌اند: قرآن در زمان پیامبر هنوز به صورت مُصحف در نیامده بود و این کار در زمان خلفا صورت گرفته است. عده‌ای دیگر از علمای عامّه به کارگیری واژه‌ی «مُصحف» را در غیر قرآن جایز ندانسته‌اند، هرچند به لحاظ لغوی استفاده از این کلمه برای هر کتاب صحافی شده‌ای خالی از اشکال است.

نکته مهمّ دیگر درباره‌ی «مُصحف فاطمه» علیها السلام این است که - به استناد روایات فراوانی که در این خصوص به ما رسیده است - این مُصحف به هیچ وجه مشتمل بر قرآن نیست. به عنوان نمونه دو روایت در این جامی آوریم:

روایت اول: امام صادق علیه السلام فرمود:

«... وَ عِنْدَنَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ، أَمَّا وَاللَّهِ مَا هُوَ بِالْقُرْآنِ».^۲

روایت دوم: امام صادق از امام سجاد علیه السلام نقل فرموده است:

«وَ عِنْدَنَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ، أَمَّا وَاللَّهِ مَا فِيهِ حَرْفٌ مِنَ

الْقُرْآنِ».^۳

۱. امالی، طوسی، ص ۳۸۲؛ موطأ، مالک بن انس، ج ۳، ص ۶۳۳؛ صحیح

بخاری، ج ۵، ص ۱۴۰.

۲. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳۸.

۳. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۴۶.

بنابراین ما مصحف را قرآن دوم نمی‌دانیم، زیرا وحی را جبرئیل به طور کامل - کما هو حقّه - به پیامبر ابلاغ کرده است. در ادامه خواهد آمد که پیامبر به لحاظ وحیی که به خودش اختصاص دارد، «نبیّ» و به لحاظ آن چه که بین خودش و دیگران مشترک است، «رسول» نامیده شده است. و احترام این دو برای ما یکسان است.

دانستنی است که آقایان عامّه مفاد روایات «نهی از فروش مصحف» را نفهمیده‌اند و متوجه نشده‌اند که پیامبر از چه چیزی نهی کرده است. قطعاً آن چه نهی شده، چیزی است که وجود مادی و خارجی داشته و بشود دست دشمن بیفتد. لذا حافظه‌ی شما نمی‌تواند مشمول این حکم واقع گردد. از این رو این حکم برای آن چیزی است که قرار است پیامی برساند، و فرقی ندارد که قرآن یا مصحف باشد. بنابراین، این حکم شامل آن چیزهایی است که افراد در زمان پیامبر می‌نوشتند. و اتفاقاً اساس عدم جواز فروش مصحف^۱ که در احکام و فقه مورد بحث قرار گرفته، می‌تواند همین روایت و روایات مشابه باشد.

نکته دیگری که مفتیان عامّه به آن توجه نکرده‌اند و باعث صدور فتاوی بی‌در و پیکر شده، این است که این نهی راجع به بردن قرآن به سرزمین کفر نبوده و اکنون هم نیست. زیرا در زمان پیامبر، هم مشرکان قریش و هم مسیحیان و یهودیان آگاهی که به دنبال استتساخ قرآن بودند، وجود داشتند. این نهی نیز در عمل

۱. وسائل الشیعة، حر عاملی، ج ۶، ص ۲۴۹، باب عدم جواز بیع المصحف من الکافر.

موفقیت آمیز نبود. چنان‌که در حال حاضر نیز توفیقی در عمل بدان حاصل نمی‌گردد.

اگر دانشمند دینی علم به زمینه‌های صدور حکم نداشته باشد، قطعاً در عمل به آن به مشکلاتی برخورد خواهد کرد. لذا سخن را به نهی از قرار دادن قرآن در اختیار دشمن می‌کشاند؛ دشمنی که به دنبال آن بوده است تا با حذف و اضافه از آیات قرآن، بتواند به مقاصد ستیزه جویانه‌ی خود علیه قرآن و اسلام دست یابد. این هدف بالمآل در حال حاضر، به دلیل تواتر نسخ قرآن در میان امت‌ها و ملل جهان هرگز قابل دستیابی نیست. اما در زمان حیات پیامبر گهگاه افرادی مانند «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» پیدا می‌شدند که می‌خواستند در هنگام کتابت، آیات وحی را تغییر دهند و دست آخر کارشان به ارتداد کشید. از این رو مشخصاً مصداق این نهی آن‌جا بود که تسلط کافر بر قرآن، عدوانی و تنها به قصد اضلال صورت می‌گرفته است.

۲- منابع غیر مکتوب علم امام

فهرست عناوین ابواب منابع غیر مکتوب علم امام را که برگرفته از روایات است، فارغ از این‌که در هر بابی چه مقدار حدیث آورده شده است، می‌توان به شرح زیر آورد:

یکم - روایاتی که با عنوان «مَبْلَغُ عِلْمِهِمْ» اندازه‌ی علم امام را بیان می‌کند. منظور از آن‌ها علمی نیست که مثلاً از امام صادق به امام موسی بن جعفر علیه السلام منتقل شده باشد؛ بلکه علمی است که هر یک از ائمه به طور مجزا و مستقل، از امام دیگری داشته است. دوم - روایاتی که با عنوان «لَوْ لَا أَنَّ الْأَئِمَّةَ علیهم السلام يَزِدَادُونَ لَنَفِدَ مَا

عندَهُمْ» در جوامع حدیثی آمده است؛ بدان معنی که اگر علم ائمه علیهم السلام اضافه نمی‌شد، آن چه داشتند تمام می‌شد. مثلاً هر شب جمعه به علم ائمه علیهم السلام اضافه می‌شود. و این گونه نیست که علم شب جمعه‌ی قبل تکرار گردد؛ بلکه به آن چه شب جمعه‌ی قبل بدانان داده شده، اضافه شود. با این توضیح که منظور از این علم، همان علمی است که آن‌ها بدان احتیاج پیدا می‌کنند. زیرا علم موجود، در کتابی که در اختیارشان است، هرگز نفاد (پایان) نداشته است.

سوم - روایات «الف باب و الف کلمة»

چهارم - روایاتی که در آن‌ها از علم امام تعبیر به «أَحْرَف» شده است.

پنجم - روایاتی که ائمه علیهم السلام را «مُحَدَّث» می‌داند.

ششم - روایاتی که از علم ائمه علیهم السلام به «التَّكْتُ» یعنی آن چه در گوششان می‌زنند، و «النَّفَرُ» یعنی آن چه در دلشان می‌اندازند، می‌کند.

هفتم - روایاتی که منبع علم ائمه علیهم السلام را «الروح» یا «روح القدس» دانسته‌اند؛ یعنی فرشته‌ای که بزرگ‌تر و عظیم‌القدرتر از جبرئیل است. روایاتی که به توضیح این مطلب پرداخته‌اند، پنج روح را موکَّل به ائمه دانسته‌اند.

هشتم - روایات «عمود» به معرفی عمودی از نور می‌پردازند که به هنگام ولادت هر امامی برایش افراشته می‌گردد و امام به وسیله آن، آن چه را که بین مشرق و مغرب زمین است، می‌بیند. درباره‌ی آن توضیحی کوتاه در پی می‌آید.

این حدیث که با الفاظ مختلفی در روایات آمده، یکی از شکل‌های علوم ائمه علیهم‌السلام است که در منابع مختلف روایی شیعی، از جمله کتاب شریف «بصائر الدرجات» روایت شده است. از جمله در همین کتاب نقل شده که راوی می‌گوید:

«از ابوالحسن امام کاظم علیه‌السلام پرسیدم: درباره‌ی کسی که حدیث عمود را قبول ندارد و انکار می‌کند، چه می‌فرمایید؟ امام علیه‌السلام فرمودند: اگر انکارش به خاطر عدم اعتماد به راوی است، هیچ اشکالی ندارد! برود تحقیق کند. اما اگر راوی را قبول دارد ولی حدیث را نمی‌پذیرد، چنین کسی ما را ردّ نموده است»^۱

اما لفظ «حدیث عمود» که در منابع مختلف شیعی آمده، با اندک اختلافی در لفظ چنین است:

عن الباقر علیه‌السلام: «إِذَا وَلَدَ الْإِمَامُ رُفِعَ لَهُ عَمُودُ نُورٍ يَرَى بِهِ أَعْمَالَ الْعِبَادِ»^۲.

امام باقر علیه‌السلام فرمود: هرگاه امام متولد گردد، ستونی از نور برایش برافراشته می‌شود که به وسیله آن اعمال بندگان را می‌بیند.

مقصود این روایات که با اختلاف در الفاظ و وحدت در معانی نقل شده، اشاره به زمان انتقال امامت نیست. زیرا زمان انتقال امامت در ائمه به اقتضای زمان شهادت امام قبلی با هم تفاوت داشته است.

۱. من سند این روایت را نیافتم. (محقق)

۲. عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص ۱۴۹.

روزگاری طبق روایات تاریخی، «آینه اسکندر»^۱ گیرنده و منعکس کننده‌ی اخبار در میان مردم بوده است. در روزگار ما گیرنده‌های الکترونیکی امواج رادیو، تلویزیون و ماهواره، همان کار «آینه اسکندر» را می‌کند. این فناوری‌ها پذیرش اصل این حقیقت را برای عموم مردم آسان کرده است که خداوند متعال، قادر است در ذات امام ابزاری قرار دهد که امواج موجود در عالم را دریافت کند. البته من این موضوع را از باب تشبیه [و رفع استبعاد]

۱. در شهر اسکندریه (که بنای آن به اسکندر مقدونی منسوب است) در رأس شمال شرقی «فاروس» که جزیره‌ای در بندر اسکندریه است، یک فانوس دریایی قرار داشت که به دست «بطلمیوس» بنا شده بود. این بنای مشهور، سرآمد فانوس‌های دریای اروپا و یکی از عجایب عالم قدیم بود. بر فراز آن آینه‌ای قرار داشت به نام آینه اسکندری که تا زمان ولید بن عبدالملک پایدار و پابرجا بود. بعدها به مناسبت این‌که بنای این شهر به اسکندر منسوب شد، آن بنا و مناره به نام آینه‌ی اسکندری منتسب گشت. بنابر افسانه‌ها و اساطیر، اسکندر برای آگاهی از شورش اهل فرنگ، این مناره را بنا کرد، آینه‌ای از حکمت و طلسم ساخت و بر آن مناره نهاد، و دیده بانانی معین کرد تا هنگام حمله‌ی دشمن، لشکر اسکندر را آگاه سازند. او با این تدبیر، دوباره، سپاه فرنگ را شکست داد. بار سوم دیده‌بانان غفلت کردند، اهل فرنگ آمدند، شهر اسکندریه را خراب کردند و آن آینه را به دریا انداختند. هنگامی که اسکندر با خبر شد، آینه را از دریا برآورد و دوباره بر سر مناره نصب کرد. برهان قاطع نصب و بنای مجدد آینه را به ارسطو نسبت داده است. بسیاری از روایت‌ها و از آن جمله، اسکندرنامه‌ها، اساساً اختراع و پیدایش آینه را به اسکندر نسبت می‌دهند. [افزوده‌ی ویراستار: این مطالب مبتنی بر متون تاریخی است. شگفتا که مخالفان، این قصه‌ها را عین واقعیت می‌دانند، ولی وقتی به کلمات اهل بیت علیهم‌السلام می‌رسند، درباره‌ی آن استبعاد می‌کنند و براساس آن تردید روا می‌دارند. مراد مرحوم استاد جعفری تذکر دادن به چنین مطلبی است، نه این‌که حقایق مربوط به اهل بیت را به چنین قصه‌هایی پیوند دهد.]

می‌گوییم، نه این‌که - العیاذ بالله - قصد فضولی در کار حقّ متعال داشته باشیم. بلکه می‌خواهیم بگوییم، بشر امروز با پیشرفت‌های علمی که داشته، برایش پذیرش مفهوم روایات «عمود نور» بسیار آسان شده است.

نهم - روایاتی که «لیلة القدر» را منبع علم امام نسبت به تقدیرات القا شده به امام در خصوص بندگان می‌دانند. مثلاً تقدیراتی که شب قدر امسال به وجود مقدس ولّی عصر امام زمان علیه السلام درباره‌ی بندگان القا می‌گردد، ربطی به تقدیرات سال قبل و سال بعد آن ندارد.

دهم - روایاتی که «شب جمعه» را منبع علم امام معرفی کرده‌اند.

یازدهم - روایاتی که منبع علم ائمه علیهم السلام را حوادثی می‌دانند که در هر شب و روز پدید می‌آید. این دسته از روایات، از نظر خود ائمه علیهم السلام از همه موارد مهم‌تر است و با عنوان «مَایَحْدُثُ فِی اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ» در مجامیع روایی آمده است.

دوازدهم - روایاتی که با عنوان «إِذَا شَاءَ عَلِمَ» آمده است، به این مضمون که: هر وقت امام نیاز داشته باشد، خداوند علم مورد نیاز او را در اختیارش قرار می‌دهد.

بخشی از این روایات مربوط به شرع است که بدان اشاره شد. اما بخشی دیگر که ربطی به شرع ندارد، به رابطه‌ی امام با کل جهان پرداخته‌اند و نمونه‌هایش خواهد آمد.

حدیثی است از کتاب شریف کافی، «بَابُ فِیهِ ذِکْرُ الصَّحِیفَةِ وَ الْجِغْرِ وَ الْجَامِعَةِ وَ مُصْحَفُ فَاطِمَةَ علیها السلام». در این حدیث،

ابوبصیر گوید:

خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: فدای شما کردم، می‌خواهم از شما مطلبی بپرسم. آیا در این جاکسی هست که سخن مرا بشنود؟ امام علیه السلام پرده‌ای را که در میان او و اطای دیگر بود، بالا گرفت و در آن نگریست، بعد از آن فرمود که: ای ابامحمد^۱، از هر چه به خاطرت رسیده بپرس.^۲

عرض کردم: فدای شما کردم، شیعیان شما نقل می‌کنند: رسول خدا صلی الله علیه و آله دری از علم را به علی علیه السلام آموخت که از آن هزار درگشوده می‌شود. حضرت فرمود: «ای ابامحمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام هزار در را آموخت که از هر در آن هزار در برایش گشوده می‌شد». گفتم: شما را به خدا قسم، آیا علم، منحصر به همین است؟ حضرت مدتی طولانی طرف عصا را بر زمین زد، سپس فرمود: این، علم کاملی است، لیکن همه‌اش این نیست.

بعد از آن فرمود: ای ابامحمد، جامعه در نزد ما است، و مردم چه می‌دانند که جامعه چیست؟ عرض کردم: فدای شما کردم، جامعه چیست؟ فرمود: صحیفه‌ای است که طول آن هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله و املای آن حضرت است که از دهان مبارک ایشان بیرون آمده است. و علی علیه السلام آن را به دست راست خود نوشته است. و همه‌ی حلال و حرام‌ها و هر آن چه مردم به آن

۱. این نشانه احترام زیادی بوده که ابوبصیر نزد امام داشته است. از این رو امام علیه السلام او را با کنیه صدا می‌زده است.

۲. یعنی شرایط به گونه‌ای بوده که امام علیه السلام از کثرت وجود جوایس، به افراد درون خانه‌اش هم اطمینان چندانی نداشته است.

احتیاج دارند، حتّی دِیه‌ی خَراش در آن وجود دارد. امام علیه السلام دست خود را به من زد و به من فرمود: ای ابامحمّد، به من اجازه می‌دهی؟ عرض کردم: فدای شما گردم، من مملوک شما هستم. هر کاری می‌خواهی بکن!

آن‌گاه در حالتی که گویا کسی آن حضرت را به خشم آورده باشد، دست من را فشار داد و فرمود: حتّی دِیه‌ی این در آن است. عرض کردم: شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا علم منحصر به همین است؟ فرمود: این، علم کاملی است، لیکن همه‌ی علم این نیست. پس مدتی طولانی سکوت کرد و بعد از آن فرمود: جفر، در نزد ما است، و مردم چه می‌دانند که جفر چیست؟ عرض کردم: جفر چیست؟ فرمود: انبانی از پوست است، که علم همه‌ی پیغمبران و اوصیای ایشان و همه‌ی علم علمای بنی اسرائیل که در گذشته‌اند، در آن وجود دارد. عرض کردم: آیا علم همین است؟ حضرت فرمود: این، علم کاملی است، لیکن همه‌ی علم این نیست.

آن‌گاه مدتی طولانی سکوت نمود و سپس فرمود: مُصحف فاطمه علیها السلام، نزد ما است، و مردم چه می‌دانند که مصحف فاطمه چیست؟ عرض کردم: مُصحف فاطمه چیست؟ حضرت فرمود: مصحفی است که به اندازه قرآن شما است، ولی به خدا سوگند یک جمله از قرآن هم در آن نیست. گفتم: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا علم منحصر به همین است؟ حضرت فرمود: این، علم کاملی است، ولیکن این علم همه‌ی آنی نیست که ما می‌دانیم.

آن‌گاه مدتی طولانی سکوت نموده و بعد از آن فرمود: علم گذشته و هر آن چه تا روز قیامت خواهد بود، نزد ماست. عرض

کردم: فدای شما گردم، شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا علم منحصر به همین است؟ امام فرمود: این، علم بسیار کاملی است، لیکن این همه‌ی آن چیزی نیست که ما می‌دانیم. عرض کردم: فدای شما گردم، پس علمی که شما دارید چیست؟ فرمود: آن چه در هر شب و روز و یکی پس از دیگری تا روز قیامت روی می‌دهد.^۱

فزونی یافتن علم امام

روایاتی که طی آن‌ها ائمه می‌فرمایند هر شب جمعه به علم امام اضافه می‌شود، ناظر به این حقیقت است که آن چه اضافه می‌گردد، مربوط به مسائل و مشکلات زندگی مردم و نیازهای روزمره‌ی آن‌ها است. از همین رو به امام رجوع می‌کنند و راه حل برای آن‌ها می‌خواهند. لذا علم امامی که شب‌های جمعه فزونی می‌یابد یا شب‌های قدر به حضرتش القامی گردد، مربوط به احکام - که علمش را هر امامی از پیغمبر می‌گیرد - نیست. زیرا احکام را پیامبر به امام داده و این انتقال، تنها برای یکبار و دفعتاً صورت می‌گیرد. راوی هم به خدمت امام می‌رسیده و مثلاً مسائل حج خویش را می‌پرسیده و آن‌ها را می‌نوشته است. لذا آن چه نیاز بوده تا مردم به طور مداوم به امام رجوع کنند، مسائل مربوط به اموری از زندگی است که جدیداً برایشان پیش می‌آمده است.

اما در مورد امام زمان (عج)؛ هرچند ما از تعلّم احکام از وجود مقدّسشان محرومیم. لیکن اگر خوب متوجه باشیم، در چیزهای دیگر محروم نیستیم. در حقیقت ما از یکصد هزارم آن چه که از

امام زمان علیه السلام می‌خواهد به ما برسد، محرومیم ولی هرگز از بقیه فیوضات آن حضرت محروم نیستیم. وجدان این حقیقت نیاز به تنبّه دقیقی دارد؛ زیرا ما متأسفانه آن‌چه را بینیم قبول داریم. ولی آن‌چه را نمی‌بینیم، یا قبول نداریم یا به نظرمان نمی‌آید.

مبنای عمل امام

حدیث مورد بحث ما، چنان محکم است که حدود بیست تا سی حدیث مشابه آن در مجامیع حدیثی وجود دارد. امتیاز آن این است که در روزگار امام صادق علیه السلام و توسط آن امام همام به یکی از مشکلات امروز اعتقادی ما پرداخته است. علامه مجلسی با این‌که در «مرآة العقول» مقید است تا اگر اشکالی در راوی روایتی می‌بیند، ایراد راوی را بیان کند، درباره‌ی راوی این روایت سخنی نگفته و روایت مورد بحث را که از «صحیح‌ی ضَرِیس کُنَاسِی» نقل شده است، «صحیح» می‌داند.

عَنْ ضَرِيسِ الْكُنَاسِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ، وَ
عِنْدَهُ أَنَا نَسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ: عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يَتَوَلَّوْنَا وَ
يَجْعَلُونَا أُمَّةً، وَ يَصِفُونَنَا أَنَّا طَاعَتَنَا مُفْتَرَضَةٌ عَلَيْهِمْ كَطَاعَةِ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ ثُمَّ يَكْسِرُونَ حُجَّتَهُمْ وَ يَخْصِمُونَ
أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفِ قُلُوبِهِمْ، فَيَنْقُصُونَا حَقًّا، وَ يَعْيُونَ ذَلِكَ
عَلَى مَنْ أَعْطَاهُ اللَّهُ بُرْهَانَ حَقٍّ مَعْرِفَتِنَا وَ التَّسْلِيمَ لِأَمْرِنَا.
أَتَرُونَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى افْتَرَضَ طَاعَةَ أَوْلِيَائِهِ عَلَى
عِبَادِهِ، ثُمَّ يُخْفِي عَنْهُمْ أَخْبَارَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ يَقْطَعُ

عَنْهُمْ مَوَادَّ الْعِلْمِ فِي مَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِمَّا فِيهِ قِوَامُ دِينِهِمْ؟
فَقَالَ لَهُ حُمْرَانُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! أَرَأَيْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ
قِيَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَالحَسَنِ وَالحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ
خُرُوجِهِمْ وَقِيَامِهِمْ بِدِينِ اللَّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ، وَ مَا أُصِيبُوا مِنْ
قَتْلِ الطَّوَاعِيتِ أَيَّاهُمْ وَ الظَّفَرِ بِهِمْ حَتَّى قُتِلُوا وَ غُلِبُوا؟
فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا حُمْرَانُ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدْ
كَانَ قَدَّرَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ وَ قَضَاهُ وَ أَمَضَاهُ، وَ حَتَمَهُ عَلَى
سَبِيلِ الْإِخْتِيَارِ، ثُمَّ أَجْرَاهُ. فَيَتَقَدَّمُ عَلَيْهِمُ الْيَوْمَ مِنْ رَسُولِ
اللَّهِ ﷺ قَامَ عَلَى وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ بَعْلَمَ
صَمَتَ مَنْ صَمَتَ مِنَّا.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ - يَا حُمْرَانُ! - حَيْثُ نَزَلَ بِهِمْ مَا نَزَلَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ
عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِظْهَارِ الطَّوَاعِيتِ عَلَيْهِمْ، سَأَلُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ
أَنْ يَدْفَعَ عَنْهُمْ ذَلِكَ، وَ الْحُجُوعِ عَلَيْهِ فِي طَلَبِ إِزَالَةِ مُلْكِ
الطَّوَاعِيتِ وَ ذَهَابِ مُلْكِهِمْ، إِذَا لَأَجَابَهُمْ وَ دَفَعَ ذَلِكَ
عَنْهُمْ؛ ثُمَّ كَانَ انْقِضَاءُ مُدَّةِ الطَّوَاعِيتِ وَ ذَهَابُ مُلْكِهِمْ
أَسْرَعَ مِنْ سَلْكِ مَنْظُومٍ انْقَطَعَ فَتَبَدَّدَ. وَ مَا كَانَ ذَلِكَ
الَّذِي أَصَابَهُمْ - يَا حُمْرَانُ - لِذَنْبٍ اقْتَرَفُوهُ وَ لَا لِعُقُوبَةِ
مَعْصِيَةِ خَالَفُوا اللَّهَ فِيهَا، وَ لَكِنْ لِمَنَازِلَ وَ كَرَامَةِ مِنَ اللَّهِ
أَرَادَ أَنْ يَبْلُغُوها؛ فَلَا تَذْهَبَنَّ بِكَ الْمَذَاهِبُ فِيهِمْ.^١

ضریس کناسی گوید: روزی که تعدادی از صحابه امام باقر علیه السلام در حضور ایشان جمع شده بودند، شنیدم امام علیه السلام می‌فرمودند: در شگفتم از قومی که ولایت ما را پذیرفته و ما را پیشوایان خویش می‌دانند و اطاعت از ما را بر خودشان هم‌چون اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واجب می‌دانند، اما دلیل خویش را که اعتقادشان بر آن مبنا است، می‌شکنند و به خاطر ضعف دل‌هایشان، خودشان را محکوم و مقهور نمایند، و حق ما را در مقام الهی که داریم می‌گاهند، و بر کسی که خداوند دلیل حق معرفت ما و تسلیم در برابر فرمان ما را به او عطا کرده، خرده می‌گیرند. آیا شما می‌پندارید خداوند تبارک و تعالی اطاعت از اولیایش را بر بندگان واجب نموده، سپس اخبار آسمان و زمین را از آن‌ها پنهان می‌دارد و مواد علم را در آن حوادثی که بر آنان وارد شود و قوام دین در آن است، از آن‌ها قطع می‌سازد؟

آن‌گاه حُمران^۱ عرض کرد: فدایت گردم: شما راجع به قیام علی بن ابی طالب و [امام] حسن و [امام] حسین علیهم السلام و قیامشان در جهت دین خدا و گرفتاری‌شان و این‌که به وسیله طاغوتیان کشته شدند و مغلوب گشتند، چه

۱. «حُمران بن أَعْنَن» یکی از فرزندان أَعْنَن است که آدم عجیبی بوده است. پدرش «أَعْنَن بن شُسْن» و جدش «شُسْن» راهبی رومی بود. البته محل خلاف است که خودش مسلمان شد یا این‌که پدرش مسلمان شد. أَعْنَن پنج فرزند داشت که دو تن از آنان از معتقدین به مکتب خلافت و سه برادر به نام‌های «زراره»، حُمران (ابوحمزه)، و بُکیر (ابوجهم) از بزرگان امامیه و از اجلای اصحاب امام باقر و امام صادق علیهم السلام هستند.

می‌فرمایید؟

امام باقر علیه السلام فرمود: ای حُمران! خداوند تبارک و تعالی این قضایا را بر آن‌ها مقدر ساخته بود. و این قضا و قدر الهی بر آنان بود که این‌گونه شود و آن‌ها را قبل از آن‌که قضایش را بر آنان حتمی کند، بر قبول این مقدرات اختیار داد، سپس تصمیمش را بر آنان عملی کرد. و این قضای الهی را از طریق پیامبر به آگاهی آن‌ها رساند. بر این اساس بود که علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام رفتار نمودند. و بر همین اساس بود که آن‌که از ما وظیفه اش سکوت بود، سکوت اختیار کرد.

ای حمران! اگر آنان از خدا می‌خواستند تا این وضع را از آنان دور کند و در زوال یافتن قدرت و سلطنت طاغوتیان و از بین رفتن هیمنه‌ی ایشان اصرار داشتند، خداوند قطعاً دعایشان را اجابت می‌فرمود و شرّ آن طاغوتیان را از آن‌ها دفع می‌نمود. و در این صورت، سرعت پاره شدن رشته سلطنت و قدرتشان، سریعتر از پاره شدن رشته تسبیح بود.

ای حمران! آن گرفتاری که آنان دچارش شدند، نه از آن روی بود که به جهت کیفر ارتکاب گناهی یا عصیان و مخالفتی نسبت به خدا بوده باشد. بلکه به خاطر مقامات و کراماتی بود که خداوند می‌خواست تا آنان به آن درجات نائل شوند. بنابراین هرگز به حرف‌ها و سخنان گرایش‌های مختلف در این خصوص توجه نکن!

امیرالمؤمنین علیه السلام علاوه بر علم احکام، در زمان خود، تمامی علوم و آگاهی‌هایی را که می‌شد کسی در آسمان و زمین بداند،

می‌دانست. امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز همین‌گونه بودند. در این صورت، چگونه می‌توان پذیرفت که امام علیه السلام از آن چه چهار متر آن طرف‌تر در کربلا می‌گذشت، اطلاعی نداشته باشد!

«موادّ علم» که در این روایت بدان اشاره شده، به معنی علمی است که در حقیقت خصائص ائمه علیهم السلام است، علمی که مبنای اطلاع از همه‌ی آن چیزی است که روح القدس می‌کند. اطلاع از همه چیز به واسطه‌ی عمودی از نور که خدا برای هر امامی، از حین ولادت - و نه حین انتقال امامت - بین آسمان و زمین برایشان برپا داشته است.

اگر امام فرقی با دیگران نداشته باشد، معنی ندارد که خدای سبحان اطاعتشان را واجب گرداند و مردم را از اطاعت از دیگران باز دارد.

انحصار ابواب علم در وجود امام مهدی علیه السلام

این فقط وجود مقدّس ولیّ عصر امام زمان علیه السلام است که موفق به انجام هر آن چیزی خواهد شد که مقصود خدا از آغاز خلقت تا پایان کار خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و نیز تا پایان عصر امامت الهی بوده است. به عبارت دیگر، تنها کسی که به خواست الهی به چنان مقامی می‌رسد که می‌تواند همه‌ی عالم را متعلّم به علوم الهی کند، وجود مقدّس ولیّ عصر امام زمان علیه السلام است. ان شاء الله، در آینده یک یک روایات دالّه بر این معنا را که مختصّ وجود مقدّس ولیّ عصر امام زمان علیه السلام است، به تفصیل مورد تأمل قرار خواهیم داد.

احکام و فرامین مختص و مشترک

مخاطب بعضی از احکام و فرامینی که خداوند سبحان به رسول مکرم خویش ابلاغ و اعلام فرموده، هرگز خود رسول خدا و هیچ یک از اولیای الهی نیز به لحاظ ساختار وجودی شان نیستند. ابلاغ آن ها به پیامبر، صرفاً از باب انتقال آن اوامر و نواهی و احکام مرتبط با آن، توسط رسول خدا است به کسانی که مشمول این احکام بوده و موظف به اجرای آن ها گردیده اند، که به آن ها «احکام مختص» گفته می شود.

به عنوان نمونه می توان به این حکم در قرآن اشاره کرد:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ﴾^۱

از تو درباره عادت ماهانه می پرسند. بگو: آن رنج و ناراحتی است. بنابراین در آن ایام از زنان دوری کنید.

اما بعضی دیگر از این احکام، مشترک است؛ یعنی علاوه بر وجود مقدس خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله قاطبه ی مسلمانان بدون اندک تفاوتی در مشمولیت فرمان خداوندی، مخاطب آیه واقع شده اند. به عنوان نمونه:

﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِكَ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ﴾^۲

نماز را از زوال آفتاب تا نهایت تاریکی شب به پا دار.

لذا از زمان نزول این آیه که حکم آن مشترک است، علاوه بر

۱. بقره / ۲۲۲.

۲. اسراء / ۷۸.

خود پیامبر، تمامی کسانی که رسالت آن حضرت را پذیرفته‌اند، مشمول این حکم هستند و باید به اجرای آن گردن نهند. اما انجام بعضی دیگر از احکام و وجویشان، صرفاً شامل شخص خاتم النبیین ﷺ و اوصیای گرامی آن حضرت است؛ و انجام آن از سوی دیگران، از باب استحباب و عمل به نوافل محسوب می‌گردد. مثل آیه:

﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾^۱

پاسی از شب را زنده بدار که نافله‌ای مخصوص تو است؛ باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند.

سنخ امامت

امامت، از سنخ احکام مشترک است؛ به طوری که هر کس در آن تردید کند، حتی اگر منکر آن هم نشود، شیعه‌ی امامیه نیست. در این جا برای فهم بهتر مطلب، باید به سه اصل مهم توجه کرد:

اصل اول

امامت مقامی الهی است؛ به طوری که اگر کسی قائل به این باشد که امامت مشترک بین خدا و دیگران است، در حقیقت عقیده‌ی امامت را قبول نکرده است. قائل به چنین اعتقادی درست مثل کسی است که بگوید: این عالم به لحاظ وجودی، مشترک بین خدا و موجود مستقل دیگری است که خارج از

اراده‌ی الهی پا به عرصه‌ی وجود نهاده است، ولو این‌که آن موجود، در حد و اندازه یک مگس باشد!

توجه داشته باشید! منظور از آن موجود دیگر، مخلوقاتی مانند عیسی علیه السلام نیست، زیرا خداوند به ایشان قدرت احیاء اموات و شفای زندگان را نه بالاستقلال داده است؛ نیز ملک الموت به فرمان الهی و نه بالاستقلال، قدرت برمیراندن دارد. اینان به اذن و فرمان الهی عمل می‌کنند و مستقلّ از حضرت حقّ جلّ و علاکاری نکرده و نمی‌کنند. این توضیح بدان جهت است که کسی احتمال ندهد امامتی که خدا بر همگان واجب کرده، امری است مشترک بین کسی که فرد خودش تعیین می‌کند و آن کسی که دیگری تعیین می‌کند؛ آن‌گاه در این میان، خداوند مردم را ملزم به اطاعت از هر دو می‌دارد. عقیده‌ی چنین کسی به امامت، به شدت دچار آسیب است و از دایره تشیع خارج شده است.

اصل دوم

امامت در عدد نیز امری معین است؛ آغاز و پایانش به لحاظ تعداد محصور است. لذا اطاعت از آن کسی که خدا به عنوان امام تعیین کرده، در محدوده مقرر، واجب و در حکم اطاعت از خداست. به عنوان مثال، وقتی سیدالشهداء علیه السلام حضرت مسلم علیه السلام را به کوفه فرستاده و فرمود:

«وَقَدْ بَعَثْتُ لَكُمْ أَخِي وَابْنَ عَمِّي وَثِقَتِي مِنْ أَهْلِ

بَيْتِي»^۱

من برادرِ من و پسرِ عمومِ من و فردِ موردِ اطمینانِ خودِ من را که از اهل بیتِ من نیز می‌باشد، به سوی شما گسیل داشتم.

تعبیر «برادر» در نامه امام، بیانگر مقام والای حضرت مسلم در نزد اباعبدالله (علیه السلام) بود و امام با چنین تعبیری می‌خواست به کوفیان بفهماند که حضرت مسلم از جهت نسب پسرِ عموم و از لحاظ ارتباطی، برادرِ آن حضرت محسوب می‌شده است. لذا مبتنِ وظیفه‌ی مخاطبین نامه امام (علیه السلام) در اطاعت بی‌چون و چرا از سفیرِ آن حضرت بود. ما همین تعبیر را در روایتی متواتر از پیامبرِ معظم اسلام نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز می‌بینیم:

«اَماَیْمَن» می‌گوید:

من همواره می‌شنیدم که پیغمبر، علی (علیه السلام) را در موارد متعدد و مختلف به عنوان برادرِ خویش خطاب می‌کرد. روزی از ایشان پرسیدم: چگونه او برادر شما است، با این که دخترتان را به ازدواج ایشان درآوردید؟ و پیامبر در پاسخ، مفهوم اخوت را برای او بیان فرمودند.^۱ قریب همین سوال و جواب را «اَنَس» نیز از آن حضرت روایت کرده است.^۲ لذا این اخوت؛ اخوتِ نَسَبی نیست. یعنی به تعبیر من؛ پیامبر با چنین خطابِ نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌خواهد بفرماید: من و علی عِدْل یکدیگریم.

روی همین اساس و با توجه به تعبیر بلندی که امام درباره مسلم نموده است، جای هیچ شک و شبهه‌ای در مورد او باقی نمی‌ماند که او هرگز عمداً حرکتی بر خلاف اراده امام نکرده و

۱. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۸، ص ۱۹.

۲. مدینه معاجز الأئمة الاثنی عشر، سید هاشم بحرانی، ج ۱، ص ۳۴۷.

خلاف شرع نمی‌گوید. هر چند خود او احکام را از امام می‌آموزد. این‌ها از خصوصیات امامت است.

این روایت را خود اهل سنت نقل نموده‌اند:

رسول خدا ﷺ لشکری را تجهیز کرد و آن‌ها را به دو گروه، گروهی را به فرماندهی علی علیه السلام و گروه دیگر را به فرماندهی «عبدالله بن حذافه» برای انجام سریه‌ای گسیل داشت. عبدالله به سپاهیان‌ش دستور داد هیزم گرد آورند و آتشی بر پا کردند. وقتی آتش شعله ور شد، به آنان گفت وارد آتش شوند. آن‌ها خودداری کردند. وی گفت: مگر رسول خدا نفرمود که از من اطاعت کنید؟ مگر نفرمود هر کس از امیر من اطاعت کند، از من اطاعت کرده است؟ گفتند: ما به خدا و رسول ایمان آوردیم تا از آتش جهنم نجات یابیم (نه این‌که وارد آتش شویم). وقتی خبر به علی علیه السلام رسید، فرمود: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ». سپس وقتی رسول خدا ﷺ از ماجرا مطلع شد، کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را تأیید نمود و فرمود: «الْقَوْلُ مَا قَالَ عَلِيٌّ [علیه السلام]»^۱

نمونه دیگر

«خالد بن ولید» در جنگ با «بنی جَذِیمه» تعدادی از مسلمانان آن قبیله را کشت. رسول خدا ﷺ بعد از آگاهی از این حرکت ناشایست، امیرالمؤمنین علیه السلام را اعزام کرد و تمام خسارات آنان؛ حتی قیمت کاسه‌ی سگان آن‌ها را نیز پرداخت. پس از آن‌که حضرت از این مأموریت بازگشت، رسول خدا ﷺ دست‌ها را به

طرف آسمان بلند کرد و سه بار عرضه داشت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ وَلِيدٍ»؛ خدایا! من از آن چه خالد بن ولید انجام داده است بیزارم.^۱

از این رو، عبارت مشهور «المأمور معذور» ساخته‌ی ذهن خود ما است و هیچ اعتبار و واقعیتی ندارد.

لذا تردید در مورد مسلم بن عقیل، به معنی شک در عصمت سیدالشهداء (علیه السلام) است. زیرا امام خودش او را تعیین نموده و در تعیین به شخص، مسئولیت تعیین به عهده‌ی تعیین کننده است. مسلم در ارتباط با امام، مقام نیابت خاص داشت؛ همان مقامی که امام عصر (علیه السلام) در مورد نایب خاص خویش چنین توصیه فرمود:

«الْعَمْرَى وَابْنُهُ ثِقَتَانِ، فَمَا أَذْيَا إِلَيْكَ فَعَنَى يُؤَدِّيَانِ وَ مَا قَالَا لَكَ فَعَنَى يَقُولَانِ، فَاسْمَعْ لَهَا وَ أَطِعهَا، فَانْهَ الثَّقَتَانِ الْمَأْمُونَانِ»^۲

عمری [عثمان بن سعید] و پسرش [محمد بن عثمان] مورد اطمینان‌اند؛ بنابراین آنچه عمل کنند، در حقیقت از جانب من عمل کرده‌اند و آنچه گویند از جانب من گفته‌اند. بنابراین به حرفشان گوش ده و از آن دو اطاعت کن! زیرا آن دو مورد اطمینان و امین هستند.

این‌گونه تأیید از جانب امام (علیه السلام) نسبت به نایب خاصش، از آن رو است که باید نگاه عموم مردم به نایب خاص امام، به دیده‌ی قبول باشد و او را رد نکنند؛ چرا که رفتار و گفتارش در ادای وظیفه

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۶۴.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۰.

از جانب امام، مادامی که امام عزلش نکرده یا مرتکب خلاف شرع نشده است، حکم عصمت را دارد. البته در صورت ارتکاب عملی خلاف شرع، بهانه‌ی انتصاب از طرف امام، هیچ‌گونه وجاهتی ندارد. با این توضیح که وی در افعال شخصی خویش لازم الاتّباع نیست؛ همانند امام جماعتی که مردم در نماز جماعت مقلّد اویند، ولی نمی‌توانند بگویند چون امام جماعت ما نانش را از فلان نانوائی تهیه می‌کند، پس حتماً آن نانوائی بهترین نان است. زیراگاهی درجه‌ی اطاعت از امام جماعت در غیر جنبه فقهی‌اش، از اغلب افراد جامعه کمتر است. یعنی اگر کسی جناب «العمری» را در بازار دید، نمی‌تواند از او بپرسد؛ حال که شما نایب خاصّ امام زمان ما هستید، بفرمایید امروز قیمت بادنجان در بازار چقدر است؟ که چنین پرسشی تأدیب لازم دارد نه پاسخ.

متأسفانه این فرهنگی است که ما در حال حاضر، نمونه‌های آن را شاهد هستیم و می‌بینیم افرادی را که می‌خواهند ذائقه‌ی خویش را در غذا و پوشاک و دیگر مسائل شخصی، با ذائقه‌ی افرادی در سطح آیت الله خوئی تطبیق دهند؛ امری که هرگز بدان توصیه نشده‌ایم و از چنین عملی به راحتی بوی افراط یا تفریط استشمام می‌شود.

اما مقام نایب عامّ و حدّ اطاعتش بسیار متفاوت از نایب خاصّ است. مقام نایب عامّ، عمل به مفاد این روایت است که امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ،

مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِ أَنْ

يُقَلِّدُوهُ»^۱.

اما هر کدام از فقها که خویشتن‌دار باشد، دین خود را نگاه دارد، با هوای نفس خود مخالفت ورزد و مطیع فرمان مولای خود باشد، بر عوام واجب است از او تقلید نمایند. فقیه در روایت مذکور، یعنی کسی که قدرت فهم کلمات را در زبان عربی، خصوصاً از جنبه‌ی امتیازات تعبیری قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم‌السلام در میان نصوص عربی داشته باشد؛ ویژگی‌ای که امام صادق علیه‌السلام برای فهم مقصود سخنان ما را به کسب چنین توانمندی سفارش کرده‌اند:

«أَعْرَبُوا حَدِيثَنَا فَإِنَّا قَوْمٌ فَصَحَاءُ»^۲.

کلام ما را با اعراب صحیح بخوانید، زیرا ما قومی فصیح هستیم.

یعنی ما مردم فصیحی هستیم. ما عامی نیستیم که خارج از ضوابط زبان فصیح عربی سخن بگوییم. سپس در ادامه، پس از احراز فقاقت، بر احراز صیانت نفس و مخالفت با هوای نفس و اطاعت محض فقیه از اوامر مولا و امام خویش تأکید می‌کند. تازه در این صورت است که باید اطاعت از او صورت پذیرد.

حال اگر فقیه دچار اشتباه شود، نمی‌توانم همه چیز را به گردن او بیندازم و بگویم من پیرو او هستم، چه جهنم برود و چه بهشت برود؛ آن‌گاه در روز قیامت دامن امام معصوم را گرفته و بگویم: آقا! شما به من گفتید که از او اطاعت کن! این شوخی‌ها را خدا روز

۱. وسائل الشیعة، حر عاملی، ج ۲۷، ص ۱۳۱.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۰۴.

قیامت قبول نمی‌کند. چنین رفتاری کاشف از ساده‌لوحی و حتی بدتر از آن، سفاهت ما است.

به عنوان مثال؛ اگر دیدم آقا اشتباه کرده و قطره‌ی خونی را که من در آب آشامیدنی دیدم، ندیده است و برای من نجس و برای ایشان طاهر است، نمی‌توانم در این خصوص از او تقلید کنم. لذا انتهای نیابت عامّه جواز افتاء و تقلید است، آن هم با احرازی که خود مقلّد باید بدان برسد. لذا اطاعت از او بسیار متفاوت است با اطاعت از کسی که امام خودش شخصاً او را تعیین می‌کند.

مفهوم «کُلُّهُمْ مِنْ قَرِيشٍ»

ابوبکر در سقیفه در مقابل انصار گفت: «مِنَّا الْأُمَرَاءُ وَ مِنْكُمْ الْوُزَرَاءُ»، یعنی: امراء از ما هستند و شما هم به آن‌ها کمک کنید! ادّعای آقایان در خصوص این سخن آن است که این سخن همان عبارت اخرای عبارت «الْأُمَّةُ بَعْدِي مِنْ قَرِيشٍ إِثْنَا عَشَرَ» است. البته لفظ «اثنا عشر» را از آن حذف کرده و «مِنْ قَرِيشٍ» را حمل بر تشریع کرده و به مفهوم «امامت نوعیه» گرفته‌اند؛ تا در نهایت بتوانند از سخن پیامبر، این نتیجه را بگیرند، که در عمل نیز همین معنا اتفاق افتاده است: «شما می‌توانید هر کسی از قریش، ارذل آنان را، بدون هیچ شرطی انتخاب کنید».

لذا پیروان خلیفه‌ی اول، همان معنایی را از «الْأُمَّةُ بَعْدِي» گرفته‌اند که او خودش از آن فهمیده و بیان کرد. صد البته که او و یارانش هیچ‌گونه فهم درستی از این عبارت نداشته‌اند. زیرا خلیفه تحریف لفظی کرده و بدون تردید، پیامد تحریف لفظی، تحریف معنوی خواهد بود. او در الفاظ پیغمبر دست برد تا بگوید پیغمبر

می‌گفته: «من نمی‌خواهم بگویم چه کسی امام باشد، بلکه تنها شرطش آن است که قریشی باشد».

چنین اشتباه و غلط فاحشی دقیقاً نظیر همان خطایی است که «زیدیه» بدان دچار می‌شده‌اند. آن‌ها می‌گویند: آن‌چه از روایات درباره‌ی امام می‌توان فهمید، وجود دو شرط برای امامت است. یکی آن‌که امام باید از اولاد صدیقه‌ی کبری علیها السلام یعنی از اهل بیت پیغمبر باشد، یعنی نسبش تنها از این طریق به خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم برسد. پر واضح است که هیچ نسبی جز از طریق صدیقه‌ی کبری علیها السلام به پیغمبر منتهی نمی‌شود. شرط دوم آن‌ها قیام به سیف است. این دو شرط را در این عبارت خلاصه کردند: «كُلُّ فَاطِمِيٍّ قَامَ بِالسَّيْفِ».

در حالی‌که نه پیروان خلیفه فهمیده‌اند و نه زیدیه، که آن‌چه پیغمبر فرموده، به عنوان منصب الهی فرموده است. منصب الهی هم بر خلاف حکمی که می‌تواند نوعی باشد، هرگز نمی‌تواند نوعی باشد. این مطلب به توضیحی نیاز دارد که عرض می‌کنم:

اگر امام یا پیغمبر بفرماید از هر عالم و عادل می‌توانید تقلید کنید! چنین حکمی حکم نوعی است. بنابراین اگر در جایی من تحقیق کنم و شخصی را به اشتباه عالم یا عادل بدانم، نمی‌توانم در قیامت به پیغمبر بگویم: «یا رسول الله! شما امر فرمودید که از عالم و عادل تبعیت کن! اشتباهات من نتیجه تبعیت از عالم و عادل است».

در این صورت آن حضرت به من خواهد گفت: بیخود کردی! معذور یا غیرمعذور، قدر مسلم عمداً یا سهواً از آن‌چه وظایف‌ات

بوده است، تخلف کرده‌ای که نتیجه‌ای نگرفته‌ای! یعنی تطبیق در این‌گونه قضایا یعنی قضایای نوعیه بر عهده‌ی ماست. اما در قضایای شخصیه، تطبیق بر عهده‌ی خداست و وظیفه‌ی ما تنها اطاعت از مفاد آیه‌ی «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» یا نقل «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ» است.

لذا تصوّر این‌که خلیفه توهم کرده و دچار اشتباه شده باشد، هرگز تصوّر درستی نیست. اما به هر حال زیدیه که افراد ساده‌لوحی بودند، می‌خواستند به روش دو خلیفه، ولی در محدوده‌ی سادات، خلیفه انتخاب کنند و بهره‌ای برای دیگران قائل نبودند، و البته در نهایت نتیجه‌ای نگرفتند.

مفهوم دوازده امام

با توجه به اصل دوم - یعنی معین بودن تعداد ائمه - این پرسش مطرح می‌شود که تأکید روایات بر وجود دوازده امام، بیانگر کدام حقیقت است؟

پاسخ: اجمالاً آن‌چه از روایات متواتر، از طریق سنی و شیعه در خصوص تعداد ائمه امامیه بر می‌آید، می‌توان با قاطعیت گفت که این روایات در عدد «دوازده» اتفاق نظر دارند.^۱ یکی از همین روایات متواتر به نقل اهل سنت چنین است:

۱. مرحوم شیخ صدوق اعلی الله مقامه در کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» در باب این‌که «امام مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف دوازدهمین امام است»، از پیغمبر شروع کرده و تا حضرت عسکری صلوات الله علیهما روایاتی را در این باب می‌آورد. البته این روایات به صورت جامع‌تری در کتاب شریف بحارالانوار نیز جمع آوری شده است.

«سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، يَقُولُ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ: إِنَّ هَذَا الدِّينَ لَنْ يَزَالَ ظَاهِرًا عَلَى مَنْ نَاوَأَهُ، لَا يَضُرُّهُ مُخَالِفٌ، وَ لَا مُفَارِقٌ، حَتَّى يَمُتِيَ مِنْ أُمَّتِي اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً، قَالَ: ثُمَّ تَكَلَّمَ بِشَيْءٍ لَمْ أَفْهَمْهُ، فَقُلْتُ لِأَيِّ: مَا قَالَ؟ قَالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ».^۱

از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ شنیدم که در حجة الوداع می‌فرمود: این دین همواره بر مخالفان خویش غالب می‌شود. هیچ مخالف و مفارقی به آن ضرر نمی‌رساند تا زمانی که دوازده خلیفه از امتم را بر این دین شاهد خواهند بود. سپس چیزی گفت که من آن را نفهمیدم. آن‌گاه به پدرم گفتم: چه گفت؟ پدرم گفت: فرمود: همه آن‌ها از قریشانند.

ماحصل این روایات و وجه مشترک و متفق علیه همه آن‌ها تکیه بر عدد «دوازده» در تعداد ائمه پس از پیامبر است. نکته حائز اهمیت و قابل دقت بحث این است که اگر بعضی تصور کنند مقصود از امامت دوازده نفر، امامت هر آن کسی است که در رأس امور مسلمانان قرار می‌گیرد، تردیدی نیست که تنها تا ابتدای قرن اول هجری بیش از دوازده نفر بر این مسند تکیه زده‌اند؛ چه رسد به دیگر قرونی که اسلام و مسلمین سر کرده‌اند و این واقعیت‌های تاریخی نمی‌تواند بر مدلول روایت منطبق گردد.

چه خلافت را به بنی‌امیه قطع کنیم و چه آن را در بنی‌العباس ادامه دهیم - که در هر حال فرقی نمی‌کند - آن چه مانع خلافت

دوازده امام شده، شرایط سیاسی بوده که خلفای بنی‌امیه و بنی‌العباس بر جامعه تحمیل کرده‌اند. زیرا تمامی تلاش‌ها در جامعه‌ی سنی عصر خلافت اسلامی و نیز هم‌اکنون در بلاد عربی و غیرعربی، در راستای احیای خلافت اسلامی صورت گرفته و می‌گیرد. نتیجه‌ی قطعی رویکرد آنان این بوده که آن‌ها کمال خلافت را در عدد ندانسته‌اند.

لذا با توجه به ویژگی‌ها و شرایطی که برای خلیفه قائل بودند، این عدد در مدت زمان نه چندان طولانی به کمال خود رسیده و دیگر خبری از امامت نخواهد بود. از سوی دیگر، با وجود دشمنانی مانند مغول برای خلافت، خلافت از هم گسیخته و مسلمان‌ها تکه تکه شده و از هم پاشیده شدند. این باعث شد تا جامعه‌ی واحدی به زعامت خلافت و خلیفه وجود خارجی نداشته باشند. لذا نه خود را محصور در دوازده خلیفه کردند و نه مقید به قریشی بودن خلیفه شدند.

اما در بینش امامیه، وجود عدد «دوازده» برای خلفای پیامبر و قرشی بودنشان به عنوان یک ویژگی قبیله‌ای در کلام رسول خدا ﷺ، حکایت از آن دارد که امامت و خلافت در اعتقاد امامیه، تنها و تنها مبتنی بر جعل الهی است. برای توضیح بیشتر و فهم بهتر مقصود عرض می‌کنم:

اصلی در فهم فقهی همه‌ی مسلمان‌ها وجود دارد که اختصاص به فقه‌های امامیه ندارد. و آن این است که:

وقتی صاحب منصبان، خصوصاً صاحبان مناصب الهی سخن می‌گویند، خاستگاه سخنشان همان منصبی است که در آن واقع

شده‌اند و ناظر به شخصیتی جدای از منصبشان نیست. مثلاً زمانی که پیامبر خطاب به انصار فرمود:

«إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أُثْرَةً فَأَصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ».^۱

شما بعد از من مواجه می‌شوید با کسانی که حق شما را نادیده می‌گیرند؛ بنابراین صبر کنید تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوید.^۲

چنین خبری از زبان مبارک رسول خدا ﷺ از جمله اخبار رسالتی ایشان است و نمی‌توان آن را از قبیل جعل الهی دانست. معنای آن طعن در حکومت کسانی است که می‌بایست منافعی به مسلمانان می‌رساندند، ولی منافع آنان را از آن‌ها سلب کردند. اما وقتی پیامبر تعداد ائمه پس از خودش را خبر می‌دهد، از موضع آن‌که وی رسول الهی است، خبر دهد، نه از موضع فرزند عبدالله و نوه‌ی حضرت عبدالملک و یکی از افراد قبیله‌ی بنی‌هاشم؛ که این‌ها هم در شمار شؤون وجود مقدس آن حضرت بوده است.

ذکر این نکته در این جا نیز خالی از لطف نیست که پیغمبر، خلیفه و جانشین هیچ پیامبری نبود. بلکه مقام الهی آن حضرت، «رسول الله» و «نبی الله» بود و امامتش به تبع رسالتش بوده است. از همین موضع بود که تشکیل حکومت داد و خودش در حقیقت

۱. بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۴۷؛ فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۴۶.

۲. البته در نقل‌های متعدد دیگر دارد که منظور آن حضرت، مصائبی بوده است که مردم در دوران معاویه با آن مواجه شدند.

مؤسس حکومت از قبل خداوند بود. لذا از همین موضعی که من عندالله بود، تعداد ائمه پس از خودش را تعیین فرمود.

نکته دیگر: لفظ «بعدی» در روایات «دوازده امام» معرفی دوازده تن از اهل مدینه آن روز را نمی‌رساند. بلکه این نیز از موضع رسول اللهی آن حضرت بیان شده و صرفاً حکایت از جعل الهی می‌کند، لذا خواسته از آرزو و خواسته‌اش مبنی بر جانشینی دوازده خلیفه از قریش پس از خودش خبر داده باشد.

نکته مهم دیگر: معنا و مفهوم حصر در عدد، این است که هرگاه این عدد به کمال خودش برسد، امامت قطع می‌گردد. حال که عدد دوازده در امامت، قطع امامت می‌کند و این بدان معنی است که سیزدهمی برای آن وجود ندارد، لذا شیعه امامیه‌ی اثنا عشریه تنها فرقه‌ای می‌شود که دینداری بر مبنای آن استوار می‌گردد.

خلاصه و نتیجه بحث: تنها مقصودی که از وجود عدد دوازده در روایت «الائمة بعدی» می‌تواند حاصل گردد، اخبار از جعل و تقدیر الهی است و هیچ واقعیتی غیر از این را نمی‌توانسته مدّ نظر داشته باشد. البته نتیجه‌ی جعل الهی فعلیت جعل است؛ یعنی اراده‌ی خدا بر هر چیزی در آفرینش، حتی در مقام تشریع، تعلق گیرد، تخلف از آن راهی ندارد. لذا لامحاله روزی باید محقق گردد. در این خصوص، تفاوت من و شما با خدا در این است که خواستن ما برای همه آن چیزی که می‌خواهیم، مقدمه نمی‌شود، زیرا توانش را نداریم و در راه آن مانع وجود دارد. تحقق خواسته‌ی خداوند تخلف‌ناپذیر است. قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱

سخن ما برای چیزی که آن را خواسته باشیم، این است که به آن بگوییم باش! پس می‌باشد.

در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾^۲

و فرمان ما جز یک فرمان نیست، که هم چون چشم بر هم زدنی است.

در شریعت الهی نیز همین گونه است. لذا بعضی از مدعیانی که خود را شیعه می‌دانند، حق ندارند مطالبی بگویند، از این قبیل: «خدا تصمیمی برای خلافت گرفته بود. ولی موانعی از همان دست که در تصمیمات انسانی پیدا شده و می‌شوند، در کار خدا پیدا شد. پیغمبر هم دلش می‌خواست که علی بعد از او انتخاب شود. لذا او را کاندید کرده و نظر خودش را گفته و گفته که اگر از من مصلحت می‌خواهید، می‌گویم علی باشد بهتر است!! مردم علی را انتخاب نکردند و باید به رأی و نظرشان که بر انتخاب شخص دیگری بود، احترام گذاشت!!»

در همین نظر و استدلال، هزار و یک اشکال وجود دارد. مهم‌تر از همه این است که پیغمبر - بما هو پیغمبر - یعنی به عنوان رسول الله، اطاعت از جعل الهی می‌کند و جعل الهی مربوط به خود خداست؛ به طوری که هیچ‌کس نمی‌تواند در این جعل، نظر و اراده‌ای داشته باشد. لذا وقتی پیامبر می‌فرماید ائمه بعد از من

دوازده عددند، یعنی خدا این دوازده تن را جعل کرده و به مجرد این اخبار خداوند، عدد دوازده امام قطعیت یافته است. لذا معرفت یا جهالت مردم نسبت بدان‌ها و تمکین و عدم تمکین از ایشان، هیچ چیزی را تغییر نمی‌دهد. هم‌چنین این مطلب که در ابتدای امامتشان به شهادت برسند یا طول دوران حیاتشان را در زندان و به دور از مردم طی کنند، همه مربوط به مراحل بعدی است، زیرا امامت‌شان بالفعل است.

پس وقتی تشریع خدا مبتنی بر جعل الهی باشد، نمی‌تواند متوقف بر شرط غیر باشد. این را از آن جهت می‌گوییم که شخص نادانی کتاب نوشته و مجله هم منتشر کرده و گفته است: «همه‌ی احکام شرعیه تابع اصل شورا است، مسلمان‌ها باید جمع شوند و تصمیم بگیرند که این نحوه نماز که در شرع است، صحیح است یا نه! اگر تصمیم گرفتند، آن وقت واجب می‌شود».

این‌ها شوخی‌هایی است که آلوده به دواعی خبثت و ضلالت است. هیچ چیز نمی‌تواند مانع از اراده‌ی تکوینی یا تشریعی‌ی خدا گردد. این جعل تا روز قیامت برای این دوازده تن معتبر است و بنابر رأی امامیه، تکمیل این عدد جز در سلسله‌ی دوازده امامی که از امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز شده، به مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف ختم گردد، محقق نخواهد شد و عدد «دوازده» در این روایت، هیچ معنای دیگری ندارد.

اصل سوم

ترتیب شخص امام، فقط آن‌گونه موضوعیت دارد که معین نموده‌اند؛ از امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز شده و به آخرین آن‌ها یعنی

وجود مقدس امام دوازدهم مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف منتهی می‌گردد. البته در گذشته نیز به مناسبت گفتیم که بعضی از شیعیان، تعداد امام را به عدد معینی منحصر نکرده‌اند. بعضی مانند «زیدیه»، می‌گویند: سه امام را خدا تعیین کرد و بقیه را به عهده‌ی من و شما گذاشت. بعضی مانند برخی فرقه‌های «اسماعیلیه» می‌گویند: شش امام را خدا تعیین کرده و بقیه را به عهده‌ی من و شما گذاشت. برخی از آنان نیز می‌گویند: خدا به اسم تعیین نکرد، ولی به صفت تعیین کرده است. بعضی مانند «واقفه» هفتمین آن‌ها را امام غائب دانسته‌اند. اعتقاد هیچ کدام از این‌ها آن حقیقتی نیست که ما به عنوان مذهب صحیح شیعه‌ی دوازده امامی می‌شناسیم.

البته آن‌چه در وقف نامه‌های سابق می‌گفتند: «به شرط این‌که فرد، شیعه‌ی دوازده امامی اصولی باشد»، اندکی آمیخته به اغراق بود و بوی افراط از آن می‌آمد، وگرنه اخباری‌ها اگر جهات شرعی را مراعات کنند، هیچ تفاوتی با اصولی‌ها نخواهند داشت؛ چنان‌که اصولی‌ها هم اگر جهات شرعی را مراعات نکنند، فاسق هستند. یعنی این‌گونه نیست که فسق، متعلق به یک گروه باشد و مخالفت با حکم شرع به گروه دیگری تعلق داشته باشد.

نتیجه سخن

کسی که در دایره‌ی اسلام باشد و خودش را در دایره‌ی رسالت الهی خاتم انبیاء ﷺ می‌داند، نمی‌تواند بگوید: «آیا می‌شود خدا بعد از حضرت محمد ﷺ، پیغمبر دیگری بفرستد؟ شاید خداوند بنابر مصلحت، پیامبر دیگری را فرستاد!»

چون چنین چیزی محال است، فردی که با چنین اعتقادی باشد، از دایره اسلام خارج می‌شود. در موضوع امامت نیز همین گونه است. البته اغلب مشاهده می‌شود که جهل برخی از مسلمانان سبب چنین اعتقادی می‌شود و همواره عذرشان را جهل به مسأله می‌دانند. پر واضح است که هرگز جهل نمی‌تواند مصحح اعتقادشان باشد. لذا در مورد «حدیث ثقلین» هم مشکل عمل نکردن به همه مفاد آن، از جهل اغلب معتقدان امامت دوازده امامی ناشی می‌شود.

بنابراین می‌گوییم: خداوند، تمام مکلفان را بعد از ایمان به رسالت خاتم انبیاء ﷺ، امر به تبعیت از او می‌کند؛ آن‌گاه به دنبال اخذ به قرآن یعنی عمل بدان، اخذ به حجت الهی یعنی اطاعت از او نیز باید محقق گردد تا آدمی جزء امت واقعی خاتم انبیاء ﷺ محسوب شود.

این مطلب یعنی این‌که: در هر عصری که ما قرآن زنده داریم، امامت زنده نیز داریم. به عبارت دیگر، هر کس مأمور به «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»^۱ است، مأمور به اعتقاد به امامت امام زنده است.

علاوه بر این، معنی اعتقاد به امام دوازدهم این است که آن‌قدر عمر دوازدهمین امام به درازا خواهد کشید تا به ظهورش بیانجامد. در این میان، نه تسلسلی صورت خواهد گرفت و نه مرگ یا بازآفرینی روی می‌دهد.

لذا کسی نمی‌تواند بگوید: «تکلیف من را خدا برای من تعیین

کرده و خودش هرچه را بخواهم به قلبم القاء می‌کند و من کاری به دیگران ندارم که چنین حرفی در میان اقطاب و عرفای خانقاه زیاد دیده می‌شود».

هرگز! این‌گونه نیست. باب وحی و دریافت حکم و تکلیف از ناحیه‌ی خداوند به بندگانست بسته شده است، لذا کسی را پس از پیامبر، حتی به عنوان پیغمبر خودش هم نمی‌شناسیم.

عام استغراقی و عام مجموعی

یکی از نکات مهم، بلکه مهم‌ترین بخش حدیث ثقلین، بیان قاطعانه‌ی همراهی اخذ به قرآن با اخذ به امامت امام معصوم است. در اسلام، از بعضی از اعمال تعبیر به «عمل قلبی» می‌شود. از جمله این اعمال قلبی و اصول اعتقادی که شخص بدون آن‌ها مؤمن محسوب نمی‌شود و موصوف به صفت ایمان نیست، اعتقاد به توحید است؛ به طوری که اگر خدای ناکرده اعتقادات کسی در توحید، اندکی آمیخته به شرک باشد، این اعتقادات او ذره‌ای ارزش ندارد.

به عنوان مثال، شاید کسی بگوید: خداوند تمامی خرد و کلان موجودات این عالم، اعم از حیوان و جماد را آفریده و فقط در همه‌ی این جهان هستی با تمامی عظمتش، این یک مگس را شیطان آفریده است. چنین کسی نه تنها توحیدش کمرنگ و مخدوش شده باشد، بلکه وی کاملاً مشرک محسوب می‌شود و هرگز در صف معتقدان به توحید قرار نخواهد گرفت.

یکی از دوستان ما راجع به شخصی بر سبیل طنز می‌گفت: اگر خدا احسن الخالقین است، پس چرا می‌گوید فلانی را آفریده

است؟! پس معلوم می‌شود خالق این آقا با این صورت و سیرت، فردی دیگر است!! وگرنه خداوند کسی را با این ترکیب خلق نمی‌کند!

یکی از مدعیان - که خود را کارشناس امور اسلامی و اسلام شناس بالایی هم بر می‌شمرد - ضمن افکار خود که مترقی می‌داند، در یکی از کتاب‌هایش به این مضمون نوشته بود:

«مشکل انسان این است که در آفرینش تضاد وجود دارد. یک جنبه‌اش روح و روان آدمی است که آفریدگارش خداست و جنبه‌ی دیگرش، گِل و لجن‌گندیده (حماً مسنون) است که منشأ آن شیطان است».

بدین ترتیب وی به نوعی از شرک دچار بود که حتّی ابوجهل هم چنین اعتقادی نداشت، در حالی که توحید تجزیه‌پذیر نیست، اما شاید شرک بتواند میلیون‌ها بخش هم داشته باشد. یعنی اقسام شرک به تعداد اعتقاداتی است که از آن‌ها نفی توحید بر می‌آید.

اینک با توجه به توضیحات بالا مبنی بر «تجزیه‌ناپذیری توحید» باید گفت: عبادت نیز به مانند توحید، تجزیه‌پذیر نیست. برای توضیح و تبیین این مطلب باید این توضیح بیان شود:

تکالیفی که خداوند در راستای بندگی بر دوش انسان مسلمان نهاده، بر دو گونه است: تکلیف عامّ مجموعی و تکلیف عامّ استغراقی.

تکلیف عام مجموعی

این تکالیف به مواردی اطلاق می‌گردد که اجزاء آن یک جزء مستقل محسوب نمی‌شود؛ لذا به جا نیاموردن حتی یک جزء از اجزاء مختلف یک تکلیف، به مثابه‌ی انجام ندادن تکلیف به صورت عام و کلی آن است. لذا فرد مکلف نمی‌تواند به ازای انجام ۹۹ در صد از تمامی تکلیف، برای همان مقداری که به جا آورده، از درگاه الهی توقع دریافت اجر و پاداش داشته باشد؛ زیرا کوتاهی حتی در انجام یک درصد از تکلیفی که مجموعی است، در درگاه الهی، تفاوتی با ترک آن به طور مطلق ندارد. آوردن چند مثال به فهم بیشتر مطلب کمک می‌کند.

مثلاً؛ در موضوع روزه، اگر مفطرات روزه نه‌مورد باشد، فرد مکلف نمی‌تواند بگوید من هشت مورد را می‌توانم ترک کنم، چون جوان هستم قدرت بر ترک جماع با همسر را ندارم. لذا از ترک این مورد معذورم. یا کسی که پیر است، بگوید من همه‌ی مفطرات را رعایت می‌کنم، اما چون پیر هستم از نخوردن آب معذورم. در حالی که با رعایت نکردن تنها یکی از مفطرات، هرگز و اصلاً امر روزه امتثال نشده است. زیرا همه‌ی روزه و اجتناب از مجموع مفطرات، یک تکلیف واحد است.

مثال دیگر؛ فرض کنیم شخص مکلفی در روزهای بلند تابستان - آن هم در مناطقی که گاهی مدت امساک به بیست ساعت هم می‌رسد - به خاطر بیماری یا مشکلی که پس از نوزده و نیم ساعت امساک بر او عارض شده، نتواند روزه‌اش را ادامه دهد و مجبور به افطار شود. چنین کسی نمی‌تواند بگوید: خدا! من از

این بیست ساعت، نوزده و نیم ساعت آن را امساک کرده‌ام، بنابراین تو تنها از من نیم ساعت روزه طلب داری!

خیر! بر چنین کسی یک روز کامل روزه‌ی قضا واجب می‌گردد، زیرا رعایت مجموع ساعات امساک است که یک روزه کامل محسوب می‌گردد.

تکلیف عام استغراقی

این تکلیف به تکلیفی گفته می‌شود که مکلف به مقداری که آن را به جا می‌آورد، به همان مقدار مأجور است و هر جزئی از آن به تنهایی مشمول انجام وظیفه، رفع تکلیف و شایسته‌ی پاداش الهی است. مثل کسی که ۲۹ روز از ماه رمضان را به خاطر عذر شرعی و یا بیماری نتواند روزه بگیرد، اما روز سی‌ام که عذرش بر طرف می‌شود، همان یک روز را روزه می‌گیرد و قضای ۲۹ روز بر عهده‌ی وی واجب گردد، انجام تکلیف و روزه‌ی روز سی‌ام به آن ۲۹ روز گره نخورده است. بدین ترتیب هر روزی از روزهای ماه رمضان در رفع تکلیف مکلف و پاداش و عقاب او، مستقلا در درگاه الهی محاسبه می‌شود.

عقیده‌ی به امامت؛ تکلیف عام مجموعی

عقیده‌ی به امامت، از جمله تکالیف «عام مجموعی» است که با تمامی متعلقانش یک تکلیف محسوب می‌شود. لازمه‌ی این عقیده آن است که چنان فردی معتقد باشد که خداوند متعال، بعد از بعثت خاتم انبیاء ﷺ، توسط آن چه بر آن حضرت وحی کرده نه توسط دیگری، دوازده امام را تعیین کرده است. لذا اگر مکلف

بخواهد تکلیف الهی را به جای آورد، باید هر دوازده امام را با همان ترتیب و به همان خصوصیتی بپذیرد که او فرموده است؛ به طوری که کم کردن یکی از آن‌ها و حتی جابجا نمودنشان با حفظ تعداد - مثلاً قرار دادن امامی چهل ساله به جای امام جواد هفت ساله، به هر نحوی از انحاء که مطابق فرموده‌ی خداوند توسط پیامبرش نباشد - در حکم نپذیرفتن و ردّ کردن همه آن‌ها است.

چنین اعتقادی نسبت به امامت در روز قیامت، در حکم عدم اعتقاد به خداوند و رسولش و امامت همه‌ی ائمه علیهم‌السلام و قرآن بوده و انکار هر جزئی از آن به مثابه‌ی بیرون رفتن از مجموع دایره‌ی اعتقادات اسلامی است.

لذا مؤمن در روز قیامت به شرطی مشمول لطف خاصّ خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌شود که هر آن‌چه را که در این دنیا لازمه‌ی اعتقاد او است، واجد باشد. قرآن هم به صراحت اصل تولّی به ولایت خداوند و رسولش و ائمه علیهم‌السلام را مجموعاً یک تکلیف می‌داند:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۱

و هر کس ولایت خدا و رسولش و مؤمنان را گردن نهد، [او حزب خدا است و] بی‌تردید حزب خدا پیروزند.

اقتضای سیاق تکلیف واحد این‌گونه نیست که بر فرض، مکلف بابت هر یک از توحید، معاد، امامت و موارد دیگر، مشمول چند سهم از پاداش گردد. هرگز! چنین نیست. همه‌ی این اعتقادات،

یک تکلیف تجزیه ناپذیر محسوب می‌شود. مثلاً اگر کسی نبوت خاتم انبیاء و سخنان ایشان را بپذیرد، ولی بگوید احتمال می‌دهم که خدا پس از او پیامبری می‌فرستد، از دایره اسلام خارج شده است.

البته ایمان به حضرت عیسی علیه السلام جزء دایره اعتقادات توحیدی نیست، ولی عکس آن صادق است؛ یعنی لازمه‌ی قطعی اعتقاد به نبوت حضرت عیسی علیه السلام، اعتقاد به خاتمیت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم است. لذا اگر شخصی منکر آمدن پیامبری بعد از حضرت عیسی علیه السلام می‌شد، چنان‌چه در این خصوص خبر قطعی به او نرسیده باشد، از دین عیسی علیه السلام خارج نشده است؛ آن‌گاه با در نظر گرفتن چنین فرضی، اعتقاد وی با ایمانش به رسالت الهی حضرت عیسی علیه السلام منافاتی ندارد.

فصل ۴

خلافت

امارت یا خلافت؟

یکی از مسّلمات تاریخی در وقایع بعد از رحلت خاتم انبیاء ﷺ این است که در ابتدا، دعوای مدّعیان از انصار و مهاجران در سقیفه‌ی بنی‌ساعده بر سر «خلافت» نبود؛ بلکه طرفین دعوای مسأله «امارت» تمرکز داشتند. وقتی هم که عمر و ابی‌بکر و ابوعبیده جراح به آن جا رفتند، گفتند: باید امیری از ما مهاجران و امیری از شما انصار تعیین گردد. انصارِ گرد آمده در سقیفه، پاسخ می‌دادند: مردم عرب به امارت شما رضایت نخواهند داد، بلکه حکومت را به قریش می‌سپارند، زیرا نبوت در میان آنان است.^۱

بیان «امیری از ما و امیری از شما» در این مجادلات، بیانگر آن

۱. شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۸ - ۳۹.

است که طرفین به دنبال کسی بودند تا فرماندهی و مسئولیت اداره‌ی جامعه را به او بسپارند، همان‌طور که مسئولیت اداره‌ی لشکر را به کسی می‌سپردند و به او «امیرالجیش» می‌گفتند، و این با آن‌چه از آن تعبیر به «خلیفه» می‌شود، بسیار متفاوت است. زیرا خلیفه یعنی جانشین. اما آن‌ها جرأت و جسارت آن را نداشتند تا از جانشینی «هبل» و «لات» و «عُزّی» سخن گویند، لذا باید از جانشینی پیامبر سخن می‌گفتند.

از سوی دیگر می‌دیدند که معنا ندارد جانشین پیغمبری را که خودش برگزیده‌ی خدا است، کسی غیر از خدا انتخاب کند. لذا روز اول، حرفی و سخنی از «خلیفه» و «خلافت» در میان نبود. از این رو، آن‌چه از همان روز اول مطرح بود، این بود که انصار می‌گفتند: ما از آن رو به دنبال امیری از خودمان هستیم که می‌تسیم اگر امیری غیر از خودمان بر ما تسلط یابد، نسبت به ما سوء قصد کند. آنان بدین ترتیب در نظر داشتند تا با وجود دو امیر از طرفین، موازنه‌ی قدرت حفظ گردد. اما بعد از این‌که ابوبکر انتخاب شد، به یکباره «امیر» و «امارت» بر داشته شد و جای خود را به «خلیفه» داد. لذا ابوبکر همان روز اول، پس از قرار گرفتن در مسند خویش، خطاب به انصار گفت: «مِنَّا لِأَمْرٍ» و «مِنْكُمْ الْوُزَرَاءُ»؛^۱ امارت بر عهده‌ی ما باشد و شما انصار هم مشاوران ما باشید.

لذا در ابتدا، سخن از «امارت» و «وزارت» بود که هیچ ربطی به «خلافت» نداشت. بدین ترتیب نخستین رندی و تحریف واقعی که نتیجه‌ی آن خیانت واقعی بود، این بود که پس از تسلط بر امور و

تثبیت این سلطه، «امیر» را برداشتند و «خلیفه» را به جای آن گذاشتند. سابقه این کار به سلامی بر می‌گردد که عمر، ابوبکر را چنین خطاب نمود: «السلام عليك يا خليفة رسول الله». ابوبکر نیز از این خطاب خوشش آمد و به خودش بالید.

وقتی نوبت به عمر رسید و ابوبکر وی را برای خلافت برگزید، به او چنین سلام می‌کردند: «السلام عليك يا خليفة خليفة رسول الله». وقتی دیدند در موارد بعدی باید لفظ «خلیفه» بارها تکرار گردد، به همان یکبار گفتن بسنده شد. بعد از آن، روزی شخصی آمد و عمر را «یا امیر المؤمنین» خطاب کرد. عمر دید این هم خطرناک است، زیرا خودش شاهد بود که پیامبر در روز غدیر، علی علیه السلام را در خیمه‌ای نشانده و برای ایشان، از مردم به عنوان «امرة المؤمنین» بیعت می‌گیرد. این بود که در همان جا شخصی عمر را آرام کرد و به او گفت: مگر نه این است که ما مؤمنیم و تو هم امیر مایی؟ این جا بود که عمر آرام شده و لقب «امیر المؤمنین» را برای خودش پذیرفت.

مفهوم خلیفه

مفهوم خلیفه در تمامی آیات و روایات مربوط به منصب «خلیفه الله»، سخن از «جعل» است، نه خلیفه‌ی «تنفیذ»؛ چرا که جعل، فعل خداوندی است و تنفیذ، فعل بشر؛ و تفاوت بین این دو، بُعد المشرقین (فاصله‌ی بین مشرق و مغرب) است. چون این مقام نتیجه‌ی جعل الهی است، دیگر منحصر به اهل مدینه - که به ظاهر بیعت کردند - نخواهد بود، بلکه همه‌ی زمینیان باید به چنین جعل و لوازم آن تن دهند. لذا معاویه نیز باید

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را خلیفه بداند و به لوازم آن پایبند باشد.

اصل سخن عامه در موضوع غدیر

اهل تسنن پیرامون غدیر چهار حرف دارند:

۱ - مفهوم و معنای «امامت» یا «خلافت» یا «امارت» از دیدگاه خودشان.

۲ - شروط «امامت و امام» یا «خلافت و خلیفه» یا «امارت و امیر» در دیدگاه آنان.

۳ - مبنای انعقاد امامت.

۴ - جواز یا عدم جواز خلع امام.

کسی هم در آن جا نبود تا از ایشان بپرسد: شما خود گفته‌اید که پیامبر همه چیز را به مردم یاد داده، به گونه‌ای که دیگر مردم به هیچ حکمی نیاز ندارند!! البته اگر کسی در آن جا بود و چنین می‌پرسید، در همان جا همه‌ی مبانی آقایان را به هم می‌ریخت!!

شروط امامت در اهل سنت

علی رغم شروطی که اهل سنت برای امام قائلند، ولی مراعات آن را واجب نمی‌دانند، اما مراعات «عدالت» و از آن مهم‌تر «اجتهاد» را در مورد امام واجب می‌دانند. شاهد این قضیه آن است که وقتی به ابوبکر گفتند: اکنون که خلیفه شده‌ای چه می‌کنی؟ پاسخ داد: از آسمان برای پیامبر وحی می‌آمد و به وسیله‌ی وحی، احکام را به او یاد می‌دادند؛ ولی چون برای من وحیی نمی‌آید، بنابراین براساس اجتهاد خودم عمل می‌کنم.^۱

از نظر اهل سنت، امامت به معنی اداره‌ی امور عامه‌ی مسلمین، در صورتی واجب می‌گردد که کسی جهت تصدّی آن وجود نداشته باشد؛ ولی اگر کسی جهت تصدّی آن باشد، دیگر واجب نیست و باید تسلیم هر نیکوکار یا بدکاره‌ای بود که فعلاً بر مردم مسلط است. ولی به نظر ابن تیمیه، حتّی اگر خلیفه کافر هم باشد، باید تسلیمش شد، مگر این که وی قانونی بر خلاف قانون اسلام جعل کند. لذا می‌گوید: چنگیز قبل از این که قوانین «یاسا» را جعل کند، ولیّی امر مسلمین بود. ولی پس از آن که «یاسا» را بر خلاف احکام شرع جعل کرد، نباید اطاعتش کرد. اگر خلیفه و حاکم بگوید من احکام شرع را گردن می‌نهم، هر چند بدان عمل نکند و نسبت به آن‌ها کافر هم باشد، اطاعتش واجب است.

لذا ابتدا اجتهاد و سپس عدالت را در شروط امامت مطرح کرده‌اند؛ با این توضیح که عدالت به شرطی محقق می‌شود که انتخاب حاکم، ابتداءً و با رعایت احتیاط، صورت گرفته باشد. در غیر این صورت عدالت و ایمان، هیچ کدام در «ولیّی امر» شرط نیست.

بنابراین «اجتهاد» و «عدالت» در فقه ما شرط جواز تقلید است، ضمن آن که در این میان، اعلمیت شرط نیست. زیرا اعلمیت در فرض تعدّد مطرح می‌گردد. یعنی اگر تعداد مجتهدان زیاد باشند، در صورت امکان، باید به دنبال اعلم آن‌ها باشیم. و تشخیص اعلم برای افراد عادی - خصوصاً وقتی بین مقلّد و مجتهد فاصله‌ی مکانی باشد - بسیار آسان است.

سوءاستفاده از واژه‌ی «خلیفه» در طول تاریخ

علمای اهل سنت بر این عقیده‌اند که واژه‌ی «امام» از فرهنگ شیعه به سرقت رفته و وارد منابع اهل سنت شده است. آن‌ها معتقدند که در دستگاه علمای عامّه، امامت معنا ندارد؛ لذا آن‌چه دیده می‌شود که گاهی به «ملک فهد» و دیگر سران حکومت عربستان «امام المسلمین» گفته می‌شود، در حقیقت دزدیدن از فرهنگ دیگران است و طبق فرهنگ خودشان باید آن‌ها را «خلیفه المسلمین» یا «خلیفه رسول الله» می‌نامیدند.

نمونه‌ای از خلیفه‌ی رسول خدا در تاریخ

در حالات «ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص» که او را خلیفه‌ی رسول خدا نامیده‌اند، آورده‌اند: حوضی از شراب برایش ساخته بودند. خودش و آن دو جاریه‌اش «خَبَّابَة» و «لَبَّابَة» با هم داخل آن می‌افتادند و تا حدّ مرگ می‌آشامید. سپس او را بیرون می‌کشیدند و آن قدر با لگد به شکمش می‌زدند تا مقداری از آن شرابی را که آشامیده، برگرداند تا راه نفسش باز شود.^۱

مسعودی و شماری از مورخان دیگر نقل کرده‌اند:

روزی شخصی به او گفت: از قرآن خوب می‌توان فال گرفت. پرسید: چطور؟ گفت: می‌گویند هر کسی که به قرآن تفأل بزند، قرآن وضعیت او را درست بیان می‌کند. او هم قرآن را باز کرد و این آیه آمد:

﴿وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾^۱

و تفأل به قرآن زدند و آن کس که بسیار ستمگر و سرکش است، ناامید شد.

گفت: عجب! پس قرآن من را ستمگر و سرکش می داند! بنابراین همین نسخه ی قرآن را جلوی من بگذارید تا تیربارانش کنم. سپس آن قدر به قرآن تیر زد تا آن را پاره پاره کرد. آن گاه، از آن جاکه دستی در شعر داشت، این دو بیت معروف را سرود:

أَتُهَدَّدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ نَعَمْ أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ
إِذَا مَا جِئْتَ رَبِّكَ يَوْمَ بَعْثٍ فَقُلْ: يَا رَبِّ خَرَقْنِي الْوَلِيدُ^۲

آیا مرا تهدید می کنی که ستمگر و سرکشم؟ بله، من همان ستمگر و سرکشم. اگر تو (همین نسخه قرآن) روز قیامت به نزد پروردگارت آمدی بگو: ای پروردگار من! من را ولید پاره کرد.

آقایان چنین کسی را جانشین پیغمبر می دانند! «امام» یکی از الفاظی بود که آن را جالب یافتند، و دیدند همان کسی است که حامل آیات قرآنی به مردم است؛ از همین رو آن را از ما گرفتند.

بنابر عقیده ی شیعه ی امامیه ی اثنی عشریه درباره امامت، امام هیچ فرقی جز در مسأله ی وحی و خاتمیت با پیغمبر ندارد. یکی از شواهد سخن آن است که شیخ مفید اعلی الله مقامه الشریف در کتاب شریف «ارشاد» خویش (که نام کاملش «الارشاد

۱. ابراهیم / ۱۵.

۲. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۱۶.

فی معرفة حجج الله علی العباد» است) با هدف شناساندن حجت‌های الهی بر بندگان خدا، پس از نقل معجزاتی برای هر امام، «اخبار به غیب» امام و «علم امام به غیب» را در زمره‌ی معجزات امام می‌داند.

لذا از نظر شیعه‌ی امامیه، امام هیچ فرقی با پیغمبر ندارد، جز این‌که وحی شریعت مستقیماً به او صورت نگرفته است. پیغمبر هم به گونه‌ای است که غیر امام نمی‌تواند بدان گونه علم او را بگیرد. پیغمبر نیز توان آن را ندارد تا همان‌گونه که علمش را به امام منتقل می‌کند، به فردی دیگر انتقال دهد. همان عوامل علم و آگاهی را که وجود مقدس خاتم انبیاء ﷺ داشت، همان عوامل و اطلاعات را ائمه نیز دارند.

صدیقه کبری ﷺ با «مُصحف» شریفش نیز همان جایگاه را دارد. افتخار جبرئیل آن است که در آن مرحله‌ی کوتاه از حیات شریفش و بعد از رحلت خاتم انبیاء، از جانب خدا به حضور صدیقه کبری ﷺ شرفیاب گردد و قصه‌های گذشته و آینده را از جانب خدا به ایشان بیان کند و امیرالمؤمنین ﷺ آن‌ها را بنویسد. بدین ترتیب «مُصحف فاطمه» ای شکل بگیرد که یک کلمه‌اش خلاف واقع نیست؛ آن‌گاه همین «مُصحف» در اختیار هر امامی دست به دست بگردد و از نشانه‌های امامت هر امامی محسوب گردد.

جواز یا عدم جواز خلع امام در اهل سنت

در فرهنگ اهل سقیفه، نه تنها خلع امام به هیچ وجه جایز نیست، بلکه اطاعتش نیز در هر حال لازم است. زیرا خودشان از پیامبر روایت کرده‌اند:

«عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ، وَ إِنْ تَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبْشِيٌّ».^۱

بر شما واجب است تا از حاکمان خویش اطاعت کنید،
گرچه امیر شما هر چند برده‌ای حبشی باشد.

احمد حنبل در مسند خویش آورده است:

«لَمَّا خَلَعَ النَّاسُ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ جَمَعَ ابْنُ عُمَرَ بَنِيهِ وَ أَهْلَهُ، ثُمَّ تَشَهَّدَ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا قَدْ بَايَعْنَا هَذَا الرَّجُلَ عَلَى بَيْعِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، وَ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: «إِنَّ الْغَادِرَ يُنْصَبُ لَهُ لُؤَاءٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُقَالُ: هَذِهِ غَدْرَةُ فُلَانٍ».^۲

هنگامی که مردم (مدینه) یزید بن معاویه را خلع کردند،
(عبدالله) بن عمر پسران و بستگان خویش را گرد آورد و
پس از شهادتین گفت: ما با این مرد براساس بیعت خداوند
و رسولش بیعت کردیم. ولی من از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ شنیدم که می‌فرماید: هر کس خیانت
کند، روز قیامت برایش رایتی بر پا می‌گردد و گفته می‌شود
که این نشانه خیانت فلانی است.

نصب لواء نشانه‌ای آن است که او به دلیل خیانتی که کرده، از
جماعت مسلمین خارج شده است.
در کتاب شریف کافی روایت می‌کند:

۱. سنن الدارمی، مقدمة ص ۹۵.

۲. مسند، احمد بن حنبل، ج ۹، ص ۱۰۵.

مردی قرشی از اهل مکه می‌گوید: در راهی به «سفیان ثوری»^۱ برخورد کردم. او به من گفت: من می‌خواهم بروم و مطلبی را از ابی‌عبدالله علیه السلام پرسم، تو هم با من بیا! من با او رفتم. در خانه‌ی امام که رسیدیم، دیدیم امام علیه السلام بر مرکب خود سوار شده و برای انجام کاری آماده است تا به بیرون برود. سفیان اظهار ادب نموده و به امام عرض کرد: آمده‌ام تا برایم حدیثی بگویی. امام فرمود: کاری در پیش است و من باید بروم. اما سفیان اصرار کرده که مرا از علم خویش محروم نفرمایید. امام فرمود: دوات و کاغذ داری؟ گفت: بله، آورده‌ام. امام فرمود: بیرون بیاور و بنویس!

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خُطْبَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ... ثَلَاثٌ لَا يُغْلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَالتَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَالزُّرْمُ لِحِمَاةِهِمْ».^۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد «خیف».... سه چیز است که دل هیچ مسلمانی با وجود آن خیانت نکند: خالص کردن عمل برای خدا، خیرخواهی برای پیشوای مسلمین و همراهی با جماعت مسلمین.

بنابراین، مطابق این روایت نسبتاً طولانی که به بخشی از آن

۱. ثوری به معنی «گاو» است. این نام منسوب به قبیله‌ای بود که گاو از مظاهر قداست شیطانی آن‌ها بود.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳. خطبه مفصل است.

اشاره شد، دین عبارت است از نصیحت (خیرخواهی)، نه اطاعت محض. یعنی بر مردم واجب است منافع پیشوای مسلمین را که در حقیقت منافع خدا و درگرو حفظ احکام الهی است، در نهایت تلاش و کوششی که دارند، حفظ کنند.

راوی می‌گوید:

سفیان پس از آن که همه سخنان امام را نوشت، دست آن حضرت را بوسید و از امام ع جدا شدیم. سپس من به سفیان گفتم: امام با این سخنان، عهده‌ی بر گردنت گذاشت که تا روز قیامت از عهده انجام آن بر نمی‌آیی. آیا می‌دانی این پیشوایانی که خیرخواهی آنان بر ما واجب است، کیانند؟ آیا تصور می‌کنی مقصودش معاویه و پسرش یزید و مروان بن حکم هستند؟ گفت: نه، ولی منظور امام ع چه کسی بود؟ گفتم: منظور از ائمه مسلمین، امام صادق و قبل از او امام باقر ع است. گفت: عجب! به همین خاطر کاغذ را درید و راه خود را در پیش گرفت.

این موضوع مورد اهتمام علماء و محدثان شیعه نیز قرار داشته است. به عنوان نمونه مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی (کتاب الحجة) بابی با عنوان «بابُ ما أَمَرَ النَّبِيُّ ص بِالنَّصِيحَةِ لِأئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَ الزُّوْمُ لَجَمَاعَتِهِمْ، وَ مَنْ هُمْ»^۱ قرار داده است. این ائمه مسلمین که در روایات یدان اشاره شده است، از

۱. همچنین فیض کاشانی در ابواب «وجوب الحجة و معرفته» از کتاب «وافی» خویش، بابی با عنوان «باب وجوب النصيحة لهم و الزوم لجماعتهم» و علامه مجلسی در کتاب «الامامة» از «بحار الانوار»، بابی با عنوان «باب ما امر به النبي ص من النصيحة لائمة المسلمين و الزوم لجماعتهم» اختصاص داده‌اند.

جانب خداوند و رسولش منصوب شده‌اند، لذا از عصمت برخوردارند. اصولاً موضوع «ینخلع و لا ینخلع» که در کتب عامّه مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است، در خصوص آنان موضوعیتی ندارد، زیرا ایشان در وجوب اطاعت هیچ تفاوتی با پیغمبر ندارند. در حالی که خلع دیگرانی هم چون یزید که از نظر آقایان عامّه «ائمه‌ی مسلمین» به شمار می‌آیند، ممنوع است که در بالا بدان اشاره شد.

نتیجه بحث آن شد که اختلاف بین فرق مسلمین بر سر شخص امام است، نه معنای امامت. هم‌چنین بر سر شروط امامت نیز دچار اختلاف هستند. یعنی از نظر بعضی، هر کسی می‌شود امام باشد، ولی عده‌ای دیگر معتقدند تنها کسی می‌تواند امام باشد که همانند امر رسالت، خداوند او را تعیین کرده باشد. البته در مسأله‌ی رسالت، اختلاف بین معتقدان و منکران آن بر سر تعیین مصداق نیست.

وجوب اطاعت از خلیفه در مکتب خلافت

مارکسیست‌ها می‌گویند: اگر انقلاب به مرحله‌ی رشد رسید، تبدیل به آنتی انقلاب می‌شود. بلکه اساساً انقلاب با رشد سازگار نیست و همخوانی ندارد. در نظر آن‌ها، اساس انقلابی که به رشد برسد، ثبات است و چنین حکومتی دائر مدار قانون و ضابطه و خیلی عوامل دیگر است. بنابراین دوره‌ی بنی‌امیه دوره‌ای است که به اجماع مسلمین، دوره‌ی خلافت و حکومت باطل است؛ زیرا از منظر ضوابط خلافت راشده، به دلیل آن‌که بر شیوه و منش خلفای راشدین نبودند، خلافتشان باطل بوده است، هرچند

اطاعت از آنان واجب بوده است. وجوب اطاعت و بطلان خلافت، دو امر مجزا از یکدیگرند و ربطی به هم ندارد و از جنبه خلافت الهی نیز بطلانش واضح و آشکار است.

در همین راستا عبدالله بن عمر می‌گوید: هر کسی که بر تو امیر شد، باید او امرش را اطاعت کنی، هرچند فرمان به قتل و زنا و لواط بدهد، آن‌گاه هر جنایتی را که به فرمان او مرتکب شدی، روز قیامت خدا به تو ثواب اطاعت از ولیّ امر را می‌دهد، و او را هم به خاطر فرمانش بر امر باطل عقوبت می‌کند.

به عنوان نمونه از گزارش‌های تاریخی در مورد او به این مورد اشاره می‌شود:

«بعد از مدتی که مردم بیعت با یزید را شکستند، عبدالله به پسران خود گفت: بیعت ما با یزید، بیعت با خدا و رسول او بوده است. من از پیامبر شنیدم کسی که بیعتش را با دیگری بشکند، جایگاهش جهنم است. بنابراین هر کس بیعتش با یزید را بشکند، بین من و او جدایی است».^۱

این اصل مطلبی است که در آن زمان بین صحابه و بزرگان عامّه رایج بوده است. در حال حاضر نیز وقتی علمایشان گرفتار می‌شوند و با سلاطین جائر مواجه می‌شوند، فتاوایشان مطابق عمل همان صحابه است.

به یاد دارم در هنگام قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی [حدود سال ۱۳۴۰ شمسی] همین رویکرد آن‌ها بحث روز و مورد ابتلا بود که من خود در بطن آن قضایا قرار داشتم. در آن زمان تمامی

علمای شافعی کردستان و غیر کردستان، اطلاعیه صادر کردند مبنی بر این‌که:

«طبق رأی امام شافعی رضی الله عنه سلطان، ولی امر مسلمین است، اطاعت او در جمیع شؤون - بدون این‌که آن را بر حکم شرعی عرضه بدارند - واجب است».

البته علاوه بر آنان، مذاهب اربعه نیز خروج بر سلطان را کفر می‌دانند. به عنوان نمونه «مسلم نیشابوری» یکی از صاحبان صحاح سته می‌گوید:

«حتّی در مقابل حکام شیطان صفت نیز باید مطیع و فرمانبردار بود».^۱

البته در خصوص این‌که آیا باید به صورت شفاهی امر به معروف و نهی از منکر کرد یا نه؛ بعضی از آنان مثل حنابله به قیودی ملتزم‌اند. خلاصه سخنان این است که اگر موجب تضعیف سنت نباشد، می‌توان نهی از منکر کرد. دلیل این شکل از مواجهه با مسأله را می‌توان اقتدا به خلفای بنی امیه و بنی العباس دانست.

در میان خلفای بنی العباس و حتّی بنی امیه، افسق از متوکل وجود نداشت. این سخن، از باب تسویه حساب با رفتار او نسبت به حرم و زائران سیدالشهداء (علیه السلام) که در جای خودش غیر قابل اغماض است، گفته نمی‌شود. بیان یک نمونه از فسق و فساد اخلاقی او خالی از فایده نیست:

عمر بن فرج رُخْجی و متوکل

عمر بن فرج رُخْجی^۱ - که برادری نیز به نام محمد بن فرج رخجی هم دارد - جدّشان غلام هارون بود. عمر و محمد، دو برادر بودند. عمر در دشمنی با ائمه علیهم السلام ضرب المثل بوده، ولی محمد جزء خواصّ شیعیان حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت عسکری علیهم السلام بوده است. وی رنج‌های فراوانی کشیده و غالباً به حضرت هادی علیه السلام متوسل می‌شد و آن حضرت هم نجاتش می‌داد.

عمر بن فرج از اعوان خاصّ و نزدیکان و ندیم متوکل بود. وی در نقلی درباره‌ی دختر خود عایشه که در زیبایی و پاکی مثال زدنی بود، با گریه و اشک، به خاطر رفتاری که متوکل با او داشته است، می‌گوید:

در یکی از شب‌ها، ساعتی از نیمه شب گذشته بود که متوکل مرا احضار کرد. یقین کردم که یا مست است یا گزارشی به او رسیده است. از این روی خودم را آماده‌ی مرگ کردم. وقتی به حضور رسیدم، دیدم که مست است. از ترس به خودم می‌لرزیدم. گفت که چرا می‌لرزی؟ من که با تو کاری ندارم! تنها شنیده‌ام دختری به نام عایشه داری! همین الآن می‌روی و او را به این جا می‌فرستی! هرچه اصرار کردم که حداقل یک قاضی را بخواهد تا عقدش کند. نپذیرفت! گفتیم: برای شما که تفاوت نمی‌کند، ولی با این کار آبروی من حفظ می‌شود و حداقل این است که بگوییم دامادم خلیفه

۱. رُخْج همان قندهار امروزی است. در متون فارسی و عربی پس از اسلام، این سرزمین را رُخْج می‌نامیدند.

است، ولو این‌که ده تا زن دارد. اصرار من بی‌فایده بود. به هر حال او را فرستادم و دخترم را یک ساعت به اذان صبح مانده، در حالی‌که بد سیرت یا بی‌سیرت شده بود، بازگرداند.^۱

راوی این داستان به دنبال نقل این قصه، به این آیه استشهاد می‌کند:

﴿وَكَذَلِكَ نُؤَيِّدُ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۲

و این‌گونه برخی از ستمگران را به خاطر کارهایی که انجام می‌دادند و با خود پیوند می‌دادند، بر یکدیگر مسلط می‌سازیم.

با این همه، از نظر آقایان عامّه چنین کسی را باید امیرالمؤمنین، یاری‌گر دین و از بین برنده‌ی بدعت خطاب کرد و دانست. در مسلک آقایان، باید اطاعت از کسی را واجب دانست که مخنث بوده و به مأبون بودن به صورت حرفه‌ای شهرت داشته است. او موی و روی و خوی زنانه داشت و منابع تاریخی سنی و شیعه شهرتش را به این خصلت زشت آورده‌اند.

داستان به خلافت رساندنش نیز از این قرار بوده که وقتی معتصم مُرد، عده‌ای از فرماندهان ارتش بنا داشتند تا یکی دیگر از برادران معتصم را بر مسند خلافت بنشانند. در این میان «ابن الزیّات» وزیر معروف عباسیان - که ضمناً شخصی ادیب و بسیار مقتدر و در خشونت نیز ضرب‌المثل بود - پیشنهاد کرد تا متوکّل را که نامش جعفر است، جهت مسند خلافت بیاورند. به

۱. التاج فی اخلاق الملوک، جاحظ.

۲. انعام / ۱۲۹.

او گفتند: این مخنث است! گفت: اشکالی ندارد! اصلاحش می‌کنیم!

به همین جهت او را - در حالی که موی زنانه و روی و شمایل زنانه داشت و عارضش هم هنوز نرویده بود - آوردند. هر چه گریست و اصرار کرد که سرم را نتراشید، حاضر نشدند و گفتند: با این روی و موی نمی‌شود خلیفه شد. به هر ترتیبی بود، سرش را تراشیدند. لذا نخستین کار او پس از رسیدن به خلافت، این بود که دستور داد ابن‌الزیّات را در همان تنور عجیبی^۱ بیندازند که این وزیر سنگدل، خودش، خودش، برای مجازات مخالفین و علویان شیعه مهیا کرده بود.

وقتی وی را در آن تنور انداختند، متوکل می‌گفت: این مجازاتی که او را کردم، به خاطر کارهای بدی نیست که انجام داده، بلکه تنها به خاطر کارهای بدی است که با من کرده است. او آن مویی را که من زحمت کشیده بودم و آن‌گونه به آن دل می‌ربودم، تراشید. این نمونه‌ی کوچکی از کارهای متوکل است.

با این حال، احمد بن حنبل (۱۶۴ - ۲۴۱ هجری) پیشوای حنابله - که معاصر با همین متوکل بوده و جایگاه خاصی در نگاه او داشت - دیدگاهش درباره همه حاکمان، از جمله متوکل موصوف این بود که:

۱. تنوری که وی ساخته بود، به صورتی بود که در آن میخ‌ها و سیخ‌های آهنی بزرگی قرار داده بود و آتش بسیاری در زیر آن روشن می‌کرد و هر کسی را که می‌خواست مجازات کند، داخل این تنور می‌انداخت و در تنور را می‌بست و او را کباب می‌کرد.

«هر کسی بر پیشوایی از پیشوایان مسلمان شورش کند که مردم پیرامون او گرد آمده‌اند - و به هر صورت که هست، با رضایت یا به زور، خلافت او را پذیرفته‌اند - یکپارچگی مسلمانان را از هم گسسته و با آداب رسیده از رسول خدا ﷺ مخالفت کرده است. و اگر در حال شورش بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است».^۱

هم چنین وی گفته است:

«من هر روز برای سلامتی متوکل دعا می‌کنم».^۲

این‌ها همانانی هستند که بعضی از محدثان نشان متهم به لواط بودند. حتّی وزراء و بزرگان‌شان هم چون «یحیی بن اکثم» چنان در این امر شنیع مشهور بود که او را بیشتر به اُبَنگی می‌شناختند تا مقام‌های بالا که منصب قضاوت نیز داشت؛ چنان که احمد بن نعیم درباره او می‌گوید:

يَا لَيْتَ يَحْيَى لَمْ يَلِدْهُ اُكْثَمُهُ

و لَمْ تَطَأْ اَرْضَ الْعِرَاقِ قَدَمُهُ

اَلْوَطْ قَاضٍ فِي الْعِرَاقِ نَعْلَمُهُ

أَيُّ دَوَاةٍ لَمْ يَلْقِهَا قَلَمُهُ

و أَيُّ شَعْبٍ لَمْ يَلْجُهُ اَرْقَمُهُ^۳

ای کاش یحیی را پدرش اکثم نزاییده بود. و ای کاش گام‌های او بر سرزمین عراق فرود نیامده بود. او لواط کارترین قاضی عراق

۱. طبقات الحنابلة، ج ۱، ص ۲۶ و ۲۷.

۲. سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۱۱، ص ۲۹۴.

۳. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۴۳۴.

است که من می‌شناسم. و کدامین دوات^۱ است که قلم او بدان نجسبیده باشد و کدامین شکاف است که قلم او در آن داخل نشده باشد.

غلبه‌ی مصلحت بر واقعیت در جهت حفظ خلافت

مأمون وقتی در برابر امام رضا علیه السلام فهمید که قافیه را باخته است، راهی جز این ندید که امام علیه السلام را در میان ارتش و سربازخانه به شهادت برساند. آن‌گاه بازی‌ها درآورد و توی سرش می‌زد و عزاداری به راه می‌انداخت تا اذهان دارالخلافت را قانع کند که من در شهادت حضرت دست نداشته‌ام و تقصیری متوجه من نیست.^۲

از سوی دیگر در مسلک خلفای اولیه و بنی‌امیه و بنی‌العباس، حفظ مصالح خلافت بر هر واقعیتی دیگر ترجیح داده می‌شد. از جمله می‌توان به ماجرای حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام معروف به «صاحب فُخّ» (۱۲۸ - ۱۶۹ هجری) اشاره کرد که او و یارانش در مدینه قیام کردند. پس از آن که بر شهر مسلط شدند، در ۲۴ ذی‌القعدة به طرف مکه به راه افتادند و در ۸ ذی‌حجه یعنی روز ترویج، در محلی به نام «فُخّ» در نزدیکی مکه، بین سپاه او و سپاهیان «موسی هادی» عباسی به فرماندهی

۱. جا مرکبی.

۲. بعضی از گویندگان می‌گویند زنان در آن روز به همسرانشان گفتند: ما مهریه‌مان را به شما می‌بخشیم به شرط این که به ما اجازه دهید در تشیع بیکر حضرتش شرکت کنیم. اما این مطلب مستندی ندارد؛ علاوه بر این که شرکت زنان در تشیع در آن زمان رسم نبود.

عیسی بن موسی درگیری رخ داد و در نهایت به کشته شدن حسین و بیشتر یارانش که مُحرم نیز بودند، انجامید. در این رویداد، کشتاری از سپاهیان صاحب فِخّ صورت گرفت که پس از واقعه کربلا سابقه نداشته است. دعبل در قصیده معروف خویش به آن اشاره دارد:

قَبُورُ بَكُوفَانٍ وَ أُخْرَى بِطِيبَةٍ

و أُخْرَى بِفِخِّ نَاهَا صَلَوَاتِی

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین (که از مهم‌ترین کتاب‌های تاریخ است) و نیز دیگران آورده‌اند که به عیسی بن موسی گفتند: چرا آنانی را که به عمرشان معصیت نکرده بودند کشتی؟ در پاسخ گفت: به خدا سوگند اگر خود محمد بن عبدالله [ﷺ] سر از خاک بر می‌داشت و هم‌چون اینان می‌خواست با ما بجنگد و خلافت را از ما بگیرد، با او هم‌همین کار را می‌کردیم و او را نیز می‌کشتیم، سپس به رسالتش شهادت می‌دادیم.^۱

این را آوردم تا بگویم: درست گفته‌اند که «مُلک عقیم است». ملک، فرزند و دختر و خواهر و مادر ندارد. هارون فرزند دارد، ولی سلطان هیچ‌کدام از این‌ها را ندارد. این منطق در سقیفه هم حاکم بود که آن‌چه را ضرورت اصول سقیفه می‌دانستند، مقدم بر تمامی احکام الهی می‌پنداشتند. البته ممکن است کسی این مطلب با همبن الفاظ در ذهنش نباشد. اما اگر این اصل جا افتاد،

۱. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۹۵؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۷۷ - ۳۷۹.

هرکسی به خودش اجازه می‌دهد تا برای حفظ قدرت، هرگونه خلاف شرعی را انجام دهد. اگر این قاعده به عنوان یک اصل دست کسی بیفتد، ولو پس از ظهور امام زمان (عج)، همه را می‌کشد تا اهداف پنداری آسیب نبیند. منطق بنی‌عباس که سیاست‌مدارتر از ابوبکر و عمر بودند نیز چنین بود. اصولاً وقتی واقعیت‌ها با اهداف خیالی تزامم پیدا می‌کند، آن اهداف را ترجیح می‌دهند به بهانه‌ی این که شق عصای مؤمنان نشود.

امامت و تصدی‌گری

در دایره‌ی اعتقاد امامیه مفهوم امامت در همان دایره‌ی نبوت و رسالت می‌گنجد، یعنی ویژگی‌های رسالت در امامت نیز تسری می‌یابد، با توجه به این نکته که ائمه (ع) اوصیای خاتم النبیین اند، لذا احکام الهی از راه پیغمبر اکرم به آن‌ها رسیده است. به تعبیر دقیق‌تر با یک واسطه همان احکام به قلوب مطهرشان القا شده است. بنابراین در حقیقت دو ظرف است که هر دو مشابه هم‌اند، با این تفاوت که ظرفی وسیله‌ی انتقال هدایت الهی به ظرف دیگر است. لذا به یک لحظه و یک نجوی که ما هیچ‌گونه اطلاعی از ماهیت و کیفیت آن نداریم، این انتقال صورت گرفته است. این مطلب از زبان مبارک امیرالمؤمنین (ع) با این تعبیر بیان شده است:

«عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، كُلُّ بَابٍ مِنْهَا يُفْتَحُ أَلْفُ بَابٍ»^۱.

۱. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار (ع)، ابن‌حیون، نعمان بن محمد مغربی، ج ۲، ص ۳۰۸.

رسول خدا ﷺ هزار باب از علم را به من آموخت که از هر بابی از آن هزار باب گشوده می‌شود.

در این رابطه وظیفه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) امر به معروف و نهی از منکر بود، نه مباشرت در اجرای احکام. از آن جا که امام مباشر نبود، وظیفه‌اش بیان حکم الهی بود.

آنان که نظری غیر امامی به امامت دارند، می‌گویند: اگر امام متصدی نباشد، قطعاً باید ناقلی داشته باشد. اینان امامت را در محدوده‌ی اداره‌ی امور عامه‌ی مسلمین می‌دانند، لذا می‌گویند: باید مسلمان‌ها جمع شوند و کسی را تعیین کنند، زیرا بدون وجود چنین فردی اداره‌ی جامعه ممکن نیست. در حالی که از نظر ما، اساس امامت بیان احکام است. بنابراین طبق روایت شریف «أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا»^۱ در حوادث و پیشامدهایی که قبلاً سابقه‌ای نداشته و ما از حکمش اطلاعی نداریم، اگر موردی پیش آید که امور عامه‌ی مسلمین لنگ مانده باشد، باید به راویان احادیث رجوع کنیم.

پر واضح است که اگر امام ناییبی داشته باشد، نفاذ نیابت امام در بیان حکم است نه در تصدی امور. حتی در زمان ظهور ولی عصر (علیه السلام) با این که امام در همه‌ی عالم والی و اعوان و انصار دارد، خودش در رأس هر می‌قرار خواهد گرفت که وظیفه‌اش بیان حکم است. اگر هم امام اختیاری به فقها داده باشد، در محدوده‌ی بیان احکام است نه تصدی گری. در این میان مشکل در برخی از تفسیرها است که از نیابت ارائه شده و با هیچ یک از مبانی و موازین

تطبیق ندارد. طبق این بیان، اگر امام در زمان غیبتش نایبی داشته باشد، آن نایب همان کاری را می‌کند که از غیر امام بر نمی‌آید. در حالی که آن فقیهی که می‌تواند از کلمات امام و نه از جاهای دیگر حکم را استنباط کند، «الحوادث الواقعة» را مخصوص به حوادث مربوط به امور عامه نمی‌داند.

مثلاً یکی از مصادیق «الحوادث الواقعة» دستیابی انسان به «قهوه» است. در این خصوص میان اهل سنت در خصوص مُسکر بودن یا نبودنش جنگ و کشتار زیادی روی داده است. در ابتدای امر در «یمن» و نیز در جاهای دیگر، این ماده را - که در آغاز به آن «بُن» می‌گفتند - در غذا می‌ریختند. سپس نخستین بار که آن را جوشاندند، آن را به دلیل داشتن کافئین و خاصیت هشیارکنندگی‌اش که برطرف‌کننده‌ی چُرت است و ساعت طبیعی خواب بدن را به عقب می‌اندازد، مُسکر دانستند و همین موضوع مدت‌ها بین آقایان اهل سنت مورد مناقشه بود.

چنین مسائلی در هر جامعه‌ای ممکن است پدید آید. فقیه باید با دخالت در این موارد و موارد مشابه تکلیف شرعی مردم را تعیین کند. در فقه شیعه، از این‌گونه اتفاقات به «الحوادث الواقعة» تعبیر می‌شود؛ اما علمای اهل سنت آن مسائل را - به دلیل آن‌که قبلاً نبوده و بتازگی بر امت فرود آمده و مورد ابتلای مردم واقع شده است - «نوازل» نام نهاده‌اند. وجه تسمیه‌ی آن این است که هرکس مسأله‌ای را از خلیفه‌ی دوم می‌پرسید، او خود را ملزم به پاسخگویی نمی‌دید. وقتی به او اعتراض می‌شد، پاسخ می‌داد که چرا از آن چه هنوز بر امت فرود نیامده و واقع نشده

است، می‌پرسی؟

اما اتفاقاتی که در عصر امیرالمؤمنین علیه السلام به وقوع پیوست، مانند خلافت ابوبکر و امثال وی، خلافت معاویه، خلافت بنی‌امیه و تسلط آن‌ها بر مسلمین، خلافت بنی‌العباس، سخنان امام هادی علیه السلام درباره بنی‌العباس، دستورات امام صادق علیه السلام درباره‌ی صدر خلافت بنی‌العباس و ذیل خلافت بنی‌امیه، هیچ‌کدام جزء حوادث واقعه نبوده است.

در مقام مثل می‌گویم: آقای بود که فرزندش را به بازار می‌فرستاد. پولی هم به او می‌داد تا سبزی بخرد. قبل از این که او را بفروشد، دو سه سیلی او را می‌نواخت. پسر می‌گفت: بابا چرا می‌زنی؟ می‌گفت: می‌ترسم پول را گم کنی! پسر می‌گفت: هنوز که گم نکرده‌ام! پدر می‌گفت: بعد از گم کردن، سیلی زدن که پول را پیدا نمی‌کند! من از قبل سیلی می‌زنم که مبادا گم کنی!

آن چه فقیه ابتداء در قبال آن مسئولیت دارد، بیان حکم است، نه تصدی. رضوان خدا بر فقهای عصر صفویه باد که نسبت به این موضوع مقید بودند. این فقها دو دسته بودند. عده‌ای می‌گفتند: اساساً در زمان غیبت ما از دخالت در امور برکنار هستیم. ولی عده‌ای می‌گفتند باید مراقب باشیم تا سلطان، مقید به حکم باشد، نه این که خود ما مسئول اجرای حکم باشیم. همین‌ها وظیفه‌ی خود نمی‌دانستند تا دیگری را کنار زنند و خودشان مسئول باشند. لذا نمی‌توان گفت؛ حال که با امیرالمومنین بیعت نکردند، آن حضرت دیگر نمی‌تواند نسبت به هیچ کار خلافی که در محدوده‌ی حکومت صورت می‌گیرد، اعتراض کند، چه با آن

حضرت بیعت کرده یا نکرده باشند.

البته هر زمانی که امام معصوم تصمیم بگیرد خودش حکم را اجرا کند، امرش مطاع است، هر چند اجرای حکم بر آن حضرت لازم نیست. لذا وقتی پس از قتل عثمان، به امیرالمؤمنین علیه السلام پیشنهاد پذیرش امر خلافت را می دهند، امام علیه السلام می فرماید: «لَا أَنْ أَكُونَ مُشِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ أَنْ أَكُونَ أَمِيرًا». این بدان معنی است که احکام را از من بپرسید، و شما باید فقط مقید به اجرای احکامی باشید که من بیان می کنم. لذا اگر امام امیری را تعیین کرد، مردم حق ندارند از اطاعت وی سر باز زنند.

تصدی گری و حدود مسئولیت امام

امام علیه السلام در خطبه‌ی شقشقیه تصدی و مسئولیت خویش را صرفاً از باب امر به معروف و نهی از منکر می داند. لذا پس از آن که درد دل هایش را بیان می کند، می فرماید:

«أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ».

قسم به آن کس که دانه را شکافت و رویانید و موجودات زنده را این گونه جاندار تراشید؛

یعنی متناسب با هر موجود زنده‌ای، با نحوه‌ی وجودش، لباس هستی پوشاند؛

«لَوْ لَا خُضُورُ الْحَاضِرِ».

اگر آن‌هایی که الآن هستند، نبودند،

«وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ».

و اگر به خاطر وجود یار و یاور، حجت در امر به معروف و نهی از منکر تمام نشده بود،

«وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُّوا عَلَى كِظَّةٍ ظَالِمٍ وَلَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ».

و اگر خداوند از عالمان تعهد نگرفته بود که بر سیرِی ستمگر و گرسنگیِ مظلوم آرام و قرار نگیرند و راضی نشوند.

منظور از عالم در این عبارت، عالم به مسائل علوم جدیدهی مصطلح روزگار ما نیست. بلکه منظور، علمای عالم به واقعیت حکم الهی است. براساس این فقره از عبارات این خطبه، دانشمندان و عالمان آگاه به حکم الهی که واقعیت احکام الهی را می‌دانند، نمی‌توانند بر پرخوری به زیان‌کشانده‌ی ستمگر و گرسنگی‌تأمین‌نشده‌ی غذای ستم دیده آرام بگیرند. به هر حال، اگر چنین اتمام حجتی نبود؛

«لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِهَا».

من افسار خلافت را به گردن خودش می‌انداختم.

یعنی اصلاً سوارش نمی‌شدم.

«وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أُوْهَلًا».

آخر خلافت را به کاسه اول آن سیراب می‌کردم.

«وَلَأَلْقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ».

آن‌گاه می‌دیدید که ارزش این دنیای شما نزد من پست‌تر از عطسه بزماده است.

چون سخن امام علیه السلام به این جا رسید، مردی از اهل عراق برخاست و نامه‌ای به ایشان داد. حضرت سرگرم خواندن شد. پس از خواندن نامه، ابن عباس گفت: ای امیرالمؤمنین، کاش سخن خود را از همان جا که بریدی ادامه می‌دادی! حضرت فرمود:

«هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَرْتُ».

هیاهات ای ابن عباس! این آتش درونی بود که شعله گرفت و دوباره فرو نشست.

بنابراین همان طور که در سخنان امام علیه السلام ملاحظه می‌فرمایید، میزان بحث، نهی از منکر است. زیرا کسی نمی‌تواند مقام الهی امیرالمؤمنین را غصب کند، هر چند آن مقداری که بایست و می‌شود، به ایشان رجوع نمی‌کنند و رجوع خلفا به آن حضرت، از همین باب بود.

لذا، امر به معروف این است که بیاوید و حکم را از من بپرسید، نه این که بیاوید تا من امیر شما باشم. لذا امارت، شرط امامت نیست. نهی از منکر یعنی این که مبادا بر خلاف احکامی که من مبتن آن هستم، عمل کنید. سیره امیرالمؤمنین نیز نشان داد آن دسته از مسلمان‌هایی که دست پرورده‌ی سقیفه بودند، در ساده‌ترین مخالفت‌های حکمی، حاضر نشدند به حرف آن امام همام گردن نهند و از ایشان اطاعت کنند.

برای نمونه؛ در روایات ما آمده است که پس از جنگ جمل در سال ۳۶ آن حضرت از بصره به مدینه نرفت و راهی کوفه شد، و روز اول ماه رجب وارد کوفه شد. در آن سال، در آخرین روز از ماه شعبان به امام حسن مجتبی علیه السلام دستور داد در بین مردم اعلام

کنند که ادای نماز نافله در ماه رمضان با جماعت ممنوع است. مردم وقتی که این سخن را شنیدند، فریاد برآوردند: «واعمره، واعمره». امیر مؤمنان علیه السلام پرسید: این سر و صداها چیست؟ امام حسن علیه السلام عرض کرد: «ای امیر مؤمنان! از دستوری که دادید، فریاد واعمره سر داده‌اند. حضرت فرمود: به آنان بگو بخوانند».^۱

باید دانست بنابر نقل دانشمندان اهل سنت، پیامبر وقتی دید نوافل را در ماه رمضان به جماعت می‌خوانند، صف‌های جماعت را بر هم زد و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الصَّلَاةَ بِاللَّيْلِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنَ النَّافِلَةِ فِي جَمَاعَةٍ بِدْعَةٌ».^۲ ولی عمر در زمان خلافت خود، وقتی دید در هر گوشه‌ای از مسجد، افراد مشغول خواندن نمازهای مستحبی و نوافل خود هستند، به آن‌ها دستور داد نمازهای خود را به جماعت بخوانند و گفت: این بدعت، چه بدعت خوبی است!^۳

در شرح خطبه‌ی «ذی قار»^۴ - که ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه^۵ خود، آن را از همان مدارک اولیه طبری نقل کرده و سندش در این کتاب به ابن عباس منتهی می‌شود - آورده است:

۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۶.

۲. التّهذیب، ج ۳، ص ۶۹؛ الإستبصار، ج ۱، ص ۴۶۷.

۳. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۵۲؛ الموطأ، ابن‌مالک، ص ۷۳.

۴. نام جایی است در جنوب عراق که مرکز آن شهر ظنصریه است. این استان، پیش از این منتفک نام داشت و در زمان جمهوری عراق، نام آن به استان ناصریه تغییر یافت. موقعیت جغرافیایی این منطقه به گونه‌ای است که کسی که از حجاز (مکه یا مدینه) می‌آمد، وقتی به این نقطه می‌رسید، جاده به دو راه تقسیم می‌شد. سمت راست آن به طرف بصره و سمت چپ به کوفه منتهی می‌شد. در حقیقت این منطقه مجمع راه‌ها از شام به عراق بود.

۵. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۸۵ - ۱۸۷.

«وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ جمل که در مدینه روی داد، برگشتند و به این جا رسیدند، منتظر لشکری شدند که بنا بود از کوفه به کمک شان بیاید. در همین اثنا که منتظر لشکر کمکی از کوفه بودیم، آن امام همام به ما فرمود: از کوفه شش هزار و پانصد و شصت نفر، نه کمتر و نه بیشتر، برایمان کمک می رسد.

سخن امام در بیان چنین رقم دقیقی از آمار تعداد افراد کمکی، مرا دچار شک و تردید کرد. از این رو، برای این که بفهمم تا چه اندازه آماری که امام می دهد، می تواند دقیق باشد، تعدادی از رفقایم را جمع کردم و به آن ها گفتم: می رویم، وقتی این سپاه از کوفه بیایند، می ایستیم و آن ها را می شماریم. اگر کمتر از این عدد بودند، از خودمان بر آن ها اضافه می کنیم تا وقتی وارد شوند، همان عدد باشند. و اگر بیشتر از این تعداد بودند، یک عده را کنار می گذاریم تا مبادا سخن امام که همه آن را شنیده اند، دروغ درآید!^۱

ابن عباس قسم می خورد که رفتیم و شمردیم. تعدادشان همانی بود که امیرالمؤمنین فرموده بود. سپاهیان مقابل خیمه ی امیرالمؤمنین علیه السلام جمع شدند تا حضرت تشریف آورد و برایشان خطبه بخواند، اما کمی طول کشید. به همین جهت من داخل خیمه شدم و دیدم امام علیه السلام مشغول خصف نعل^۲ خود هستند. گفتم: یا امیرالمؤمنین این ها از کوفه آمده اند. دیگران هم که از

۱. تازه این هم مقدار معرفت ابن عباس نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام است!

۲. منظور آن است که یک تکه چرم گرفته و سوراخ می کند تا از آن بند بگذراند و آن را برپا کند.

مدینه آمده‌اند، منتظرند شما تشریف بیاورید و برای این‌ها خطبه بخوانید. امام سر برداشت و فرمود:

«مَا قِيمَةُ هَذَا النَّعْلِ؟ فَقُلْتُ: لَا قِيمَةَ لَهَا. فَقَالَ: وَاللَّهِ هِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرِتِكُمْ، إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا».

فرمود: این نعل چقدر ارزش دارد؟ گفتم: هیچ ارزشی ندارد. فرمود: «به خدا سوگند! این نعل برای من با ارزشتر از امارت بر شماست، مگر این‌که در امارتم بر شما حقی را بر پا دارم یا باطلی را دفع کنم».

امیرالمؤمنین علیه السلام نشان داد که راست می‌گوید. البته بقیه مردم با چنین سخنانی ادا در می‌آورند و تنها می‌خواهند حرف خوب هم بزنند. زیرا وقتی پای هوای نفس به میان آید، از آن جایی که نمی‌فهمم و به مقداری که من متوجه نیستم، تابع هوای نفسم می‌شوم.

خدا غریق رحمت کند مرحوم آقای بروجردی را که می‌فرمود: «اگر من بگویم هوای نفس ندارم، دروغ گفته‌ام. من اگر از چیزی خوشم بیاید و برایم محقق شود، خوشم می‌آید. اگر از چیزی بدم بیاید و آن هم محقق نشود، خوشم می‌آید. ولی یک چیز را می‌توانم تعهد بدهم. و آن این‌که آن جایی که هوای نفس دارم، اگر توقف هوای نفسم به ترک واجب یا فعل حرامی باشد، عمداً ترک واجب و فعل حرام نمی‌کنم».

این منتهای عدالت غیر معصوم است. این جا مشخص و واضح می‌شود که امامت ائمه علیهم السلام مثل نبوت نبی می‌ماند که نه انکار فردی، نبوتش را می‌کاهد و نه اعتراف فردی بر نبوت کسی

می‌افزاید. روزگاری بود که خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله فقط دو مؤمن داشت: یکی امیرالمؤمنین که از کودکی تابع آن حضرت بود. دیگر: حضرت خدیجه علیها السلام که نخستین زنی بود که به آن حضرت ایمان آورد.

روزی هم که ولی عصر امام زمان علیه السلام ظاهر می‌شود، شهادت واحده‌ی همه جهانیان بعد از توحید، «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله» است؛ نه برامامت آن حضرت چیزی اضافه می‌شود، نه به عدد هر شهادت دهنده‌ای مقداری بر امامتش افزوده می‌شود و نه به مقدار ارتداد مرتدین، العیاذ بالله از امامتش کم می‌شود.

تأبّی امیرالمؤمنین علیه السلام از تصدّی‌گری

یکی از گرفتاری‌های شیعیان این است که وقوع بعضی از حوادث در طول تاریخ معرفت آنان را نسبت به فهمشان از امامت ائمه علیهم السلام سلب کرده و دشمنان را نسبت به آن بزرگواران جسارت و جرأت داده است. در خصوص چرایی و نحوه‌ی واکنش آن بزرگواران در برخورد با بعضی از همین حوادث مکرر سؤال می‌شود.

از جمله این‌که پس از قتل عثمان، امیرالمؤمنین علیه السلام از خلیفه شدن ابا کرد؛ حتّی به خارج از مدینه رفت و در باغ یکی از انصار پنهان شد، تا با پیشنهاد خلافت مواجه نشود. روز سوم طلحه و زبیر آن حضرت را پیدا کردند و از ایشان به جدّ پذیرش بیعتشان را خواستند. امام در پاسخ فرمود:

«لَنْ أَكُونَ لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ أَكُونَ لَكُمْ أَمِيْرًا».

اگر من طرف مشورت واقع شوم، برای شما بهتر است از این‌که من امیر شما باشم.

لذا هر کدام از شما که مایلید، دستتان را دراز کنید تا من با او بیعت کنم. اما آن دومی گفت: مردم فقط به بیعت با شما تن می‌دهند و جز بیعت شما، به بیعت با هیچ‌کس دیگری راضی نخواهند شد. وقتی امام اصرارشان را مبنی بر بیعت دید، فرمود: بیعت فقط باید در ملاعام صورت پذیرد و من بیعت پنهانی را قبول ندارم. سپس آن دو پیشنهاد دادند تا هم در آن باغ با امام علیه السلام بیعت کنند و هم این‌که در بالای منبر و در انتظار عموم با ایشان بیعت کنند. از این رو روانه‌ی مسجد شدند، جمعیت زیادی به منظور بیعت با آن حضرت به مسجد آمدند و در آن جا و در ملاعام، بیعت صورت پذیرفت.^۱

تفسیر مخالفان، از این ماجرا این است که امیرالمؤمنین علیه السلام امامت الهی خودش را قبول ندارد و می‌گوید: شما یک خلیفه انتخاب کنید تا من مستشار قانونی او - و به قول امروز، مشاور در امور مذهبی - باشم. این تفسیر از واقعه نشان‌دهد که واقعیت امامت در مبانی امامیه را نفهمیده‌اند. آنان نمی‌دانند که امام با این سخن می‌خواهد بفرماید: وظیفه اولیه من، بیان احکام حتی در جهت امارت است، نه تصدی‌گری. یعنی باید دیگران متصدی باشند و من طرف مشورت باشم. یعنی متصدی اجرا از من بپرسد که تکلیف چیست؟ من هم حکمش را بیان خواهم کرد. نظیر این رفتار، دستورالعملی است که به سندهای صحیح و

مقبول با معیار دانشمندان سنی، امام علیه السلام خطاب به مالک اشتر نوشت. این دستورالعمل، خود سندی استوار و یکی از معاجز امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است. امام به مالک نمی‌فرماید: تو بیا جای من در کوفه بنشین و خودم بروم مصر، و آن‌جا به اجرای احکام بپردازم تا تو ببینی. زیرا زمانی خود را موظف به اجرا می‌داند که اجرا ناسالم باشد، چرا که در این صورت، موضوع امر به معروف و نهی از منکر پیش می‌آید.

وظیفه‌ی امام یا پیغمبر این است که مثلاً آیات وجوب نماز و روزه را بر مردم بخواند و آنان را به نحوه اجرای آن آگاهی دهد. زمانی امام به مردم در خصوص روزه اعتراض می‌کند که بداند کسی روزه نمی‌گیرد و کسی هم نیست که نهی از منکر بکند. بدین روی، از باب نهی از منکر به افراد می‌گوید: چرا روزه نگرفتی؟ در غیر این صورت حکم همان است که به عنوان وظیفه‌ی اصلی اعلام شده است.

موضع‌گیری ائمه علیهم السلام در پذیرش قدرت و خلافت

(۱) امیرالمؤمنین علیه السلام

در منابع معتبر مانند غیبت شیخ طوسی و اصول کافی و غیبت نعمانی، از ابو حمزه ثمالی نقل می‌کنند که می‌گوید: به امام باقر علیه السلام عرضه داشتم: حضرت علی علیه السلام فرموده است: «تا سال هفتاد، بلا است و پس از آن، دیگر راحتی است». ولی سال هفتاد سپری شد و ما راحتی ندیدیم.

امام باقر علیه السلام فرمود: خدای تعالی برای این امر در هفتاد سال

وقت تعیین کرده بود؛ بنابراین هنگامی که امام حسین علیه السلام کشته شد، غضب خداوند بر اهل زمین شدت گرفت و آن را به یکصد و چهل سال تأخیر انداخت؛ آن‌گاه ما برایتان حدیث گفتیم، ولی شما آن را فاش کردید و پرده از روی سر برداشتید؛ آن‌گاه خداوند آن را به تاخیر انداخت و پس از آن دیگر وقتی را به ما تعیین نفرمود. و خداوند هر چه را مشیت کند، محو و اثبات می‌کند و ام‌الکتاب نزد اوست.

ابوحمره می‌گوید: این گفت و شنود را به حضرت صادق علیه السلام نیز اظهار داشتیم؛ فرمود: مطلب همین‌گونه بوده است.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام از پذیرش خلافتی که شرط آن عمل به سیره‌ی شیخین باشد، خودداری می‌کند. حضرتش با صراحت تمام، به خواسته‌ی پیشنهاد دهندگان خلافت مبنی بر پشت پا زدن به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پاسخ منفی می‌دهد. لذا یازده سال خلافت عثمان را - که بر خلاف رأی آن حضرت، عمل به سیره شیخین را پذیرفته بود - تحمل کرد. معنای واضح این موضع‌گیری آن بود که سیره‌ی شیخین بر خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است؛ در حالی که اگر می‌پذیرفت، همه تسلیم می‌شدند. سرانجام هم بعد از اضطراری که برای جامعه در واگذاری خلافت به آن حضرت پیش آمده و خلافت را پذیرفت، علیه‌ی شوریدند.

امام علیه السلام بعدها در خطبه‌ی «شقشقیه» از این ماجرا این‌گونه یاد می‌کند:

۱. کتاب الغیبه، طوسی، ص ۴۲۸؛ بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۱۳.

«جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ. فَيَا لِلَّهِ وَ لِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ. لَكِنِّي أَسْفَقْتُ إِذْ أَسْفُؤَا وَ طِرْتُ إِذْ طَارُوا، فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ وَ مَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ»^۱

امر خلافت را در جماعتی قرار داد که مرا هم یکی از آن‌ها پنداشت. اینک بار خدایا از تو یاری می‌طلبم برای شورایی که تشکیل شد و مشورتی که کردند. چگونه مردم مرا با ابوبکر مساوی دانسته‌اند؟ درباره من شک و تردید کردند تا جایی که امروز مرا با این اشخاص (پنج نفر اهل شوری) هم‌ردیف گردانده‌اند. و لیکن (باز هم صبر کردم و در شوری حاضر شدم)، در فراز و نشیب از آن‌ها پیروی کردم (برای مصلحت در همه جا با آنان موافقت کردم). پس یکی از آن‌ها از روی حسد و کینه‌ای که داشت، دست از حق شست و به راه باطل قدم نهاد. و فرد دیگری به دلیل دامادی و خویشی خود با عثمان از من روی گردند.

لذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از آن هم که به خلافت رسید، همان گونه که پیش بینی می‌کرد، عملاً نتوانست کاری از پیش ببرد. شاهدش این است که آن حضرت حتی نتوانست نماز تراویح را - که هم در اساس و هم در صورت، بدعت خلیفه دوم بود - از بین ببرد و فوراً با اعتراضات مخالفانش مواجه شد که آن حضرت را از بین برنده‌ی سنت عمر می‌دانستند.^۲

۱. نهج البلاغه، خطبه سوم (شقشقیة).

۲. کافی، ج ۸، ص ۶۲ و ۶۳؛ کتاب سلیم بن قیس، ج ۱، ص ۷۲۱.

۲) امام حسین (علیه السلام)

سیدالشهداء (علیه السلام) از همان ابتدا که مدینه خارج شد، بدون این که بخواهد هدفی در دستیابی به قدرت داشته باشد، فرمود:

«إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي».^۱

من از روی خود خواهی و خوشگذرانی و یا برای فساد و ستمگری خروج نکردم، بلکه فقط برای اصلاح در امتّ جدّم، از وطن خارج شدم.

اگر امام (علیه السلام) در بدو سال ۶۱ به جای ورود به کربلا وارد کوفه می شد، نهایت فرضی که می توان کرد، این است که در صورت پیروزی می توانست پس از ده سال جنگ داخلی، بر جهان اسلام آن روز مسلط گردد. ولی شیعیان کوفه در میان خودشان هم دچار نقص بودند، نه از یک نظم و هماهنگی قابل قبولی برخوردار بودند و نه به لحاظ فکری، حتّی در دعوت از امام، انسجام نداشتند. در بعضی از نامه ها روح ولایت حاکم بود، امّا بر بعضی دیگر، به خاطر نداشتن اندک درک واقعی از اوضاع روز و شرایط امام و دلایل خروجش، روح اعیان زدگی و فضای دعوت از امام برای استراحت و استفاده از محصولات باغ های واقع در حاشیه کوفه وجود داشت.

در همین حال، شیعیانی با این اوصاف، با امامی که بر آن بود تا به فرموده‌ی خویش به سیره و روش پدر و جدش رفتار کند،

مسانختی نداشتند. نتیجه‌اش آن شد که شد. شیعیان کوفه و همه‌ی آنانی که به امام وعده‌ی نصرت داده بودند، مخدول شدند. ولی اگر امام پیروز می‌شد، شام ده سال مرکز مقاومت می‌شد و این مقدار هم برای تسلط امام و اداره جامعه اسلامی طبق منویات الهی کفایت می‌کرد.

حال با توجه به روایتی که طبق آن، خداوند فرج را تا سال ۱۴۰ به تأخیر انداخت، باید برای فهم بسیاری از قضایا چند نکته را در نظر گرفت:

شاهد اول: بنی‌العباس با استفاده از شعار «الرضا من آل محمد» خود را به عنوان اهل بیت پیامبر اسلام ﷺ به ویژه فرزندان امیرالمؤمنین و صدیقه‌ی کبری علیها السلام به مردم، به ویژه خراسانیان، معرفی کردند. لذا توانستند با کمک سردار خویش ابومسلم خراسانی، سلسله امویان را براندازند و به حکومت برسند. آنان بر تبری از سه خلیفه اول تأکید داشتند و خلافت به عنوان حق الهی را از آن امیرالمؤمنین علی می‌دانستند.

شاهد دوم: بنی‌العباس خودشان را وارث حق علی علیهما السلام می‌دانستند و می‌گفتند: بعد از امام حسین علیهما السلام امامت به محمدبن حنفیه رسید و بعد از او به فرزندش ابوهاشم. پس از وفات محمد حنفیه در سال ۸۱ ق. ابوهاشم فرزند او به صورت مستقیم، رهبری آن‌ها را بر عهده گرفت و کادرسازی در قالب انتخاب داعیان و مبلغان برای سرتاسر مملکت اسلامی را آغاز کرد. اما ابوهاشم در سال ۹۷ ق، در حالی که نزد محمدبن علی نواده عبدالله بن عباس در «حُمیمه» به سر می‌برد، توسط

فرستاده‌ای از سوی عبدالملک بن مروان مسموم شد. وقتی مشرف به مرگ شد، برای آن که نهضت او ادامه پیدا کند و امامت با مرگش از بین نرود، امامت و تمام اسرار سازمان زیرزمینی خود را در اختیار ابراهیم بن علی بن عبدالله بن عباس محمد ملقب به «ابراهیم امام» گذاشت که در آن هنگام فعالیت‌های مخفیانه خود علیه حکومت اموی را آغاز کرده بود.^۱

شاهد سوم: «ابراهیم امام» نخستین کسی است که برای ایجاد حکومت و قیام علیه بنی امیه اقدام کرد. بدین منظور سازمانی سری از داعیان در لباس بازرگانان در شهر «حُمیمه» تشکیل داد و آنان را به نقاط مختلف جهان اسلام برای تبلیغ علیه امویان و به نفع هاشمیان فرستاد. او به داعیان خویش دستور داد تا بیشترین تمرکز خویش را بر روی خراسان قرار دهند. لذا اصل قدرت بنی‌العباس از خراسان بود. قیام خراسانیان به رهبری «ابومسلم خراسانی» از خراسان شروع شد. خاستگاه آن دو عامل بود: یکی سرخوردگی اکثریت ایرانی مسلمان از اسلام بنی‌امیه که ادامه‌ی اسلام ابی‌بکر و عمر و عثمان بود؛ دوم: اختلاف بین عرب قحطانی و عدنانی با یمانی و حجازی. بدین ترتیب خلافت بنی‌العباس در روز ۱۵ جمادی‌الاولی ۱۳۲ هجری در مسجد جامع کوفه سر گرفت.^۲

در این روز، داوود بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به «امیر عباسی» - که عموی «سقاح» و «منصور» دو خلیفه‌ی نخست

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹۷.

۲. دولت عباسیان، محمد سهیل طقوش، ص ۱۴ - ۱۸.

بنی‌العباس بود - ابوالعباس سقّاح را روی منبر نشاند و با او بیعت کرد.^۱

او طی خطبه خودش مدعی شد که بر این منبر مسلمین، بعد از پیغمبر به جز علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) تنها یک خلیفه‌ی برحق بالا رفته که آن هم «ابوالعباس سقّاح» است.^۲ او هم چنین قیام عباسیان را برای مردم بازگفت و به مردم وعده دادگری داد.^۳ او خلافت بنی‌العباس را امری موعود دانست و مدعی شد این خلافت تا نزول عیسی بن مریم ادامه خواهد یافت.^۴ لذا از حضّار خواست تا با او به عنوان «امام مستضعفین» بیعت کنند.

البته از واضحات تاریخی بود که کوفه یک اقلیت سنی داشت، ولی بیشترشان علوی بودند و نسبت به عباسیان هم وفادار نماندند. «ابوالعباس سقّاح» پس از سه یا چهار ماه که از خلافتش می‌گذشت، وزیرش «ابوسلمه خلال» را کشت؛ با این‌که نقش بسیار اساسی در براندازی بنی‌امیه داشت و بسیار مورد اعتماد خلیفه عباسی بود. همو اصرار زیادی به امام صادق (علیه‌السلام) مبنی بر واگذاری خلافت به ایشان داشت^۵ ولی اول‌کاری که همان ابوالعباس کرد، این بود که وزیرش را کشت.^۶

۱. مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۹۹.

۲. انساب الاشراف، بلاذری، ص ۱۹۹۶ - ۲۰۰۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۰.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۰ - ۳۵۱.

۴. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۲۸.

۵. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۵۴.

۶. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۴، ص ۱۵۷.

۳) امام صادق علیه السلام

اگر امام صادق علیه السلام خلافت را در کوفه می‌پذیرفت، هشت سال کافی بود تا بر جهان اسلام آن روز و آن‌گونه که خواهد مسلط شود. البته امامی که فقط ده درصد سخنانش بیان واقعیت بود و در نود درصد کلماتش موضع‌گیری‌هایش تقیه را رعایت می‌کرد، هشیارتر از آن بود که زیر بار چنین پیشنهادهایی برود. شاهد قضیه این است که ابومسلم خراسانی در سال ۱۳۲ به شام رفت و در آن جا خلفای بنی‌امیه را بدون هیچ مقاومتی کشت.

علت پذیرش معنای انحرافی از امامت

نخستین تقصیری که از ناحیه‌ی خود ما در انحراف از امامت - که اصطلاحی خاصّ شیعه است - صورت گرفت، به علت بی‌دروپیکر نمودن این مفهوم و گشاده کردن مصادیق آن و اجازه ورود بسیاری از افکار انحرافی در آن بوده است.

من در لندن به آقا سید محمد تقی خوئی رحمته الله انتقاد کردم و با تندی به او گفتم که چرا در مکتوباتتان «الامام الخوئی» نوشتید؟ ایشان گفت: این تعبیر برای بلاد کفر است. گفتم: «امام» از نظر ما اصطلاحی مثل «نبی» است که قائل به نبوتش هستیم. کسی که معتقد به نبوت است، به کسی غیر از پیغمبر، «النبی» نمی‌گوید، چرا که مردم این واژه را تنها برای کسی به کار می‌برند که معتقد به نبوتش باشند و از او پیروی کنند. البته ممکن است این اصطلاح در جای دیگری نیز به کار گرفته شود، مثل کتابی که نویسنده‌ی معروف لبنانی - آمریکائی «جبران خلیل جبران»

(۱۸۸۳ - ۱۹۳۱) به نام «پیامبر» نوشته است.^۱ او داستان دیوانه‌ای را به تصویر کشیده، که مدعی نبوت است و بدین ترتیب، به نوعی به تمسخر «نبوت» پرداخته است و هیچ خبری از «پیامبر» مورد نظر در فرهنگ دینی ما در آن نیست. هرچند بعضی همان «النبی» را از آن برداشت کرده‌اند. نمونه دیگر، «جلال آل احمد» (۱۳۰۲ - ۱۳۴۸ ش) در کتاب معروفش به نام «نون و القلم» که هیچ ربطی به آیه کریمه قرآن ندارد و صرفاً تراوشات ذهنی نویسنده است که نوشته است، از همان «نون» (نان) که نوش جان می‌کنید، سخن گفته است، در حالی که این‌ها صرفاً اصطلاحاتی است که در جای خویش، معانی خاص خودشان را دارد؛ لذا در هر جا و با هر معنایی نباید مورد استفاده قرار گیرد.

مارکسیسم اسلامی به مثابه امامت انحرافی

مسعود رجوی و رفقایش تبیینی دینامیکی از اسلام و جهان داشتند. آن‌ها افکار مارکسیسم را گرفته و هم‌چون بر چسب حلالی که بر روی غذاهای اسلامی می‌زنند، یک برچسب هم بر روی آن افکار می‌زد تا همگان نسبت به آن اطمینان یابند و بدین ترتیب، افکار خودشان یعنی الحاد را به خورد مسلمان‌ها بدهند، در حالی که به لحاظ ماهوی مارکسیسم هستند. آن‌ها بهترین جوان‌های ما را بردند و به کشتن دادند. بعد از آن هم به ریش همه‌ی آن‌هایی که برای مقاومت در مقابل ظلم تبلیغ دینی

۱. اصل کتاب به زبان انگلیسی با نام The Prophet در آمریکا نوشته شد

و سپس خود نویسنده آن را به عربی ترجمه کرد.

می‌کردند، خندیدند؛ جوانانی که سه ماه رجب و شعبان و رمضان را در سال روزه می‌گرفتند و به غیر از آن در هفته سه روز روزه بودند. من بعضاً جوانانی از آنان را می‌شناختم که نوعاً با این‌که اعیان‌زاده بودند، مقید بودند تا روی حصیر و در خانه پدری و زیر پله‌ها زندگی کنند. و هرچه به آن‌ها اصرار می‌کردند، هیچ وقت غذای خوب نمی‌خوردند. این خطر هنوز هم وجود دارد. اساس کارشان هم ارائه افکار مارکسیستی در قالب الفاظ اسلامی بود، و تعبیر «مارکسیسم اسلامی» درباره آنان تعبیر درستی بود.

من در بحث و مناظره‌ای که با مسعود رجوی داشتم، می‌گفت: ما علت اولی می‌گوییم. یعنی می‌گوییم این عالم علت دارد، ولی تفاوت‌مان با شما این است که شما معتقد به علت خارجی هستید و ما به علت درونی اعتقاد داریم. یعنی معتقدیم علت وجودی این عالم در درون خودش است، و مبنای این دیدگاه «قوانین دیالکتیک» است.

این گروه دین را به انحراف کشاند و مارکسیسم را به جای اسلام نشاند. این کار، از سنخ کار آنانی بود که از همان اول، امامت را که یک فکر اصیل شیعی است، منحرف کردند و معنای آن را تغییر دادند، زیرا جوانانی که فریب آنان را خوردند، اسلام را نمی‌شناختند و آنانی هم که فریب معنای انحرافی از امامت را خوردند، معنای امامت را نمی‌دانستند.

لزوم بیعت

بیعت تنها در یک حالت لازم می‌آید و آن هنگامی است که امر به معروف و نهی از منکر، جز با تعهد قبلی عملی نباشد. زیرا کسی

که متعهد بر اجرای معروف و اجتناب از منکر نشده باشد، حاضر نیست تا به حکم الهی عمل کند. شاهد بر این موضوع، آیات قرآن مجید است که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِمُهْتَنٍ يَفْتَرِيهِ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱

ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن نزد تو آیند و با تو بیعت کنند که چیزی را شریک خدا قرار ندهند، دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، مرتکب هیچ تهمت و افتزایی نشوند و در هیچ کار شایسته‌ای مخالفت فرمان تو نکنند، با آن‌ها بیعت کن و برای آنان از درگاه خداوند آمرزش بطلب که خداوند آمرزنده و مهربان است.

پیامبر، بدان روی از زنان این‌گونه بیعت گرفت که آنان در جو عاطفی خاص خودشان قرار داشتند. در آن روز، زنان از جامعه جدا بودند. آن‌چه را که پیغمبر به ابوسفیان می‌فرمود، هند نمی‌شنید. به همین ترتیب، هر آن‌چه را به هر کسی می‌فرمود، زنان و دختران نیز نمی‌شنیدند. در آن روز، زنان از قدرت برکنار بودند، اتحادیه و نماینده‌ای نداشتند و از واعظ مخصوص به خودشان بی‌بهره بودند. زنان را از مرکز هدایت الهی که خاتم

انبیاء علیهم‌السلام تشکیل داده بود، منفصل کردند. لذا حضرتش از آن‌ها تعهد گرفت تا به اعمال زشت و شنیع روی نیاورند. البته عمل زنا قبل از اسلام نیز حرام بود، اما پیامبر این تعهد را از آنان می‌گرفت برای آن‌که کسی اسلام آوردن برای را برای خود کافی نداند و نکوید: «کسی حق ندارد در موضوع رابطه‌ی من با دیگران دخالت کند». لذا در همان بیعت، «هند» که تازه اسلام آورده بود، اعتراض کرد که «مگر زن آزاد هم زنا کند؟ زنا فقط از کنیزان بر می‌آید!»^۱ او می‌پنداشت که اسلام آوردنش کفایت می‌کند و در زمان مسلمان بودن هم می‌توان به کار زشت خویش ادامه داد.

از این رو، برای این‌که زنان نیز در مسئولیت اجتماعی وارد شوند، پیغمبر از آن‌ها درخواست کرد که شما هم بیایید و تعهد بدهید. این‌گونه نباید باشد که مرد مسلمان باشد، ولی نماز نخواند؛ یا این‌که مرد مسلمان باشد، ولی هنوز الفاظ شرک‌آلود بر زبان همسرش جاری شود.

لذا به لحاظ سیره‌ی عقلایی، بیعت تعهدی الزام‌آور است. بیعت تعهد مقدماتی است تا رضایت الهی را جلب کنند و در مسیر هدایت واقع شوند.

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ،
فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا
قَرِيبًا﴾^۲

۱. البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۱۹؛ تفسیر مجمع البیان، طبرسی،

ج ۹، ص ۴۱۴.

۲. فتح / ۱۸.

هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می کردند، خدا از آنان خشنود شد، و از آن چه در دل هایشان بود با خبر بود و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی را پاداش آن ها قرار داد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ. فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ، وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۱

مؤمنانی که (در حدیبیه) با تو بیعت می کنند، تنها و فقط با خدا بیعت می کنند. دست خدا بالای دست آن هاست. هر که نقض بیعت کند به زیان خویش اقدام کرده. و هر که به عهدهی که با خدا بسته است وفا کند، به زودی خدا به او پاداش بزرگی عطا خواهد کرد.

لذا بیعتی که زیر آن درخت واقع شد، به دنبال پذیرش خلیفه نبود. بلکه آن بیعت، تعهد افراد به این مطلب بود که خود را ملزم به اجرا و تطبیق حکم الهی بر خودشان بدانند. اما بیعت خلافت، وسیلهی تمکّن شخص ولیّ الهی در جهت اجرا و تطبیق آن حکم الهی بر آحاد جامعه است.

پذیرش بیعت، بستر تحقق امر به معروف

روزی که آمدند و با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت کردند، خطاب به بیعت کنندگان فرمود:

﴿لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ

مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُّوا عَلَى كِبَظَةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ، لَا تَقْبَلُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا».^۱

اگر اجتماع مردم نبود، و اگر به خاطر اعلام یاری مردم، حجت بر من تمام نمی‌شد، و اگر خداوند از علما پیمان نگرفته بود که بر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستمدیده آرام نگیرند، من ریسمان و افسار حکومت را بر کوهان آن می‌انداختم.

امام علی (علیه السلام) این مطلب را به هنگام بیعت و از باب امر به معروف و نهی از منکر فرمود. زیرا بیعت مردم، مقدمه‌ی تسلط امام بر موضوع مهمی چون امر به معروف و نهی از منکر است. بیعت مردم در سال ششم هجرت با پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) - که «بیعت رضوان» نام گرفت - نیز همین گونه بود که در این آیه بدان اشاره شده است:

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»^۲

خداوند از مؤمنان که زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی و خشنود شد.

یعنی این بیعت از باب تثبیت نبوت پیامبر نبود، بلکه مقدمه‌ای برای ایجاد صلح و آرامش در میان مسلمانان بود. البته عمر به چنین تصمیمی از سوی پیامبر اعتراض کرد و فریاد زد:

«فَلِمَ نُعْطِيَ الدِّيْنَةَ فِي دِينِنَا».^۳

چرا زیر بار دلت در دینمان می‌رویم؟

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲. فتح / ۱۸.

۳. تاریخ الاسلام، الذهبی، ج ۲، ص ۳۷۱ - ۳۷۲؛ تفسیر ثعلبی، احمدبن محمد ثعلبی، ج ۹، ص ۶۰.

مراد او این بود که: مگر شما نگفتید که ما با پیروزی و در حال احرام وارد مسجدالحرام می شویم؟ مگر ادعا نداری که پیغمبری؟ البته بعداً هم برای جبران این حرکت گفته بود:

«وَاللّٰهُ مَا شَكَّكْتُ مُنْذُ أَسْلَمْتُ إِلَّا يَوْمَئِذٍ»^۱

به خدا سوگند، از وقتی مسلمان شدم، فقط آن روز در نبوت پیامبر شک کردم.

دانستنی است که وقتی ابوبکر به او رسید، جمله عجیبی به وی گفت که اندکی او را آرام کرد. او گفت: «ساکت باش، من گواهی می دهم که او رسول خدا است»^۲

بیعت در اهل سنت

اجماع اقوال ائمه‌ی مذاهب اربعه‌ی اهل سنت در موضوع «بیعت» آن است که بیعت شخص واحد کافی است. یعنی به مجرد آن که فردی با فرد دیگر بیعت کند، بقیه‌ی مردم ملزم هستند تا با او بیعت کنند. دلیل آن ها بر صحت این شکل از بیعت، بیعت عمر با ابی بکر است که بعد از او همه ملزم به تبعیت بودند. لذا اگر کسی بیعت نمی کرد، او را تعقیب و حتی تهدید به مرگ هم می کردند. در حالی که اگر فضای کار مثل سیستم تسنن فضای زمینی است و معیار، انتخاب و دموکراسی باشد، انتخاب یک نفر چگونه برای دیگران الزام بیاورد؟

۱. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۹۳؛ همان، ج ۶، ص ۴۵؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۱۱.

۲. الدر المنثور، ج ۹، ص ۲۲۵؛ تفسیر طبری، ج ۲۲، ص ۲۴۶؛ تفسیر بغوی، ج ۷، ص ۳۱۸.

سنخ بیعت با امام عصر علیه السلام

بدون تعارف به شما عرض می‌کنم که این جامعه‌ی مسلمان به مبین احکام و مبین اعتقادات احتیاج دارد. البته این‌گونه هم تصور نشود که اگر فقط مبین احکام موجود باشد، مشکل جامعه‌ی مسلمانان حل می‌شود. فقهای عظام که رضوان خدا بر آنان باد، با کوشش و تلاش پیگیر، احکام الهی را به صورت بسیار تدریجی دریافت کرده‌اند. کسی به عمق عرایض من پی نمی‌برد، مگر این‌که فقیه باشد، وگرنه ممکن است این مطلب باورش نشود. هر فقیهی در هر دوره‌ای که درس می‌دهد، در آن‌چه تدریس می‌کند، بدون تردید، نسبت به دوره قبل خویش تجدید نظر می‌کند تا گاهی در بعضی از مسائل بفهمد که اشتباه کرده است. هرگز این‌گونه نیست که از اول تا آخر عمر علمی و اجتهادی خود بر یک استنباط سماجت کند.

در امور اعتقادی هم همین‌گونه است. پس از خاتم الانبیاء، تا روزی که بشر در روی زمین هست، خداوند هرگز پیغمبری نمی‌فرستد. زیرا آن‌چه را جامعه انسانی بدان نیاز داشته و دارند - نه فقط تعداد اندکی از مردمانی که آن حضرت در مکه‌ی آن روز با آن‌ها مواجه بود - به پیغمبرش آموخته است. پیامبر نیز آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام انتقال داد. آن علم به ولی عصر امام زمان علیه السلام منتقل شده و در وجود مقدس آن حضرت ذخیره شده، تا خود آن بزرگوار به امر الهی در دوران ظهور، آن را بر همگان بنمایاند. اما کشف آن علم در حیطه‌ی اختیار و قدرت کسی نیست و کاشف آن تنها خود آن حضرت است. آن حضرت در کشف آن علم به کسی

احتیاج ندارد. اگر آن امام همام به کسی هم نیاز داشته باشد تا کمکش نماید، در عصر غیبتش است.

بنابراین اگر کسی با دلیل ادعا کرد که مهدی است، عصمت و علم مطلق و دیگر کمالات لازمه از سوی خداوند متعال در وجودش قرار داده شده است، مقدمه‌ی قیام او و بیعت با او بین رکن و مقام، مسبوق به انتخاب توسط مردم نیست.

این است که خاتم انبیاء به هدایت الهی، بر نیاز آن روز ایران و روم و خاور دور - که بر بسیاری از مطالب آگاهی نداشتند - آگاه بود و برای رساندن دعوت الهی به اقصی نقاط دنیای آن روز، به آموزش و تعلیم آمادگی داشت، نه به شیوه‌ی چماق و شمشیر و گرز که در آن زمان رایج‌ترین و آسان‌ترین روش بود. تأیید نبوت پیامبر به ضوابط زمینی نیاز نداشته و ندارد.

در زمان ظهور، با امام عصر بیعتی بین رکن و مقام صورت خواهد گرفت^۱ این بیعت، از سنخ همان بیعتی است که با رسول خدا ﷺ انجام شد. عبارت روایات در مورد کیفیت ظهور آن حضرت و بیعت یاران آن جناب با ایشان در مسجد الحرام این است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

«فَيُيَايَعُونَهُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، وَمَعَهُ عَهْدُ نَبِيِّ اللَّهِ ﷺ وَ رَأَيْتُهُ وَ سَلَاخُهُ»^۲

در حالی بین رکن و مقام^۳ با او بیعت می‌کنند که

۱. «فَيُيَايَعُونَهُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ». الزام الناصب، ص ۱۸.

۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۲۳.

۳. بین حجر الاسود و مقام ابراهیم (علیه السلام).

پییمان‌نامه پیامبر و پرچم و سلاح او را به همراه خویش دارد.

قرآن در خصوص بیعت با رسول خدا فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ
أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِمُهْنٍ يَفْتَرِيهِ^۱﴾

ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن نزد تو آیند و با تو بیعت کنند که چیزی را شریک خدا قرار ندهند، دزدی نکنند، آلوده زنا نشوند، فرزندان خود را به قتل نرسانند، و تهمت و افتزایی پیش دست و پای خود نیاورند، و در هیچ دستور شایسته‌ای نافرمانی تو نکنند، با آن‌ها بیعت کن و برایشان آمرزش بخواه، که خداوند آمرزنده و مهربان است.

آیات و روایات می‌رساند که این بیعت، با بیعتی که با شخص خاتم انبیاء علیه السلام در زمان حیات ایشان صورت گرفت، هیچ تفاوتی نخواهد داشت. از همین رو مردم وظیفه دارند با ایشان بیعت کنند. این بیعت مبتنی بر فرآیند کاندیداتوری و تبلیغات انتخاباتی و برگزاری انتخابات به معنای رایج نیست که هر فردی خود را صاحب اختیار بداند که در انتخابات به هر کس دیگری که دلش خواست رأی دهد. بلکه امر الهی و واجب عینی است که آحاد افراد جامعه نسبت به آن مسئول خواهند بود، هم‌چنان که بیعت کنندگان با پیغمبر، ملتزم به ردّ شرک بودند. بنابراین بجا است که بگوییم بیعت با خاتم اوصیاء مانند بیعت با خاتم انبیاء،

بیعت اعتراف افراد به امامت آن حضرت است و مفهوم زمینی ندارد.

این رویداد در امت اسلامی مسبوق به سابقه است که قرآن درباره آن می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ. فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ، وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۱

آنانی که با تو بیعت می‌کنند، در حقیقت فقط با خداوند بیعت می‌کنند. دست خدا بالای دست آنان است. پس هر که پیمان شکند، تنها به زیان خود پیمان شکنی می‌کند و هر که بر آن چه با خدا پیمان بسته وفادار بماند، به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می‌بخشد.

کیفیت چنین بیعتی این‌گونه است که دست بیعت شونده باید بالا باشد؛ شخص دستش را به نشانه تسلط بیعت شونده بر خویش زیر دست او می‌گذارد، کنایه از این که تو بر من مسلط هستی. و اگر در خیالش این است که فردا می‌خواهد پیمان شکنی کند، باید بداند که طرفش خدا است. لذا در صورتی که پیمان بشکند، به زیان خویش عمل کرده است.

فصل ۵

نیابت

نیابت امام

مخاطب سخن در این جا کسانی هستند که به امامت امام زمان علیه السلام اعتقاد دارند و معتقدند در حال حاضر، هیچ حجت و ولیّی غیر از آن گرامی وجود ندارد.

اگر بخواهید خانه‌تان را بفروشید و یا خانه‌ای بخرید، قطعاً مهندسی را می‌بینید و با او مشورت می‌کنید یا او را وکیل و نائب خویش در این معامله قرار می‌دهید. شما به هیچ وجه نمی‌توانید در این امر، بقال سر کوچه را وکیل و نائب خودتان بدانید. شاهد مدّعا آن‌که هنر این بنگاه‌ها در اجرای معامله است و از هیچ صلاحیتی در ارزیابی مهندسی ملک برخوردار نیستند. بنابراین نیابت به شرطی از صحت برخوردار است که نائب، از قابلیت مرتبط و درخور با مورد نیابت برخوردار باشد.

نائب یک مجتهد در خریدن خرما می‌تواند یک نوکر بی‌سواد

باشد، اما نایب او در نوشتن فتوی نمی‌تواند بی‌سواد باشد. نایب یک پزشک در امور شخصیه‌اش مثل خرید مایحتاج خانه، می‌تواند یک راننده باشد که برای او سواد چندانی نیز مورد نیاز نیست. اما منشی و نایب او در نوشتن نسخه باید توانایی نوشتن صحیح دستور پزشک را داشته باشد، هر چند لزومی ندارد که این منشی، از اثرات و مکانیسم عمل داروهای پزشک نیز مطلع باشد. بنابراین حتی در اداره شؤون شخصی افراد، نه همه امور قابل نیابت و واگذاری است و نه همه افراد.

بدین روی، در امر خلافت و وکالت و نیابت، صلاحیت‌ها و سنخیت‌ها باید لحاظ گردد. به طریق اولی در مورد مقام امام زمان علیه السلام توجه به این مهم باید بیشتر از مسائل دیگر مورد دقت قرار گیرد.

معتقدان به امامت آن امام همام علیه السلام باید بدانند که آن حضرت در حال حاضر نایبی ندارد، چنان‌که پدر بزرگوارش و اجدادش علیهم السلام نیز هیچ‌کدام نایبی جز از جنس خودشان نداشتند. یعنی نایب پیغمبر، امیرالمؤمنین علیه السلام، و نایب امیرالمؤمنین امام مجتبی علیه السلام و همین‌طور سیدالشهداء علیه السلام بودند تا می‌رسیم به امام عسکری علیه السلام. زیرا نایب، کسی است که به حساب فرمان الهی به جای امام معصوم می‌نشیند، لذا هر امامی نایب امام قبل از خودش می‌باشد.

در این میان، متأسفانه کمتر به این حقیقت توجه می‌شود که امام در هر زمان، تنها یک نفر باید و می‌تواند باشد و نایب او هم کسی جز وصی او نیست. وقتی امامت به کسی ختم گردد، وی نه

وصی دارد و نه نایبی خواهد داشت.

ممکن است در همین جا موضوع نیابت نواب اربعه پیش آید. در مورد آن بزرگواران هم باید دانست که دایره‌ی نیابت آن‌ها محدود به دریافت نامه‌های مردم در موضوع پرسش‌ها و پاسخ‌ها و اخذ وجوهات شرعیه و به تعبیر فقهی و علمی اش «امور عامه» بود، نه آن چه تصرّفات حضرت می‌نامند که در این خصوص، آن‌ها هیچ دخالتی نداشتند. زیرا پیامبر هم در محدوده‌ی امور عامه مجاز بود تا در حیات خودش والی تعیین کند، اما به شرطی که حکمش را هم خودش بگوید. لذا والیان در زمان پیامبر و امامان معصوم، نیابت در بیان احکام نداشتند، بلکه نیابتشان در اجرای احکام بود.

بدین ترتیب شاید بتوان گفت: «نواب اربعه» به مثابه‌ی خادمان امینی در خانه‌ی مولای خویش عمل می‌کردند که نامه‌های مردم را به ایشان برسانند و پاسخ‌های آن حضرت به آن نامه‌ها را به مردم ابلاغ کنند. شاید بتوان جهت تقریب موضوع به ذهن، بلا تشبیه به کارهایی اشاره کرد که امروزه دفاتر مراجع عظام تقلید در پاسخ به استفتائات مردم انجام می‌دهند. این چنین خادمی در بین مردم، نیابتی در علم مولای خویش ندارد.

فرض کنیم که هم اکنون وجود مقدس امام زمان علیه السلام جایی باشد که فقط یک نفر بتواند خدمت ایشان برسد و برای همه هم قبول و ثابت شده باشد که آن یک نفر کیست، و حضرت نامه بنویسد که این آقا نایب من بر شما است، احکام را از من می‌گیرد و برای شما اجرا می‌کند. چنین مطلبی در عصر «غیبت صغری»

برای نَوّاب اربعه اتفاق افتاد.

البته در عین حال، نَوّاب اربعه دارای معجزه بودند تا شیعه از ارتباطشان با معصوم، به اطمینان برسد.

مثلاً شیخ طوسی در «کتاب الغیبة» خود، به توقیعی اشاره کرده و می‌فرماید: خودم دیدم به خط حضرت صاحب الامر (عج)، در توقیع‌اش در ذیل آن سؤال، این پاسخ را مرقوم فرموده است.

نتیجه سخن آن‌که الفاظی هم‌چون «نایب الامام» که بعضی از مداحان از جانب خودشان باب نموده‌اند، بی‌اساس است. گاهی به عبارت «فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقْلَدُوهُ» مستنداً به امام زمان (عج) ارجاع داده می‌شود. اما به خاطر داشته باشید که در فهم این عبارت نیز از این نکته غفلت شده که نفرموده «عَلَى الْعَوَامِ»، یعنی آن‌که تقلید مورد اشاره‌ی امام جنبه‌ی وجوب ندارد. بنابراین عوام مورد بحث می‌توانند از وی تقلید کنند که این هم نباید عوام محض باشند؛ یعنی نباید کسی باشد که مثلاً نماز را نمی‌داند؛ بلکه احکام نماز را می‌داند، احتیاط هم می‌کند و مجتهد هم می‌تواند به او بگوید: حتماً از من تقلید کن! به عبارت دیگر؛ امام فرموده اگر کسی این ویژگی‌ها را داشته باشد، از او تقلید کنید و اگر کسی این‌گونه باشد حق قضاوت دارد. اگر بخواهد، به امور حسبه هم بپردازد.

کمالاتی که خداوند متعال به امام صادق (عج) داده، به امام زمان (عج) نیز داده است. تنها تفاوت در این است که ما از امام زمان (عج) در تعلّم احکام دین محرومیم که در زمان امام صادق (عج) ممکن بود محروم نباشیم. امام صادق (عج) در فقره‌ای از مقبوله‌ی ابن حنظله که فرموده است: «فَأَرْجِيهِ حَتَّى تَلْقَى

امامک»^۱ (در مورد آن دست نگهدار تا امام خود را ببینی)، می‌خواهد بفرماید فتوای نابجا ندهید و در کنار فتوی، احتیاط هم باید صورت گیرد.

لذا در روایات مربوط به جناب یونس بن عبدالرحمن که از روایات صحیحه است، راوی که یکی از اصحاب خاص امام رضا علیه السلام است، می‌گوید: در مرو به خدمت آن حضرت رسیدم و گفتم: زمانی که شما در مدینه تشریف داشتید، به راحتی می‌توانستیم خدمتتان برسیم. اما اکنون که من در بغداد هستم و شما در مرو تشریف دارید، نمی‌توانم به بهانه حج و در مسیر حج به خدمت شما برسم و این کار، در هر زمانی هم برایم مقدور نیست. آیا یونس بن عبدالرحمن، عالم و آن قدر مورد اعتماد شما است تا معالِم و پایه‌های اساسی دینم (و نه توضیح المسائل و احکام شرعی ام) را از او بگیرم؟ امام علیه السلام فرمود: بلی.

آسیب شناسی واژه نیابت

ورود به موضوع مهدویت را با تمرکز و استفاده از الفاظی که با محوریت «مسأله نیابت» نباید آسان گرفت، زیرا کار بسیار پرخطری است؛ بلکه اصولاً استفاده از واژه «نایب» در ارتباط با موضوع مهدویت اشتباه است.

فرض کنید کسی بیمارستانی ساخته و در وقفنامه‌ی آن بنویسد: «فقط کسی اجازه دارد عهده دار تولیت و سرپرستی این بیمارستان گردد که در فلان رشته‌ی پزشکی دارای تخصص باشد

و هزینه‌های بیمارستان هم از محل موقوفاتی که برایش تعیین نموده است باید تأمین گردد». در چنین شرائطی اگر دولت شخصی را از طرف خودش برای اداره‌ی بیمارستان (بدون توجه به شروط واقف) تعیین کند، آیا چنین کسی می‌تواند همان متولّی باشد که واقف تعیین کرده است؟ قطعاً چنین کسی نایب مورد نظر آن شخص نیست، زیرا او شرطی را برای تولیت تعیین کرده و دولت شخص دیگری را تعیین کرده که فاقد شرط لازم است. لذا گاهی می‌بینیم که واقف به مسافرت رفته و پس از بازگشت متوجه می‌شود که شخصی را تعیین کرده‌اند که هیچ کدام از شرایط مورد نظر وی در این نایب وجود ندارد.

حال در مقام مصداق؛ هیچ‌کس جز امام بعدی صلاحیت نیابت از امام معصوم را ندارد؛ زیرا در اعتقاد ما، ائمه وارث انبیاء هستند و امام زمان علیه السلام وارث همه‌ی امامان قبل از خویش و وارث خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است. اما هیچ‌کس جز به هنگام رجعت، وارث امام زمان نیست، که آن هم امامی است که امامتش به لحاظ یک مرحله‌ای از زمان، قبل از وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام بوده باشد. بنابراین در حال حاضر اصلاً نیابتی وجود ندارد، به هر شکل که این قبیل الفاظ به کار برده شود. خلاصه سخن این که هر لفظی ارزش خاصّ خودش را دارد که نباید و نمی‌توان آن را در جای دیگری خرج کرد.

برای توضیح این نکته خاطره‌ای می‌گویم.

«عبدالرحمن البزاز» نویسنده، سیاستمدار و حقوقدان عراقی و عضو حزب «اتحاد سوسیالیست عرب عراقی» که به مصدّق عراق

معروف بود، تحصیلکرده‌ی اروپا، حقوقدان و از خوشنامانی بود که از همان ابتدا با سلطنت به نحو اصلاحی و تصلیحی و نه به نحو انقلابی مخالف بود. او از نظر سیاسی چهره‌ای کاملاً مصدق‌گونه را در میان مردم عراق داشت، در دوره «عبد‌الکریم قاسم» و پس از آن هم در عهد انقلاب عراق سختی بسیار کشید و زندان رفت و شکنجه شد. از آن جاکه وی از طرفداران برجسته‌ی ملی‌گرایی عرب بود، نخست وزیری بود که همه، چشم به اصلاحاتش دوخته بودند. وی دو سال پس از کناره‌گیری از سیاست، به اتهام توطئه بر ضد رژیم بعث، دستگیر و دارای ایش ضبط شد. او در پایان زندگی بینایی و شنوایی خود را از دست داد و دچار فلج و بیهوشی شد و در سال ۱۳۵۰ ش. در بغداد درگذشت.

خداوند مرحوم آقای خوئی را رحمت کند. در یکی از روزها که مصادف با روز ۲۸ ماه رمضان بود، و ایشان به کربلا مشرف شده بود، اول آفتاب که تازه می‌خواستیم بخوابم، ایشان به سراغ من فرستاد و اطلاع داد تا زودتر به خدمتشان برسم، زیرا قرار بود در آن روز عبدالرحمن بزاز به نجف بیاید و از من خواسته بود تا با ایشان جلسه‌ای داشته باشیم. من پیغام دادم تا اذان نگویند حرکت نمی‌کنم. و عرض کردم که ایشان اگر هم بیایند، اواخر عصر می‌آید. خلاصه نماز خواندم و راهی نجف شدم و در «دانشکده فقه نجف» جلسه‌ای خودمانی برقرار شد و کمی بعد هم ایشان آمد. عبدالرحمن در آن جلسه اصطلاحی به کاربرد به نام «الاشتراکية الرشيدة» که ما آن را «سوسیالیزم بالغ» در مقابل «سوسیالیزم نابالغ» یا «سوسیالیزم کودک» معنی می‌کنیم. در آن جلسه در

خصوص اصطلاح فوق به ایشان عرض کردم: آقای دکتر! معنای اصطلاحات در اختیار من و شما نیست، بلکه فضایی که این اصطلاحات در آن فضا زنده هستند، معنای اصطلاح را بیان می‌کند. گفت: منظورت چیست؟ عرض کردم: سوسیالیسم در دنیا چهار چوبی دارد. سپس انواع و اقسام مکاتب و نحله‌های سوسیالیسم علمی را، یعنی مارکسیسم و سوسیالیسم غیرعلمی و تخیلی - یعنی همان سوسیالیسم حزب بعث که نوعی ناسیونالیسم عربی است - توضیح دادم. فضا هم به گونه‌ای بود که او به سخنان من گوش داده و آن‌ها را می‌پذیرفت. در نهایت عرض کردم:

«تفسیر سوسیالیسم در اختیار من نیست. هر کس به دنبال تفسیر آن باشد، باید در یک فضای مارکسیستی به سراغ آنانی برود که شارع و حاکم بر تفسیرش هستند. در مناطق مختلفی مانند سوئد، مسکو، آلبانی و یا چین، که بدترین نوع دیکتاتوری خشن نیز بر آن‌ها حاکم است، هر کدام نوعی از سوسیالیسم را پذیرفته‌اند». او پس از پایان سخنان من گفت:

«برای من عجیب است که ماه رجب امسال که به عمره مشرف شده بودم، شاه عربستان، و به تعبیر خودش «ملک فیصل» همین اشکال را به من گرفته بود و می‌گفت: تو که مسلمانی چرا این حرف‌ها را می‌زنی؟! و من پاسخی را که به او دادم، به شما هم به طور خصوصی می‌دهم:

واقعیت این است که عامل بدبختی ما این است که چیزهایی را در بین ما در کف خیابان جا انداختند که تنها باید در کف خیابان با

آن‌ها برخورد کرد و برای مقابله با آن‌ها ابزار دیگری جز خیابان برای ما وجود ندارد. از جمله همین سوسیالیسم است که اگر کسی بگوید من اقتصاد شما را بر پایه سرمایه‌داری اصلاح می‌کنم، هیچ‌کس برایش کف نمی‌زند و همه جا می‌زنند و از او می‌گریزند. متأسفانه زنده باد و مرده باد ما، در اختیار خودمان نیست و در دست مخالفان ماست. لذا تنها به شرطی موفق می‌شویم که جوّ عمومی حاکم بر افکار مردم را در اختیار خودمان بگیریم؛ زیرا شنونده، معنایی را می‌فهمد که بر جوّ عمومی حاکم است و از آن طریق به ذهنش القا می‌شود، نه آن معنایی را که من می‌گویم. اگر تفسیر علنی هم بکنم، به حرفم گوش نمی‌دهند. بلکه به من ناسزا خواهند گفت».

سخنان دکتر بزاز را آوردم تا بگویم:

واقعیت فوق، نتیجه آن است که گاهی لفظی به یک معنای ناباب در ذهن عمومی جامعه‌ای که ما با آن مواجه هستیم تثبیت می‌شود. از آن پس به راحتی می‌توانند از آن سوء استفاده کنند. کلمه‌ی «باب» و «نیابت» هم از آن الفاظی است که اگر ادامه می‌یافت و جا می‌افتاد و رواج پیدا می‌کرد، مشروطیت و آزادی خواهی و حکومت پارلمانی و غیره جای آن را نمی‌توانست بگیرد.

ریشه باب الحجة

آن چه می‌گویم کاملاً به اشاره و تلنگری است تا بفهمید چه می‌گویم. به قول شاعر:

بر لبم آن قدر تلنگر مزن جاش بماند به لبم، پُر مزن

ابتدای بعضی از اتفاقات تلنگر است، ولی کم‌کم جایش

می‌ماند و دیگران به تدریج و در طول زمان از جایش استفاده می‌کنند. هرچند برای بیان پیشینه اصطلاح «باب الحُجّة» هم داعی چندانی ندارم که بگویم از کجا شروع شد. رضوان خدا بر ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب متوفای ۵۸۸ هجری باد که در کتاب معروفش به نام «مناقب آل ابی طالب» هر امامی را که نام می‌برد، می‌نویسد: «و بآیه فلان». او در این کتاب، در حد معلومات عمومی، جهت معرفی ائمه علیهم‌السلام به عامه‌ی مردم این اصطلاح را به کار می‌برد. لذا کلمه «باب» هم دلیل لفظی چندانی ندارد.

این واژه کم‌کم برای «علی محمد باب» و «احمد احسائی» به کار رفت. این دو تن چنین عنوان کردند که باید امام زمان علیه‌السلام در هر عصری یکی از فقه‌های شیعه را برگزیند تا فیض امامت از راه او به شیعه برسد. این حرف به تدریج پایه گرفت و به «شیخیه» تبدیل شد و از درون آن «بابیه» به وجود آمد.

آن‌گاه شرایطی پیش آمد که فضای محیط دینی ما را عوض کرد؛ یعنی: شرایط حاکم بر اروپا در ایران که خود نتیجه ارتباط شرق با غرب بود، پس از تهاجم سیاسی و نظامی و اقتصادی، این بار و به دنبال آن؛ با تهاجم فرهنگی باعث شد تا شرایط حاکم بر جامعه ما و انگیزه‌هایی که کل جامعه را حرکت می‌داد، تبدیل به انگیزه‌های سیاسی شود. شاهد آن مشروطیت در ایران و امپراطوری عثمانی و نقاط دیگر است.

این بازی که از آن‌جا شروع شد، عواقب خطرناکی داشت. به زبان ساده‌تر، کار به جایی رسید که برای افرادی مانند سران گروهک‌ها و فرقه‌های انحرافی که می‌خواستند مردم را به نفع

خود تحریک کنند، تعبیر «باب الامام»، «من از جانب امام هستم»، «برایتان از امام توقیع می آورم» و «علم امام را به شما منتقل می کنم» دیگر مؤثر نبود. این حرف ها در میان عموم مردم خریداری نداشت و اگر هم خریدار داشت، در قلب آن هایی که بهایش را می پرداختند، رغبتی ایجاد نمی کرد؛ زیرا آن ها به دنبال چیزی بودند که با طرح کلی فرقه بازی شان تناسب داشته باشد.

در نهضت مشروطیت نیز ردّ پای این فرآیند دیده می شود. من این حرف را از باب سوء ظنّ به نهضت مشروطیت نمی زنم و قصد محکومیت آن را نیز ندارم. بلکه می خواهم بگویم مردم از ستم و استبداد به فغان آمده بودند. روس ها هم به منظور انتقام از این مردم، پارلمان و حکومت پارلمانی و پارلمان بر مبنای انتخابات را بنانهادند. این حرکت برای آن نبود که نخواهند کسی به فلان بقال زور بگوید، بلکه فقط به دنبال آن بودند تا نظام سیاسی مورد نظر خویش یعنی نظام پارلمانی را به خورد جامعه بدهند و از طریق آن به شکل مطلوب تری نفوذ سیاسی پدید آورند و توسعه اش دهند.

شاهد بر این مدعا آن است که بعد از جنگ جهانی دوم، نظام های کمونیستی و مارکسیستی حاکم بر بلوک شرق، آن قدر جنایت کرده اند که هرگز نمی توان منکرش شد. البته آمریکا هم نفوذ قدرت خودش را در گرو مبارزه با کمونیسم می دانست و درگیری او با کمونیسم به قصد قربت نبود. بنابراین عدم توفیق بدعت های دینی در توسعه فراگیر، آن هم در یک شرائط خاص، به لحاظ شرایط خارجی است که محدودش می کند. وگرنه اگر شیخ

احمد احسائی برای بابیتی که ادعا می‌کرد، جو مناسب نگاه می‌داشت، نه انگلیسی‌ها به فکر مشروطیت می‌افتادند، نه روس‌ها به مارکسیسم فکر می‌کردند، نه چینی‌ها کمونیسم به شیوه‌ی خاص خویش را به راه می‌انداختند و در نهایت آمریکایی‌ها به فکر آزادی به شیوه آمریکایی نمی‌افتادند.

در نتیجه بابیت در حال حاضر نیز مؤثر واقع می‌شد؛ زیرا بعد از آن‌که در هر زمانی بابیت، ولو در تئوری، به شکلی پذیرفته شود که یکی از علمای شیعه باب امام زمان باشد، در میان پنج مورد از رساله عملیه می‌توانستیم تصور کنیم که حداقل یکی از آن‌ها خودش را به عنوان «باب» معرفی کرده باشد. آن‌گاه همین کافی بود تا در درون شیعه نزاع بر سر بابیت فراگیر شود و هرکسی مجتهد مرجع خویش را «باب الی الامام» بداند و نتیجه‌اش این می‌شد که این فتوا و رأی آقا نیست، بلکه الهام و دستور از وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام است. بنابراین باید با تمامی وجودمان و شش‌دانگ حواسمان مواظب باشیم که این تشریف‌ها در سطح افتخار پذیرفتنی است، ولی در سطح دستور بسیار خطرناک است.

چندی پیش مهمانی داشتم که عقیده داشت در یک حالتی خاص امام زمان علیه السلام تشریف آورده و سه مطلب به او فرمودند و چنین و چنان... و از من می‌خواست تا در مجالسی که دارم، برای طرح این موضوع زمینه چینی کنم. من در پاسخ، بسیار کوشیدم تا وی را قانع کنم که اگر این باب‌گشوده شود، عقیده‌ی مردم را که نتیجه‌ی صفای باطن و حسن ظن و خوش‌باوری‌شان است،

سست و لرزان می‌کنیم. افراد خبیث و بدسگال از حسن ظنّ عموم مردم ساده لوح، سوء استفاده می‌کنند. اگر ضوابط که در حدّ اجتهاد مجتهدین است، محفوظ باشد، مجتهد بعدی ملزم نیست بگوید آراء مجتهد قبلی را قبول دارد. او فقط می‌گوید: اگر من را اعلم می‌دانی، باید به فتوای من باید باقی بمانی؛ و اگر اعلم نمی‌دانی، عدول واجب است.

تالی فاسد استفاده از الفاظ ساختگی و غیرواقعی

خدا می‌داند که اگر این الفاظ ساختگی و غیرواقعی در میان شیعه برای خودش جا باز کند، کار شیعیان به کجا می‌کشد. والله، بالله و تالله و به وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام قسم، ما نوکر تشیع هستیم نه نوکر افراد. تمامی علمای شیعه تاج افتخار من هستند. اما ما می‌بینیم گاهی خدای ناکرده حرکاتی از بعضی، ولو ناخودآگاه، سر می‌زند که مناسب با حال یک روحانی و عالم شیعه نیست. برای توضیح بیشتر، مثال می‌زنم:

از گذشته یکی از اصول ثابت و حاکم بر روابط بین استاد و شاگرد در حوزه‌های علمیه این بوده است که هرگز از شاگرد در حضور استاد خویش دو کار سر نمی‌زد. یکی بالای منبر رفتن، به طوری که تا استاد زنده بود، بر روی زمین می‌نشست و درس می‌گفت. دیگر آن‌که تا زمانی که استاد زنده بود، اقدام به نوشتن و چاپ رساله عملیه نمی‌کرد؛ زیرا اصل بر آن بود که تا استاد زنده است، لزومی برای رساله جدید دیده نمی‌شد. ولو این‌که فرد خودش را اعلم از استاد بداند. خدا آقای سید محمد روحانی (۱۳۳۸- ۱۴۱۸ ه.ق) را غریق رحمت کند. ایشان با این‌که خودش

را اعلّم از آقای خویی (۱۲۷۸ - ۱۳۷۱ ه.ش) می‌دانست، اما در عین حال بعد از این‌که مرحوم آقای خویی به لقاء الله شتافت، اقدام به چاپ رساله نمود.

البته در حال حاضر، این اصول به هم خورده است. بینا و بین الله، این وضعیت شایسته برای شیعه نیست که این همه مدعیان مرجعیت و رساله وجود داشته باشند. قطعاً چنین وضعیتی شایسته‌ی جامعه شیعی نیست! اگر با وجود برجستگی در عالم پزشکی، بهیار و پرستار مدعی طبابت و پزشکی باشند، برای مردم تشخیص مدعیان از پزشکان برجسته و شایسته، کار آسانی نخواهد بود.

اگر خدای ناکرده امروز باز هم بنابراین بود تا کلمه‌ی «باب» در جامعه شیعه مطرح باشد، جنگ و اختلاف بر سر این بود که کدامین آنان، امشب با امام زمان آبگوشت می‌خورد! اگر یک سنخ از تعبیرات مثل «واعظ شهیر»، «سخنگوی توانا» و امثال این القاب که ارزش اجتماعی جالبی دارد، چشمان مردم را پر کند، نتیجه خطرناکی در بر خواهد داشت. کلمه «نایب» و مانند آن هم از این سنخ است که می‌تواند تالی فاسدهای سنگینی در آینده داشته باشد، گرچه اکنون نداشته باشد.

امامت در نظرگاه امامیه یک بحث اعتقادی مخصوص است که از خارج بر او تحمیل نشده و در خارج از اعتقاداتی که مبتنی بر قرآن و روایات است، ریشه ندارد؛ همان‌گونه که کاربرد واژه پیامبر و رسول، مفهوماً برای کسی معنا دارد که معتقد به نبوت الهی است.

در یکی از مجلات خارجی، مصاحبه‌ای با یکی از مستشرقان هلندی که در لایدن هلند^۱ - یکی از مراکز قطعی استشرق - مستقر هستند، صورت داده بود. موضوع مصاحبه بحثی تحقیقی بود که آیا مستشرقان به هنگام نوشتن تاریخ اسلام نسبت به آن تنقیص نموده و ستم روا می‌دارند یا نه؟ یکی از همین مستشرقان در این مصاحبه در پاسخ این سؤال گفته بود:

«بله. من درباره پیامبر کتاب نوشته‌ام ولی در خصوص ایشان واژه «پروفت»^۲ را به کار نبرده‌ام. زیرا همه می‌دانند من مسیحی‌ام و اگر از چنین واژه‌ای در مورد ایشان استفاده کنم، به معنی آن است که من معتقد به نبوتش شده‌ام. و در این میان اولین کسی که از من بازخواست می‌کند، حضرت عیسی خواهد بود که می‌گوید تو به دین اسلام برگشته‌ای؟ در حالی که این طور نیست و من اگر بخواهم برگشته باشم، ابتدا باید این را اعلام کنم. ولی من هنوز معتقد به مسیحیت هستم. لذا من هیچ تنقیصی از آن نکرده‌ام. بنابراین تنها به این نام «محمد» بسنده می‌کنم. و بکار بردن لقب «پیامبر» برای «محمد» بدان معنی است که یا اصلاً برای این لقب ارزشی قائل نیستم و یا این که من از مسیحیت به اسلام برگشته‌ام».

ولی متأسفانه ما شیعه‌ها هیچ‌گاه چنین حساسیتی را نسبت به استفاده از الفاظ و جایگاه آن‌ها نداریم. یک مسلمان نمی‌تواند

۱. لیدن (Leiden) شهری دانشگاهی در استان هلند جنوبی و در نزدیکی

لااه در کشور هلند واقع شده است.

۲. prophet

و نباید لقب «نبی» را به «مُسَیْلَمَة»^۱ بدهد، زیرا او مدعی نبوت بوده است، در حالی که مسلمان معتقد است که هیچ پیغمبر یا متنبی بعد از پیامبر نمی تواند وجود داشته باشد. به همین ترتیب در باور اعتقادی شیعه امام مطلق هم حساب خاصی دارد، همان طوری که امام جماعت هم حساب خودش را دارد.

در اطراف ضریح مطهر مقدس فعلی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابیاتی نوشته شده است که مطلع آن عبارت «سَلَامٌ عَلَى الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ» است. بعداً برای من معلوم شد که این شعر را یکی از شعرای اسماعیلی در مدح یکی از دعوات مطلق اسماعیلیه سروده است. لیکن پس از ساخت ضریح متوجه شدند که چنین شعری شایسته امیرالمؤمنین و ضریح آن حضرت است.

بیان این مطلب از آن جهت است که بگویم وقتی ضابطه بر هم بخورد، بشر به یاوه گویی می افتد و نمی فهمد که تعابیر خویش را در شأن چه کسی به کار می برد. «جواد فاضل» در سال های ۱۳۲۴-۱۳۲۶ داستان هایش را از زبان عاشق به معشوقش می نوشت، ولی معشوقش را خدا و بت و معبود خویش خطاب نموده و با تعابیر «تو را می پرستم» با او مغالزه می کرد. زیرا این ادبیات «سوپررئالیستی» او بود. با این که او بی دین نبود، اما چنین تعابیری در آن روز رایج بود، زیرا ضابطه بر هم خورده بود.

۱. مُسَیْلَمَة یا مسیلمه کذاب، لقب «ابن کثیر بن حبیب بن الحارث بن عبدالحارث»، ملقب به «رحمن الیمامة» بود. او از قوم بنی حنیفه قبیله ای در «یمامة» بود که در سال دهم هجری قمری ادعای پیامبری کرد.

حفظ القاب خاص امام زمان علیه السلام

کاربرد القابی که خاص وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام است، به دوران محدودی اختصاص ندارد، بلکه در هر دورانی باید حفظ و رعایت گردد. «مهدی» از جمله همین القاب است. همه‌ی شیعیان دوازده امامی آن حضرت را همواره «ولی عصر» دانسته و می‌دانند. جدّ من و همه نیاکان من آن حضرت را «ولی عصر» می‌دانسته‌اند. آن حضرت همواره «بقیة الله» است، یعنی آن‌که خدا او را نگه داشته، در حالی‌که همه به شهادت از دنیا رخت برکشیدند. این‌گونه نیست که ما چند «بقیة الله» داشته باشیم که یکی را اعظم و دیگری را غیر اعظم بدانیم.

سوء استفاده از القاب خاص امام عصر علیه السلام

گفتیم که لقب «مهدی» خاص وجود مقدس ولی عصر امام دوازدهم است. اگر این لفظ به گونه‌ای معنا شود که براساس آن بتوانیم پنجاه مصداق هم داشته باشیم، در آن صورت آن را مثل «نبی» معنا کرده‌ایم. به عبارت دیگر، اگر تعبیر «خاتم النبیین» در خصوص شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تثبیت نگردد، ممکن است کسی ولو پس از ۵۰۰ سال ادعا کند که من «خاتم النبیین» هستم. بنابراین وقتی این لفظ تثبیت گردد، دیگر هیچ مسلمانی فریب نمی‌خورد. الفاظی مانند «مهدی»، «امام عصر»، «امام زمان»، «ولی عصر»، «ولی زمان» از الفاظی هستند که باید به عنوان القاب خاص و منحصر به فردی در ذهن مذهبی شیعیان تثبیت گردند تا کسی نتواند به صرف توجه به معانی این الفاظ، آن‌ها را بر خودش

تطبیق داده و مردم را دعوت به خویش کند. یک روزی به عنوان شوخی می‌گفتند چرچیل همان «ولّی عصر» است، چون سیاست او غالب است؛ به طوری که اگر ساده لوحی می‌شنید، واقعاً باورش می‌شد. علت این شوخی آن است که این هم یک معنا از «ولّی عصر» است، با این تفاوت که ولّی عصری است که عصر را به اراده‌ی شیطان و نه اراده‌ی رحمان اداره می‌کند.

لذا قصد من از بیان این مطلب آن است که تصوّر نکنید مشکل بابت تمام شده است؛ زیرا هنوز ممکن است چنین مفهومی خدای ناکرده با الفاظ و اصطلاحات دیگری که جایگزین آن می‌گردد، هم‌چنان فتنه‌ها پدید آورد. چرا که خود، روزی را شاهد بوده‌ایم که عده‌ای با تفکراتی در نظر داشتند تا بر جامعه‌ی مسلمین، دول اسلامی و ملت‌های مسلمان حکومت کنند، با این بهانه که این ملت‌ها ملت واحدی هستند. از این رو می‌گفتند: باید با مفاهیم سیاسی غیردینی به حکومت رسید. اگر باب این معنا باز می‌شد که بتوانند از راه معانی مذهبی نفوذ کنند که رنگ سیاسی دارد، در آن صورت فاجعه‌ای رخ می‌داد که در نتیجه آن در گوشه و کنار جامعه اسلامی، شاهد وجود عامدانه و آگاهانه‌ی متجاوز از دوازده امیرالمؤمنین باشیم.

از دیگر پیامدهای زیانبار این رویکرد، آن است که آن خبیثی که در نفت الجزایر یا نفت لیبی طمع دارد یا آن خبیثی که مانند ملّا محمد عمر، خودش را امیرالمؤمنین می‌داند، از راه همین نفوذها می‌خواهد تسلط و قدرت خویش را بر جامعه مسلمین تثبیت کند. برای چنین کسی هیچ‌گاه جمهوریت، انتخابات آزاد،

نمایندگان ملت، حفظ حقوق اقلیت‌ها و مانند آن‌ها دغدغه او نبوده و نیستند. لذا ما باید معانی دینی را به لحاظ اذهان عمومی متدینین، سالم نگه داریم تا مانند معانی سیاسی آشوب زده نشود.

کلمه‌ی عدالت نیز از آن دسته مفاهیم سیاسی است که در بعضی از بلاد غیر مسلمان از جمله فرانسه، مورد سوء استفاده فراوانی قرار گرفت. تا جایی که وقتی می‌خواستند فردی را در انقلاب کبیر فرانسه اعدام کنند، فریاد می‌زد که: ای عدالت! چه ستم‌ها که به بهانه‌ی تو و با نام تو که صورت گرفته است. و واقعاً همین جور هم بوده است.

فریضه و سنت

در روایات ما و در تعبیر دینی و اسلامی، این دو واژه بسیار به چشم می‌خورند. فریضه به چیزی گفته می‌شود که خدا بیان کرده است، و سنت آن چیزی است که پیامبر یا امام اعلام می‌کند؛ براساس علم و آگاهی که خداوند نسبت به مصلحت و یا مفسده موضوعی در قلبش ایجاد می‌کند، بدون این که حکم آن مستقیماً توسط جبرئیل برایش بیاید. البته در عمل به آن خدا هم مراقب او است تا اشتباه نکند.

در «کتاب الحجّة» کتاب شریف کافی بابی قرار داده است با عنوان «بَابُ التَّفْوِیْضِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ إِلَى الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أَمْرِ الدِّینِ» که خیلی‌ها اصلاً معنای آن را نفهمیده‌اند.

به عبارت دیگر، گاهی خدا حکم را مستقلاً و با الفاظ خاص توسط حامل وحی الهی یعنی روح القدس یا جبرئیل به پیامبر

وحی می‌کند که حاصل آن الفاظ آیات کریمه قرآن می‌شود. گاهی خداوند، معنای حکم و جهت مستدعی آن حکم را به پیغمبر القا می‌کند؛ آن‌گاه پیامبر یا امام، طبق همان مصلحت یا مفسده حکم را اعلام می‌کند، که در این صورت نیز، حکم همان حکم الهی است. در روایات داریم آمده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

«عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَمِمَّا كَانَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلُّ بَابٍ مِنْهَا يَفْتَحُ أَلْفَ بَابٍ. فَذَلِكَ أَلْفُ أَلْفِ بَابٍ».^۱

(رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) هزار باب از حلال و حرام را و آنچه تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد، به من آموخت که از هر بابی از آن هزار باب گشوده می‌شود و بدین ترتیب هزار هزار باب^۲ می‌شود.

حدیث یادشده از همین مقوله است. لذا فقط امام می‌تواند بگوید این حکم تاکنون مستحب بوده و از حالا به بعد واجب می‌شود، زیرا امام می‌داند که خدا این حکم را چرا مستحب کرده است و کدام شرایط اقتضای آن را داشته که الزامی نشود. و اکنون که شرایط استحباب از بین رفته است، الزامی گردد.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲. بیشتر اشاره شد که از کلمه‌ی «هزار» در این‌جا احتمالاً مفهوم آن مورد نظر است نه معنای لغوی. مفهوم هزار در عرف آن روز عرب، تقریباً معادل با «بی‌نهایت» در زبان امروز ما است. لذا «الف» در متن روایت به معنای میلیون نیست، بلکه تقریباً معادل «بی‌نهایت در بی‌نهایت» است که نهایت کثرت را می‌رساند. (ویراستار).

در فرض بالا اگر قرار باشد که در بیان سنت، نیابتی وجود داشته باشد، نایب باید از سنخ منوبّ عنه باشد؛ همان گونه که امام زمان (علیه السلام) از سنخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. لذا وقتی امام زمان (علیه السلام) تشریف بیاورند، کسی حق ندارد در بیان احکامی که از سوی ایشان صورت می گیرد، از امام بخواهد تا مستند روایی حکم را - مثلاً براساس احادیث کتاب کافی - بیان فرماید، زیرا امام خودش ممیّن احکام است. نیابت، نیابتِ معصوم از معصوم است. اما در فقیه اگر واژه نیابت را به کار ببریم، باید بدانیم که امام خود در روایت «فارجعوا فیها...» تعبیر «حجّیت» را به جای نیابت به کار برده اند. حجّیت فقیه، طبق مدلولات الفاظ روایت فوق الذکر، حجّیت مشروط است، در حالی که نیابت امام از پیامبر، نیابت مطلق است. چون همه چیزهایی را که پیامبر می داند و براساس آن ها حکم را بیان کند، امام نیز می داند.

حکم حکومتی

امام باقر (علیه السلام) می فرمود:

«در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) «سَمَرَةُ بْنُ جُنْدَب» در کنار خانه مردی از انصار، درخت خرمایی داشت که راه رسیدن به آن از داخل خانه ی آن مرد می گذشت. سمرة برای سرکشی به آن درخت و انجام امور آن، بارها سرزده وارد منزل مرد انصاری می شد و بدین ترتیب باعث مزاحمت خانواده او می گردید تا این که عرصه بر صاحبخانه تنگ شد و به سمرة گفت: تو بدون اطلاع قبلی وارد منزل می شوی و ممکن است اعضای خانواده ام در وضعیتی باشند که تو

نباید آن‌ها را ببینی! بعد از این هنگام عبور، اجازه بخواه تا اهل خانه‌ام مطلع باشند! سمره گفت: من از میان خانه تو، به باغ خودم می‌روم و چون حق عبور دارم لزومی به اعلام و اخذ اجازه نمی‌بینم! مرد انصاری مجبور شد به رسول اکرم ﷺ شکایت کند. آن حضرت به سمره فرمود: بعد از این هنگام عبور، حضورت را اعلام کن. سمره گفت: این کار را نخواهم کرد. پیامبر ﷺ فرمود: از این درخت دست بردار و به ازای آن، درخت دیگری با همین ویژگی به تو می‌دهم. سمره قبول نکرد. آن‌گاه پیامبر فرمود: در مقابل آن درخت، ده درخت بگیر و دست از آن بردار و سمره باز هم نپذیرفت. پیامبر فرمود: دست از درخت بردار و به جایش در بهشت یک درخت خرما به تو خواهم داد؛ اما او این بار هم نپذیرفت. تا این‌که رسول الله ﷺ فرمود: «أَنْتَ رَجُلٌ مُضَارٌّ، وَ لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ عَلَى مُؤْمِنٍ» (تو فرد ضرر زننده‌ای هستی، و کسی نباید به مؤمن ضرر بزند). بعد از آن دستور داد آن درخت را کنند و نزد سمره انداختند.^۱

با توضیحاتی که بیان شد، نمی‌توان براساس این روایت، «حکم حکومتی» را ساخت و چنین حکم کرد که هر حاکمی هر حکمی کند، حکمش مشروع است.

فصل ۶

عصر غیبت

مفهوم غیبت امام

غیبت خاتم الاوصیا که وجود مبارک امام دوازدهم علیه السلام باشد، حضور نداشتن در میان شیعیانش نیست؛ بلکه مثل بُعد مسافت است. توضیح این که: اگر کسی در زمان امام صادق علیه السلام در جایی دور از محل سکونت امام بود و دسترسی به امام نداشت، هرگز از برکات وجودی امام علیه السلام محروم نبود. چنین کسی در همان محل سکونت خویش نیز به امام متوسل می شد، عرض حاجت می کرد و عمل او هر شب جمعه بر امام عرضه می شد. آن گاه اگر اهلیت استغفار داشت، امام برای او استغفار می کرد. روایات فراوانی در این باب وجود دارد.

راوی می گوید:

«كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام إِذْ قَالَ مُبْتَدِئًا مِنْ قِبَلِ نَفْسِهِ: يَا دَاوُودُ، لَقَدْ عَرِضَتْ عَلَيَّ أَعْمَالُكُمْ يَوْمَ الْحَمِيسِ،

فَرَأَيْتُ فِي مَا عُرِضَ عَلَيَّ مِنْ عَمَلِكَ صَلَاتَكَ لِابْنِ عَمِّكَ
فُلَانٍ، فَسَرَّنِي ذَلِكَ، إِنِّي عَلِمْتُ صَلَاتَكَ لَهُ أَسْرَعَ لِفَنَاءِ
عُمُرِهِ وَ قَطْعِ أَجَلِهِ»^۱.

در خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودم که به ناگاه و
بی‌مقدمه فرمود: ای داوود! هر پنجشنبه کارهای شما بر
من عرضه می‌گردد. در آنچه بر من عرضه شد، دیدم که به
سراغ پسر عمویت فلانی رفته بودی و حواله‌ای که برای
وی فرستاده بودی، قبل از پایان عمرش به وی رسید، و این
مرا مسرور ساخت.

در حال حاضر، وجود مقدس امام عصر علیه السلام نسبت به همه‌ی ما
همین حالت را دارد. ولی ما کوتاه بین هستیم و توجه نداریم.
یعنی همان گونه که امیرالمؤمنین و امام صادق علیه السلام از وضعیت
شیعیان‌شان آگاهی داشتند، امام زمان علیه السلام نیز همین گونه است.
زمانی که طلبه‌ی جوانی بودم و هنوز به سن تکلیف نرسیده
بودم، توفیق دست داد که پیاده به کربلا رفتیم. صبح نیمه شعبان
طلبه‌های مدرسه «بقعه» یا مدرسه «سید مجاهد» جشن میلاد
گرفته بودند. جشنشان عبارت بود از چند حصیر که دور حیاط
پهن کرده بودند. پذیرایی‌شان هم عبارت بود از نان و پنیر و چای.
به همراه ۷ یا ۸ نفر از طلبه‌های مدرسه بقعه در آن جا نشسته
بودیم و بقیه هم طلبه‌هایی بودند که از نجف به آن جا آمده بودند.
آقا سید حسن شیرازی فرزند مرحوم میرزا مهدی شیرازی که
حجره‌ای در آن جا داشت، کلید حجره را به ما داده بود و خودش به

منزل رفته بود. آن روز حاج آقا احمد قمی به منبر رفت. ابتدا چند شوخی کرد و موجبات خنده و نشاط همگان شد. سپس گفت: ای طلبه‌ها! شما می‌دانید که اگر الآن در عصر امام صادق (علیه السلام) بودید، به خدمتش می‌رسیدید، دستش را بوسیدید، به حضرتش عرض حاجت می‌کردید، با ایشان درد دل می‌کردید و از حضورش می‌خواستید تا گره از مشکلاتتان بگشاید. اکنون هم باید با امام زمانتان این‌گونه باشید و با حضرتش عرض حال کنید. درست است که شما او را نمی‌بینید، اما او شما را می‌بیند. بنابراین برای حلّ گرفتاری‌هایتان از ایشان کمک بخواهید.

آن قدر از این نصایح کرد که همه‌ی حضار را منقلب کرد و به گریه انداخت و به روضه هم نرسید. او با این حرف‌هایش من پانزده ساله را متنبّه کرد. اگر او نبود، شاید پنجاه سال دیگر هم همه چیز رادیدم و به همه کس توجه داشتم، ولی به دستگیری امام زمان متنبّه نبودم. اوّل کسی که از این جهت برگردن من حق دارد که مرا در این خصوص بیدار کرد، حاج آقا احمد قمی بود. ایشان می‌فرمود: واللّه وقتی خدمت امام عصر (علیه السلام) متوسّل می‌شویم، احساس سکینه می‌کنیم. قرآن می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا

إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ، وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

اوست که در دل‌های مؤمنان آرامش نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزاید، و لشکریان آسمان‌ها و زمین از آن خداست.

این انزال سکینه توسط خاتم انبیاء و ائمه و امام زمان علیه السلام هنوز هم صورت می‌گیرد. لذا نباید امام زمان را هم چون قرآنی بدانیم که در صندوق گذاشته‌ایم، آن را نه بینیم و نه می‌بوسیم و نه می‌خوانیم. حتی وقتی هم خواهیم ببوسیمش، صندوق را می‌بوسیم. متأسفانه منتهای ارادت‌مان به امامان این است که برویم سرداب غیبت، به خیال این که غیبت از آن جا شروع شده است. در حالی که واقعیت قضیه چیز دیگری است:

«وقتی سربازان خلیفه وارد حیاط خانه امام عسکری علیه السلام شدند و بخش‌های مختلف خانه را بررسی کردند، به در سرداب منزل رسیدند. از صدای تلاوت قرآن که به گوش می‌رسید، متوجه شدند که امام مهدی علیه السلام در سرداب مشغول تلاوت قرآن هستند. آن جا را به طور کامل به محاصره‌ی خود درآوردند و پشت در سرداب منتظر ماندند تا موقع خروج آن حضرت، او را دستگیر کنند. مدتی بعد امام علیه السلام در جلو چشم سربازان خلیفه، از سرداب بیرون آمدند و آن جا را ترک کردند، بدون این که حتی یک نفر از سربازان به خود اجازه‌ی کوچک‌ترین اقدامی بدهد. وقتی که امام علیه السلام کاملاً از دید سربازان دور شدند، فرمانده نیروهای خلیفه عباسی به نیروهای خود دستور داد تا وارد سرداب شوند و امام علیه السلام را دستگیر کنند. سربازها به او گفتند: مگر ندیدید که او از سرداب خارج شد و از مقابل شما عبور کرد و از خانه خارج شد؟ به محض شنیدن این خبر، فرمانده دژخیمان عباسی در حالی که بسیار آشفته و نگران شده بود، گفت: من کسی را ندیدم، اگر شما او را دیدید چرا دستگیرش نکردید؟ آن‌ها در پاسخ گفتند: ما

گمان می‌کردیم که خود شما او را می‌بینید و لزومی نمی‌بینید که او را دستگیر کنیم؛ در نتیجه ما هم هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان ندادیم.»^۱

لذا پنهان شدنی در کار نبود. این‌ها سوء تفاهم‌هایی است که نتیجه‌ی خباثت دشمن و ناآگاهی ما است، زیرا درگیر حفظ الفاظ شده‌ایم و بدون اندیشه حرف می‌زنیم.

مثلاً در مورد امامت حضرتش شبهه کرده‌اند که چگونه امامت به کودکی پنج ساله برسد؟ می‌گوییم: هیچ مانعی ندارد که امامت به کودکی پنج ساله و حتی تازه متولد شده - به شرط آن که همه‌ی لوازم امامت را دارا باشد - منتقل شود. بنابر گزارش قرآن، چنین مطلبی سابقه دارد. قرآن از قول حضرت عیسی علیه السلام - زمانی که هنوز کودکی در گهواره بود - می‌فرماید:

﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ، آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا﴾^۲

فرمود: من بنده خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است.

همین انتقال مسئولیت امامت، در امامی مثل امام جواد یا امام هادی علیه السلام نیز در کودکی صورت گرفت.

لذا منتهای سعادت انسان در فهم مفهوم غیبت، این است که احساس کند امام علیه السلام هم از همین نعمت مادی بهره می‌برد که ما استفاده می‌کنیم.

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۲ و ۵۳.

۲. مریم / ۳۰.

وظیفه‌ی شیعه در عصر غیبت

شیعه در عصر غیبت همان وظیفه‌ای را دارد که در عصر امام صادق یا موسی بن جعفر علیه السلام داشت. زمانی که موسی بن جعفر علیه السلام در زندان بود، شیعیانش وظیفه داشتند تا برای نجات آن حضرت دعا کنند و در ضمن جهت صلاح نفس و اصلاح دیگران از راه امر به معروف و نهی از منکر، به مقدار توان، هیچ فرصتی را از دست ندهند. زیدیه و بنی‌الحسن همواره در پی قیام علیه بنی‌امیه بودند، اما آن چه از سیره‌ی ائمه‌ی دیده‌ایم، آن بود که با آن‌ها همراهی نمی‌کردند.

گرفتاری و بدبختی ما از آن جا است که وظایف خویش را رها کرده‌ایم و به آن چه وظیفه‌ی امام زمان علیه السلام است پرداخته‌ایم. این وظیفه از آن جانشی می‌گردد که بدانیم یک مراقب الهی داریم که ما را ملزم می‌کند تا در عصر غیبت مراقب اعمال خویش باشیم. تنها در این صورت است که آن حضرت شفاعت می‌کند و ضرر و زیان را از اعمال ما دور می‌سازد و بر می‌دارد.

امام صادق علیه السلام به «آمَ قُرُوءَةَ» می‌فرماید:

«إِنِّي لَأَدْعُو اللَّهَ لِمُذْنَبِي شِيعَتِنَا فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ أَلْفَ مَرَّةٍ».^۱

من برای گنهکاران از شیعیان در هر شب و روز، هزار بار دعا می‌کنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«ای علی! اعمال شیعیان تو در هر جمعه بر من عرضه می‌شود؛ پس به خاطر اعمال صالحشان شاد می‌شوم و برای اعمال بدشان استغفار می‌کنم».^۱

امروز امام زمان (عج) برای شیعه‌اش همین کار را می‌کند. لذا این حیات من و نعمت من است که وابسته به اراده‌ی اوست. باید بدانم که پسند من و شما و هیچ فرد دیگری در این اراده دخیل نیست، هم‌چنان که زنده شدنم در قیامت وابسته به خواست و اراده‌ی من نیست.

حوادث واقعه

«حوادث واقعه» یعنی پیشامدهای جدیدی که پیش آمده و شما تکلیف خود را در برابر آن‌ها نمی‌دانید. یعنی مسبوق به سابقه نیست تا حکمش، از پیش توسط امام تبیین شده باشد. مثلاً در مورد نماز مسافر، در گذشته وقتی کسی پنج و نیم فرسخ از شهر خود فاصله می‌گرفت، برایش امکان بازگشت به وطن قبل از ظهر شرعی وجود نداشت. به ناچار نمازش شکسته می‌شد و روزه‌اش را نیز افطار می‌کرد. اما امروزه می‌تواند مسافتی خیلی بیشتر از این را با وسایل امروزی رفته و قبل از ظهر برگردد. این معنی «حوادث واقعه» است که در عصر حضور ائمه امکان رخداد آن تقریباً غیرممکن بوده است.

البته به عنوان نمونه، امروزه فقهاء روایات «أَشْتَقَان» و «برید»^۲

۱. بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۴۱.

۲. أَشْتَقَان (دشتبان) به معنی نگهبان خرمگاه‌ها و برید به معنی نامه‌رسان

را بر «دائم السفر» قیاس و تطبیق می‌کنند و این نیز از همان «حوادث واقعه» است. نتیجه بحث آن‌که فقیه بر غیر فقیه در حوادث واقعه ولایت دارد، نه به این‌که راویان احادیث نیز بر یکدیگر ولایت داشته باشند.

درجات اعتقادات

از نظر ما مسلمانان، ایمان به وحدانیت خدا، رسالت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله، خاتمیت آن حضرت، خبرهای قطعی که پیغمبر می‌داده و در قرآن مجید هم آمده است؛ و در رأس آن اخبار قطعی به حشر بعد از موت و نیز اصل کلامی - حدیثی عدل الهی و اصل قرآنی - حدیثی امامت واجب است. این وجوب به حدی است که کوتاهی در دستیابی به آن‌ها موجب خذلان ابدی است.

نوع دیگری از مسائل دین هست که دستیابی به اعتقاد نسبت به آن‌ها واجب نیست. لیکن در صورتی که دلیل بر وجودش قطعی باشد، باید بدان معتقد بود. زیرا انکارش به منزله‌ی تکذیب خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است. مثلاً نماز که فروع دین از آن آغاز می‌شود، واجب عملی است. اما بدون شک، اگر کسی بگوید نماز بر

است. از عنوان «اشتقان» در باب صلات بحث شده است. اشتقان، کسی است که از سوی حاکم به حراست و نگهبانی خرمگاه‌ها گمارده می‌شود؛ به گونه‌ای که پیوسته از خرمگاهی به خرمگاهی می‌رود، بدون آن‌که در جایی ماندگار باشد. برخی نیز آن را به پیکی که برای رساندن نامه‌ها، پیوسته از شهری به شهری می‌رود، تعریف کرده‌اند؛ هرچند معروف میان فقها و لغویان همان تعریف نخست است. این واژه در روایات مربوط به نماز مسافر به کار رفته است.

مسلمان‌ها واجب نبوده، ولی آن‌ها خودشان آن را واجب دانسته‌اند، چنین کسی مرتد است. زیرا آن قدر دلایل نماز قطعی است که اقرار بدان واجب است و تشکیک در آن یا انکارش، به معنی تکذیب خاتم انبیاء ﷺ یا قرآن مجید خواهد بود.

اما فرض کنیم کسی، به نحوی از محیط مسلمانان دور باشد که هیچ‌گونه رابطه‌ای با آن‌ها ندارد، تنها آگاهی او این است که می‌داند مسلمان‌ها نماز می‌خوانند؛ اما یقین ندارد که آن را به عنوان یک امر واجب می‌دانند. فرض کنیم که واقعاً به ذهنش برسد که: خدایا! چون من راهی ندارم که بفهمم تو نماز را واجب کرده‌ای یا نه، و دیده‌ام پدرم و جدم نماز می‌خوانده‌اند، لذا من هم احتیاطاً می‌خوانم. عمل چنین کسی یقیناً صحیح است و خداوند هم روز قیامت، ثواب اطاعت احتیاطی کسی را که متمکن از تحصیل علم مربوط به یک حکم نباشد، به او می‌دهد.

به عنوان نمونه، مرحوم علامه مجلسی در «کتاب الحجّه» از «بحارالانوار»، روایاتی با عنوان «روایات عمود نور» آورده است. مضمون کلی این روایات که مشابه هم هستند، روایت زیر است:

«انَّ الْإِمَامَ مَتًّا يَسْمَعُ الْكَلَامَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ. فَإِذَا وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ، سَطَعَ لَهُ نُورٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ. فَإِذَا دَرَجَ، رُفِعَ لَهُ عَمُودٌ مِنْ نُورٍ، يَرَى بِهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ».^۱

۱. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمّد، محمّدر بن حسن الصفار، ج ۱، ص ۴۳۲ - ۴۳۵؛ بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۴۰.

هر امامی از ما، در شکم مادرش صدا را می‌شنود. وقتی به دنیا می‌آید، نوری از آسمان به زمین ساطع می‌گردد. وقتی که رشد می‌کند، ستونی از نور برای او بالا می‌رود که به وسیله آن تمام آنچه را که بین مشرق و مغرب است، می‌بیند.

راوی روایت فوق که از کتاب «بصائر الدرجات» نقل شد و سند صحیح دارد، از ثقاتِ زوات ماست. وی می‌گوید: از امام ابوالحسن (علیه السلام) یعنی موسی بن جعفر (علیه السلام) پرسیدم: شما درباره‌ی کسی که «روایات عمود من نور» را قبول نداشته و تصدیق نمی‌کند، چه می‌فرمایید؟ امام (علیه السلام) در پاسخ می‌فرماید: اگر از باب عدم اعتماد و اطمینان به راوی باشد، هیچ اشکالی ندارد. ولی اگر به وثوق راوی اطمینان دارد و باز هم آن را رد کند، گویی ما را تکذیب کرده است.

لذا یک سلسله از روایاتی که اعتقاد به آن‌ها لازم است، روایات حاوی خبرهای قطعی در دین است که اعتقاد به آن‌ها از این باب لازم است؛ یعنی مخاطب عام، ملزم است بدان معتقد باشد و نیاز نیست به دنبال دلیل آن‌ها برود. اما طلاب علوم دینی و وعّاظ احکام شرعیه که خود در معرض دلیل هستند، نمی‌توانند در آن‌ها شک کنند، زیرا شک در آن‌ها مساوی با شک در صحت قول معصوم است؛ چه رسد به این که در صدد انکار آن‌ها بر آیند.

حال با توجه به توضیحات فوق، اخبار به ظهور و خروج مهدی (علیه السلام)، از قبیل همین روایات متواتری است که چهل راوی از صحابه‌ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به الفاظ مختلف آن‌ها را نقل کرده‌اند. با وجود این چهل راوی، انسان یقین می‌کند که پیغمبر خبر قطعی

داده که در آخرالزمان شخصی به نام «مهدی» خروج خواهد کرد تا زمین را از قسط و عدل آکنده سازد.

اشراف بر زبان عربی، لازمه‌ی برخورداری از اعتقادات صحیح

از آن جاکه دستیابی به هر دلیلی مسیر خاصّ خودش را دارد، کسی که در مسیر دلیل قرار دارد، نمی‌تواند بگوید من چشمم را می‌بندم و کاری ندارم. مثلاً مسیر اطلاع از مطالبی که از رسانه‌های گروهی پخش می‌شود، گوش دادن به رسانه‌های گروهی است. لذا کسی که تلفنش قطع باشد و دسترسی به هیچ نوع از وسایل ارتباطی هم ندارد و برای تهیه‌ی آن‌ها هم تلاش نکند، از وقایع دنیا کاملاً بی‌خبر می‌ماند و مسبّبش خود او است. در بقیه‌ی مسیرها و زمینه‌های علمی مانند پزشکی، فیزیک، شیمی و کیهان‌شناسی نیز باید مسیر خود آن علم را پیمود تا به حقایق آن علوم دست یافت.

دین و آگاهی از احکام و لوازم آن هم به عنوان یکی از اهداف پیش راه بشریت، مسیرها و دلایل خاصّ خودش را دارد که قدر متیقّن این احکام و لوازم، از راه شنیدن، بر انسان ثابت نمی‌شود. بلکه راه آن شنیدنی است که مستند به زبان خاصّ خود دین، یعنی زبان عربی است؛ همان زبان قرآن مجید و احادیثی که از خاتم انبیاء ﷺ و ائمه طاهرین و صدیقه کبریٰ علیها السلام به ما رسیده است.

پس نخستین مسیر دین، زبان عربی است. لذا اگر کسی ادّعیای تحقیق و پژوهش در دین کند ولی زبان عربی نداند، ادعایش بیش از یک شوخی نیست. حتّی اگر کسی بخواهد در مسیر تحقیق و

پژوهش دینی گام بردارد و از یادگیری زبان عربی آغاز نکند، یقیناً خودش را خسته کرده و عمر خویش را به باد داده است. پس از کسب این توانمندی در زبان عربی، روی آوردن به رسانه‌ها و استفاده از امکانات فضای مجازی در مسیر فهم علم دین، راه گشا نیست. بلکه راه آن رجوع کتبی به کتب روایی و حدیثی است، زیرا خداوند آگاهی‌های لازم را از طریق وحی بر نبی مکرم خود فرستاده و آن حضرت هم آن‌ها را به ائمه علیهم‌السلام انتقال داده است. علوم آن‌ها هم که به زبان عربی است، در آن دسته از کتب روایی جای دارد که علوم مکتوب ائمه علیهم‌السلام در آن‌ها مدون شده است.

بنابراین برای اتمام حجت به طور کامل بر بندگان، لازم نیست حجت خدا به خانه‌ی تک تک مردم برود و کلام خود را به گوش آنان برساند. بلکه بر عهده‌ی مردم است تا خود را در مسیر کتاب و سنت قرار دهند، که این دو، در قرآن و کتب حدیث متمرکز شده است. البته این سخن به معنای اعتقاد داشتن به همه آن چه در کتب حدیثی قرار دارد، نیست. بلکه سخن بر سر ضرورت رجوع به این کتاب‌ها است که علوم ائمه در آن‌ها جا گرفته است.

حدیث ثقلین

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حدیث متواتر فرمود:

«إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ عِزَّتِي. كِتَابَ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ، وَ عِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي. وَ إِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى

يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ. فَأَنْظُرُوا بِمَا ذَا تَخْلُقُونِي فِيهِمَا».^۱

من در میان شما دو امانت گران بها می سپارم: کتاب خداوند عزوجل و عترتم. کتاب خدا ریسمانی است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم، اهل بیتم هستند. خداوند لطیف و آگاه مرا خبر داده و آگاه نموده که آن دو، هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند. بنابراین بنگرید درباره آن دو، پس از من چگونه رفتار می کنید.

این حدیث که به حدیث ثقلین معروف است، از احادیث متواتر است؛ بلکه بعضی از طُرُقش از بعضی از صحابه نیز متواتر است. لذا همه‌ی مسلمانان، اعم از امامیه و غیر امامیه آن را روایت می کنند. یعنی از یک سوی، سی تا چهل نفر مردان و زنان صحابی هم چون «ابوسعید خدری» و «اسماء بنت عمیس» آن را نقل می کنند. و از سوی دیگر، شاید بتوان گفت: روایتی از حدیث ثقلین که از «زیدبن ارقم» نقل شده، به تنهایی و جدا از سایر صحابه، متواتر باشد. مرحوم «حاج شیخ قوام الدین و شَنَوِی»^۲ در رساله‌ای به نام «حدیث الثقلین» - که بارها به عربی، فارسی و اردو به چاپ رسیده - تمام طرق و اسانید این حدیث شریف را استخراج کرده است. این رساله با تقریظ «دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیه»، چندین نوبت در مصر به چاپ رسیده و در کشورهای اسلامی در تیراژی وسیع منتشر گردیده است.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۳۵.

۲. «وَشَنَوِی»، از روستاهای قم، در فاصله هفت فرسخی مسیر جاده قم به اصفهان واقع شده است.

«میر حامد حسین» رضوان الله علیه جزء اوّل از مجلد دوازدهم «عبارات الانوار» را منحصراً در بحث از سند این حدیث قرار داده است. در این کتاب، از یکصد و هشتاد و هفت نفر از مشاهیر علمای اهل سنت که این حدیث را روایت کرده و یا اثبات نموده و یا صحیح دانسته‌اند، بحث کافی و وافی به عمل آورده که مجموع آن قریب یک‌هزار صفحه است.

آن بزرگ‌مرد، شرح حال این ۱۸۷ نفر را به تفصیل ذکر کرده و متن روایت آن‌ها را با عبارات مختلف و تعابیر متفاوت آن، با ذکر کتبی که در آن جا درج شده، به همراه نام راوی روایت، آن قدر جالب و جاذب و دلنشین آورده، و با اشارات و تتبعات زیبا و لطیف و متقن و مستحکم حدیث را اثبات می‌کنند، که صرف نظر از بقیه‌ی مجلدات این مجموعه‌ی مبارک، می‌توان همین مجلد ثَقَلَيْن را گنجینه‌ای از علم و بصیرت و خبرویت وی دانست. هم‌چنین در این کتاب، نام علمای اهل سنت را که این حدیث را آورده‌اند، به ترتیب قرن، از قرن دوم تا سیزدهم هجری آورده است.

«مالک بن انس» امام اهل مدینه که آن‌ها نیز او را قبول داشتند، در «المَوْطَأ» خویش، نخستین کسی است که این روایت را از پیامبر با لفظ «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ سُنَّتِي» نقل کرده و البته شماری از اهل سنت نیز، از همان طریق او نقل می‌کنند. لذا هیچ بحثی در اعتبار این حدیث وجود ندارد.

وجه تسمیه‌ی «ثَقَلِین»

در وجه تسمیه‌ی این حدیث باید دانست که ضبط صحیح این واژه «ثَقَلِین» است. پس این که گاهی «ثِقَلِین» گفته یا نوشته می‌شود، اشتباه است. کتاب لغت، «ثَقْل» را آن چیزی دانسته است که مسافر به خاطر سنگینی‌اش بر جا می‌نهد و با خود نمی‌برد، در مقابل بارهای سبکی که با خودش می‌برد. در روزگار گذشته، خانه را بدون هیچ وسیله و اثاثی اجاره می‌دادند. امروزه به خاطر سنگینیِ اثاث خانه و دشواری در نقل و انتقال، اثاث سنگین خانه به همراه خانه اجاره داده می‌شود و صاحبخانه آن‌ها را با خود جا به جا نمی‌کند. این همان چیزی است که بدان «ثَقْل» گفته می‌شود.

خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، سفر و رحلت خویش به دار بقاء را به سفر مسافری تشبیه می‌فرماید که دو بار سنگین رسالت خویش - یعنی کتاب خدا و عترتش - را با خودش نبرده و بر جای می‌گذارد و برای حفظ و نگهداری از آن نیز، مسئولی را که حافظش باشد، تعیین می‌کند.

محلّ چالش این روایت

با این که «حدیث ثقلین» متواتر بین فریقین است، نکته‌ای که محلّ چالش و اختلاف است که شیعه و سنی هر کدام به نوبه‌ی خود نسبت بدان موضعی دارند، ضبط روایت با واژه‌ی «عترتی» و «سنتی» است. لذا اوّل چیزی که در این میان باید تبیین گردد، این است که آن چه «عِدل قرآن» محسوب می‌گردد، اهل بیت است یا

سنت رسول الله ﷺ؟

به یاد دارم، آن روزهایی که در «اندونزی» بودم، جمعیتی دینی در آن جا به نام «جماعة الارشاد» وجود داشت که حق بود آن را «جماعة الاضلال» می‌نامیدند. اعضاء این جمعیت وهابی مسلک بودند و صریحاً با بودجه‌ی عربستان سعودی اداره می‌شد. به یاد دارم که بحث مفصلی با «احمد سورکانی» داشتم که سودانی الاصل بود و برای تبلیغ به آن جا آمده و رفاقتی نیز بینمان ایجاد شده بود. به من گفت: شما قائل به «کتاب الله و عترتی» هستید، در حالی که صحیح آن «کتاب الله و سنتی» است.

گفتم: بله، من قبول دارم! اما این عبارت مورد نظر شما، تنها لعن و طعن بر کسی بود که گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»، در حالی که ما قائل به چنین کلامی نیستیم، بلکه ما به این آیه از قرآن تأسی می‌کنیم که فرمود: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۱ بنابراین بنابر قول شما؛ پیغمبر فرمود: «سنت من»، ما هم می‌گوییم چشم! و از سنت‌های قطعی پیامبر، این بود که ولی بعد از من علی است. باز هم می‌گوییم: چشم! لذا یکی از مصادیق سنت «حدیث ثقلین» است که ما به آن عمل می‌کنیم. آیا شما هم بدان عمل کردید؟ یکی دیگر از مصادیق سنت، حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ» است. یکی دیگر از مصادیق قطعی سنت، «حدیث منزلت» است؛ تا این که در نهایت گفتم: امروز بارزترین مصداق سنت پیغمبر، «احادیث مربوط به مهدی»^۲ است. و البته همه این موارد به یکدیگر متصل است. پس از خواندن تعدادی از روایات،

این روایت را مطرح کردم که خود آقایان اهل سنت، از قول پیامبر نقل نموده‌اند:

«أَيَحْسَبُ أَحَدُكُمْ مُتَكِنًا عَلَى أَرِيكَتِهِ قَدْ يَظُنُّ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يُحَرِّمْ شَيْئًا إِلَّا مَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ؟ أَلَا وَإِنِّي وَاللَّهِ قَدْ وَعَظْتُ وَآمَرْتُ وَنَهَيْتُ عَنْ أَشْيَاءٍ إِنَّهَا لَمِثْلُ الْقُرْآنِ»^۱

آیا کسی از شما بر پشتهی خویش تکیه زده، در حالی که می‌پندارد تمامی آن‌چه را که خداوند حرام داشته، فقط در قرآن آمده است؟ خیر! بدانید که آن‌چه من اندرز داده و نسبت بدان امر و نهی کرده‌ام، آن هم مثل قرآن است.

به هر حال، در جای خود ثابت شده که هیچ تردیدی در اعتبار این حدیث با لفظ «کتاب الله و عترتی» وجود ندارد.

مفهوم ساده‌ی این حدیث آن است که من دو یادگار به عنوان وسیله‌ی هدایت در میان شما گذاشته‌ام. بر شما واجب است که هر دو را قبول کنید و مبادا یکی را به تنهایی بپذیرید یا این دو را از هم جدا کنید. مبادا عده‌ای از شما قرآنی باشید، ولی بدون اهل بیت، و عده‌ی دیگر تان اهل بیتی باشید، بدون قرآن! خیر! مبادا آن دو را از هم جدا سازید که این دو، هرگز از هم قابل تفکیک نیستند و تا روز قیامت، از هم جدا نمی‌شوند.

چنان‌چه شما بخواهید خود را به یکی از آن دو به تنهایی پیوند دهید، درحقیقت پنداشته‌اید که به آن متصل شده‌اید. چنین نیست، به آن هم متصل نشده‌اید و چنین برداشتی در حدّ

شوخی با این حدیث است، زیرا پیغمبر نمی‌فرماید این‌ها را با هم داشته باشید، بلکه می‌فرماید: این‌ها از هم جدا نمی‌شوند، یعنی همیشه با هم هستند. این دو برداشت بسیار با هم متفاوت است. لذا در هر عصری که قرآن هدایتگر است، فردی از عترت من با قرآن قرین است که باید هر دو را با هم بگیرد.

بنابراین هم‌چنان که شما ملزم به اطاعت از قرآن هستید (که البته محدوده‌ی اطاعتش عمل به آیات کریمه است)، به همان میزان ملزم به اطاعت از آن معصومی هستید که از عترت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است. ولی متأسفانه بخشی از مسلمان‌ها تنها به قرآن بسنده کردند و بخشی دیگر کاری به قرآن ندارند و تنها به اهل بیت علیهم السلام اکتفا می‌کنند، در حالی که این حدیث با عبارات و عناوین مختلفی ما را به قرآن و عترت، هر دو سفارش می‌کند.

بنابراین رگ و بی‌پرده بگویم؛ اگر کسی قائل به «حسبنا کتاب الله» باشد و امام الهی را نپذیرد، اگر آسمان برود یا زمین بیاید، اخذ به قرآن یعنی عمل به آن نکرده است. در این صورت، چاپ قرآن و نقاشی آیات قرآن بر در و دیوار مساجد یا جاهای دیگر، نه تنها جدا شدن از قرآن، بلکه بیشتر از جدا شدن است. چنین کسی دقیقاً مثل این است که نبوت یا خاتمیت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله را نپذیرفته باشد. لذا روز قیامت جزء امت پیغمبر به حساب نمی‌آید. البته این‌که در نپذیرفتنش معذور بوده یا نه، و در صورت داشتن عذر، گرفتار عقوبت نشده یا امتحان خواهد شد، بحث‌های دیگری است. ولی در هر حال، با امت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله محشور نمی‌شود.

نسب در عترت

در همین جا نکته‌ی دیگری است که بیانش لازم و واجب است:

در عترت، نسب موضوعیت ندارد. لذا از مجموع فرزندان امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن که اطاعتش واجب است، تنها امام مجتبی و سیدالشهداء (علیه السلام) هستند؛ از مجموع فرزندان سیدالشهداء تنها سیدالساجدین؛ از مجموع فرزندان سیدالساجدین فقط امام باقر؛ تا برسد به وجود مقدس ولی عصر امام زمان (علیه السلام). اینان تنها کسانی هستند که اطاعتشان واجب است. بنابراین چنین نیست که بتوان «اهل بیت» را به فرزندان ابولهب یا عباس عموی پیامبر اطلاق کرد.

این اطلاق، افرادی را که در دوران ائمه زندگی می‌کردند شامل نمی‌شد، چه رسد به آنانی که در اعصار بعدی پا به عرصه وجود گذاشتند، که سلسله‌ی نسب بسیار مشکل‌تر از سلسله‌ی سند است. در سند، حداقل اسم‌هایی وجود دارد که قابل تعقیب است، در حالی که در نسب، اسم به تنهایی ملاک نیست.

در ادامه؛ حدیث می‌فرماید: «أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ». این بدان معنی نیست که ببینید بزرگ‌تر آن کدام است، سپس بگویید این یکی کوچک‌تر است. خیر! بلکه معنای این تعبیر، آن است که این دو مثل هم می‌مانند. به هر کدام دست یازید، خواهید دید که از دیگری بزرگ‌تر است یا به عبارتی، نفع هر کدام مساوی با نفع دیگری است. لذا دنبال آن نباشید که من اول قرآن را بگیرم یا اول امیرالمؤمنین (علیه السلام) را برگزینم؟

آن‌گاه می‌فرماید: خداوند «لطیف» و «خبیر» به من خبر داد. این جمله اشاره به این نکته مهم دارد که خداوند با بندگان، به نوازش، به آرامش و به نرمی رسیدگی و معامله می‌کند. این واژه به لحاظ معنی، هیچ ارتباطی با «لطیف» در فارسی ندارد. «خبیر» نیز کنایه از آن است که خداوند حکیم، به جزئیات احتیاجات بندگان نیز آگاهی دارد.

نیز می‌فرماید: این سخن خدا است و این را دست کم نگیرید! مواظب باشید چگونه در دنیا جانشین من می‌شوید!^۱ یعنی من تا آخر عمر خود مأموریت داشتم تا این دو را به خوبی نگاه دارم. اکنون شما باید جای من را بگیرید، زیرا من می‌روم و این دو یادگار را در میان شما می‌نهم.

مصدق اتم و انحصاری خلیفه الله

در روایت دیگر - که این نیز از طریق اهل سنت هم نقل شده است - می‌فرماید:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَخْرُجُ الْمُهْدِيُّ، وَ عَلَى رَأْسِهِ
عِمَامَةٌ، فِيهَا مُنَادٍ يُنَادِي: هَذَا الْمُهْدِيُّ خَلِيفَةُ اللَّهِ
فَاتَّبِعُوهُ».^۲

۱. «تُخْلِفُونِي» یا «تُخْلَفُونِي» یا «تُخْلَفُونِي»، هر کدام که باشد، با کلیت مفهوم این حدیث می‌تواند به طور صحیح معنی شود.

۲. مسند أحمد بن حنبل، البیان، ج ۱، ص ۱۳۰؛ کتاب الفتن و الملاحم، باب نسبة المهدي، نعيم بن حماد مروي، ج ۱، ص ۳۷۰، حدیث ۱۰۸۹؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۸، ص ۲۱۵ و ۲۱۶. نعيم بن حماد از مشايخ بخاری و از

رسول خدا ﷺ فرمود: مهدی علیه السلام در حالی قیام می‌کند که پاره ابری بالای سرش در حرکت است. آن‌گاه منادی ندا در می‌دهد که: این مهدی خلیفه خداست، بنابراین از او پیروی کنید.

وجود ابر بر بالای سر وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام در مسیرش، می‌تواند این‌گونه معنی شود که خداوند سبحان ابری را برای انجام این وظیفه مأموریت می‌دهد. برای معنا کردن این حدیث به زبان امروزی و به زبان تکنولوژی و روزگار خودمان، شاید بتوانیم از پهنادهای پیشرفته‌ای سخن بگوییم که هم‌چون پاره‌ای از ابر بر بالای سرمان حرکت داده شده و پیشرفته‌ترین عملیات نظامی را انجام می‌دهد، تکنولوژیی که سخن گفتن از آن با ادبیات زمان رسول خدا ﷺ به هیچ وجه امکان پذیر نبوده است.

به نظر می‌رسد تعبیر «خلیفه الله» که در این روایت آمده، مخصوص امام زمان علیه السلام باشد. در روایات دیگر که الفاظش مشابه همین روایت است، این تعبیر نسبت به هیچ‌یک از ائمه علیهم السلام به کار نرفته است. درباره آنان، خصوصاً امیرالمؤمنین علیه السلام، از تعبیر «خلیفه رسول الله» و «وصی رسول الله» و «خلیفه علی عباد» استفاده شده است. از جمله در زیارت مطلقه امیرالمؤمنین که مرحوم «محدث قمی» به نقل از «شیخ مفید» و «شهید ثانی» و

محدثان معروف است که می‌گویند جانش را بر سر تصلب در اعتقادش داد، زیرا زیر بار اعتقاد به خلق قرآن نرفت. لذا اهل سنت، او را از شهدای راه حق می‌دانند.

«سیدابن طاووس» نقل کرده است، چنین می‌خوانیم:

«السَّلامُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَصِيِّ رَسُولِ
اللَّهِ وَخَلِيفَتِهِ وَالقَائِمِ بِأَمْرِهِ».

هم‌چنین تعبیری از قبیل «عَلَى حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ»^۱، «عَلَى حُجَّةِ اللَّهِ وَخَلِيفَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ»^۲، «حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ»^۳، «أَنْتَ وَصِيِّ وَخَلِيفَتِي»^۴ و تعبیر مشابه این‌ها از سوی پیامبر، همگی تعبیر مختلفی در شأن و منزلت حضرت علی مرتضی‌علیه‌السلام است. ولی در هیچ‌یک از آن‌ها، تعبیر «خلیفه‌الله» دیده نشده و تواند بیانگر این حقیقت باشد که این تعبیر به وجود مقدس امام عصر علیه‌السلام اختصاص دارد.

از سوی دیگر روایت مذکور، شاید بتواند اشاره به این آیه‌ی شریفه باشد:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ
نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ؟ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ﴾^۵

۱. کشف الیقین فی فضائل أمير المؤمنين، علامه حلی، ص ۲۵۷؛ کشف الغمّة

فی فضائل الأئمة، ج ۱، ص ۱۶۱.

۲. الامالی، شیخ صدوق، ص ۸۹.

۳. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۴۶.

۴. الامالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

۵. بقره / ۳۰.

و به یاد آر هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد، در حالی که ما تو را به پاکی می‌ستاییم و تقدیس می‌کنیم؟ گفت: من آن می‌دانم که شما نمی‌دانید.

شاید تعبیر «أَتَجْعَلُ فِيهَا» بتواند بیانگر این حقیقت باشد که هدف اقصای خلقت، از آدم ابوالبشر آغاز شده، به وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف تحقق می‌یابد.

به موجب این آیه، خداوند معلومات قبلی مورد نیاز را نیز به ملائکه داده بود که این موجود، موجودی دارای اختیار است؛ به طوری که هم می‌شود به زور از او کاری خواست و هم می‌شود به اراده‌ی خودش، او را به کاری وا داشت. ضمن این که عوامل مختلف در او اثر گذارند و نتیجه‌ی وجودی این عوامل مختلف، تضاد در اثر گذاری است. عاملی اقتضا می‌کند تا شخص با رغبت به کاری اقدام کند و اقتضای عامل دیگر آن است که شخص بدون رغبت به کاری اقدام ورزد.

به عبارت دیگر، به عنوان مثال؛ عاملی ضروری مانند سود حاصل از کشت و کار، با تنبلی او ناسازگار است و علی رغم میل باطنی با تنبلی و کسالت، صبح اول وقت برخیزد و به آبیاری مزرعه اقدام می‌کند. انسان محصول این ترکیب متضاد است و در نهایت به سمت آن عاملی گرایش می‌یابد که با میل و شهوت درونی او سازگاری بیشتری دارد. در این میان، غلبه از آن میل درونی وی است و حرکت بر خلاف جهت آن، اتفاقی است که کمتر می‌افتد.

سخن ملائکه در این آیه، عبارت دیگر از چنین واقعیتی است.^۱ لذا پاسخی که خدا به فرشتگان داد، در حقیقت دهان ملائکه را بست. پاسخ خدا به ملائکه، در حقیقت به آنان تفهیم کرد که کمال آدمی که می‌خواهم بیافرینم، تنها از راه آموختن است. به آموزش می‌توان این آدم را کمال بخشید. از این رو، آیه می‌فرماید: اصلاً آدم و نسلش آفریده شدند تا در زمین خلیفه باشند. به بیان آیات قرآن، خلیفه کسی است که زمین را آباد کند:

﴿وَأَسْتَعْمَرَ كُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوا﴾^۲

و شما را به عمران و آبادی آن واداشت، اینک از او آمرزش بخواهید!

اصلاً خداوند می‌فرماید که ما آدم را صرفاً برای این زمین آفریدیم. حال اگر از من بپرسید: پس چرا اول او را به بهشت برد؟ خواهم گفت: بهشتی که خدا آدم را برد، دوره‌ی کارآموزی آدم بود، تا ابتدا با دیدن بهشت، مفهوم آبادی را بفهمد و سپس تکلیف خود را نسبت بدان بدانند. حال و روز ما را «شیخ بهائی» در خصوص ذهنیتی که نسبت جناب مستطاب آدم العلماء و حواء الفضلاء داریم، به خوبی بیان می‌کند:

۱. رضوان خدا بر مرحوم میرزا علی اکبر تبریزی باد که بر فراز منبر در نجف و در حضور چندین مرجع تقلید، با همان لهجه شیرین آذری‌اش می‌گفت: «ملائکه گفتند: خدایا! ما تو را تقدیس و تسبیح می‌کنیم. خدا گفت: پُ! من آدم می‌خواهم نه مقدّس! مقدّس به درد من نمی‌خورد!»

۲. هود / ۶۱.

جد تو آدم، بهشتش جای بود

قدسیان کردند پیش او سجود

یک گنه چون کرد، گفتندش: تمام

مُذنبی، مُذنب، برو بیرون حرام

تو طمع داری که با چندین گناه

داخل جنت شوی، ای روسیاه! ^۱

این است که خداوند دو نوع خلیفه دارد: یکی نسل بشر که مأمور به آبادی است، لذا، تنها به لحاظ آبادی خلیفه الله است. دیگری رسولان و فرستادگان الهی که مأمور به تبلیغ احکام و اوامر و نواهی الهی و مبلّغ اراده‌ی حضرت حق جلّ و علا به مردم هستند. این وظیفه‌ای است که قرآن، طی آیاتی که مخاطبشان خاتم انبیاء ﷺ است، به ایشان تبیین می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ﴾ ^۲

تو فقط هشدار دهنده‌ای.

و در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصِطِرٍ﴾ ^۳

تو بر کفار، گماشته و مراقب نیستی.

این‌که به پیامبر می‌فرماید تو بر آن‌ها وکیل نیستی، یعنی مسئول کفر و ایمان آن‌ها نیستی، بلکه تو فقط مبلّغ اراده‌ی ما و احکام الهی هستی. بدین روی، یگانه عامل اجرای اوامر و نواهی

۱. مثنوی نان و حلوا، شیخ بهائی.

۲. هود / ۱۲.

۳. الغاشیة / ۲۲.

الهی - آن‌گونه که کاملاً مطابق اراده‌ی خداوند متعال باشد -، تنها وجود مقدس ولیّ عصر امام زمان (علیه السلام) است. لذا در مجموع؛ خاتم النبیین ﷺ و امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که افضل از وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف است - تا امام عسکری (علیه السلام)؛ با این‌که همگی مبلّغ اراده‌ی الهی بودند، اما هیچ کدام از این‌ها به مرحله‌ی اجرا نرسیدند. یعنی اگر خود خدا می‌خواست زمین را مستقیماً خودش اداره کند، همان کاری را می‌کرد که وجود مقدس ولیّ عصر امام زمان (علیه السلام) در زمین قرار است انجام دهد. لذا حکومت الهی یعنی آن حکومتی که امام زمان (علیه السلام) تشکیل می‌دهد. حتی حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به لحاظ نصّ، الهی بود، ولی به لحاظ اجرایی الهی نبود. آن حضرت حتی نتوانست یک بدعت را که در قالب نماز نوافل ماه رمضان رخ نموده و خلیفه در سر مردم فرو کرده بود، مطابق خواست و اراده‌ی خدا تغییرش دهد. از این رو در کلامی با استشهاد به بیتی از شاعر قبیله‌ی «هوازن»، این‌گونه از مردم متمرّد و خودسرِ زمانه‌اش گلایه سر می‌دهد:

کَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوَى

فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَعَى الْعَدِ

من در سرزمین مُنْعَرَجِ اللَّوَى دستور خودم را به شما دادم، ولی این نصیحت تنها فردا ظهر آشکار شده است. اما چه کند مولا که حرفش خریدار ندارد. و این نیز، درد

دیگری است افزون بر سوز دل و ناراحتی‌های فراوان حضرتش از مردمان خودسر زمان خویش که فرمود:

«و لَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ»^۱.

و لیکن کسی که اطاعتش نکنند، نظرش ارزشی ندارد.

اما کار وجود مقدس ولی عصر امام زمان (علیه السلام) با بقیه ائمه (علیهم السلام) اساساً متفاوت است، زیرا آن حضرت در اداره‌ی عالم بشریت، «خلیفه الله» است. یعنی فرض می‌کنیم مستقیماً همه جمع شوند و بگویند: خدایا ما تو را انتخاب می‌کنیم، همه هم با خدا بیعت کنند، هیچ‌کس نقض بیعت نکند، کسی هم بهانه نیاورد و همه برای همیشه همه در صحنه باشند. البته این‌ها همه‌اش شوخی است و به طنز بیشتر شباهت دارد و مقام حضرت حق جلّ و علا بالاتر از این حرف‌ها است. در چنین شرایطی، اداره‌ی عالم بشریت توسط امام عصر (علیه السلام)، همانند اداره‌ی آن توسط ذات اقدس احدیت است.

ولی مشکل از آن جا است که ما بیشتر از اطاعت خدا، گوش به سخن شیطان می‌دهیم. لذا اگر بگوییم معبود واقعی بشر به لحاظ اکثریت، شیطان است و حضرت حق جلّ و علا تنها معبود اسمی است، بیراه نگفته‌ایم. کدامین از ما، در این دنیا، بنایی طبق نظر امام زمان (علیه السلام) ساختیم، که نساختیم! اصولاً کدامین از ما در یک از هزار رفتارمان طبق میل و اراده‌ی حضرتش رفتار کردیم، که نکردیم! اگر یکی از هزاران را هم رفتار کرده بودیم، معلوم نیست

چقدر از آن مقرون با صداقت بوده است؟

البته همین دلیل وجود چنین جایگاهی رفیع در توانمندی وجود مقدس امام عصر (عجله) در اداره‌ی عالم بشریت است که در این زمان، تمام راه‌های شیطان به سوی آن حضرت بسته است، و ایشان تنها وجودی است که شیطان راهی به سویش ندارد:

«قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غُورِيَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»^۱

(شیطان) گفت: سوگند به عزت و جلال حضرتت، همه مردمان را گمراه خواهم کرد، مگر آن دسته از بندگان که مخلص هستند.

تعبیر «مخلص» در این آیه یعنی آن که خالص است و شیطان راهی به او ندارد. اگر در حدیث معروف «جنود عقل و جهل» دقت کنید - که از وجود مقدس امام هفتم (عجله) خطاب به هشام بن الحکم صادر شده - می‌بینید که وقتی شیطان، حتی یک جاسوس در وجود من نداشته باشد، کاری با من نمی‌تواند بکند. منظور از جاسوس، آن عاملی است که او بتواند به واسطه‌ی آن در من اثر بگذارد و آن وجود یک جزء از هوی است.

هوایی که جاسوس شیطان در وجود من می‌شود، همان میل من است به هر آن چیزی که از آن نهی شده‌ام. ولو این که خوردن غذای ساده و پیش پا افتاده‌ای باشد که پزشک مرا از خوردنش منع کرده باشد. این است که تعبیر «خليفة الله المهدی» تعبیری

است که به وجود مقدس ولی عصر امام زمان اختصاص دارد. لذا مبادا از این که امام عصر علیه السلام به قدرت الهی و اتکای بر ذات اقدس الوهیت به تمامی اهداف خویش نائل می‌گردد، بوی جبر استشمام شود. زیرا اگر در کار خداوند، بنابر جبر بود، که هیچ‌گاه نبوده است، در این صورت به گفته‌ی قرآن:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا﴾^۱

اگر پروردگارت مشیت می‌کرد، همه‌ی اهل زمین ایمن می‌آوردند.

بلکه اوضاع به گونه‌ای خواهد شد که هم مردم سخن او را می‌فهمند و هم این که ایشان به قدرت الهی، توان این را دارد تا مردم را بفهماند و به گونه‌ای به راه بیاورد که بفهمند. روشن است که توان آن حضرت در تفهیم افراد، به قدرت الهی است.

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات بیشتر مردم، فهم ناصحیح آن‌ها از ابعاد مختلف و شگفت‌آورِ توان و اقتدار امام عصر علیه السلام در انجام مأموریت خطیر الهی حضرت او است. کیفیت پیشرفت اهداف آن حضرت، با فکر و ذهن کوتاه و محدود و نزدیک بین ما نمی‌تواند محاسبه و در نتیجه درک گردد. زیرا قدرت ترازوی فکر ما در توزین و تحلیل پدیده‌ها به اندازه‌ی ذهن محدود ما است نه بیشتر. از این رو اندیشه‌ی ما امکان تلقی صحیح از ماسوای عالم محسوسات ندارد.

این موضوع باعث تلقی نادرست و یا عدم درک درستی از اقدامات امام عصر و کیفیت توانمندی آن حضرت در نیل به

اهداف بزرگ و جهانی ایشان به هنگام ظهور شده است. نمونه‌ی چنین تلقی غلط از مسائل را می‌توان در پرسش‌هایی دید که بعضاً اعراب بدوی از خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله می‌پرسیدند. به عنوان نمونه، خود آقایان اهل سنت نقل کرده‌اند که وقتی یک اعرابی به خدمت پیامبر رسید و درباره خداوند، از آن حضرت مطالبی پرسید. آن‌گاه پاسخ‌های پیامبر رحمت را شنید که می‌خواست به او بفهماند خداوند عزوجل در مسیر هدایت و تربیت انسان‌ها از ابزار زور و قدرت استفاده نمی‌کند. در نهایت، معرفت خود را نسبت به خدا با این عبارت بیان کرد:

«لَنْ نَعْدِمَ مِنْ رَبِّ يَضْحَكُ خَيْرًا»^۱

ما هیچ خیری را از جانب خدایی که می‌خندد، از دست نمی‌دهیم.

در حالی که آن مردم نمی‌فهمیدند که این عبارت واقعیت است که فرمود:

«إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نَكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»^۲

ما پیامبران با مردم به اندازه عقل‌هایشان سخن می‌گوییم. بنابر همین اصل مهم؛ در روزگار ظهور، اساساً خیلی از مسائل دگرگون می‌شود. سطح فکری جامعه‌ی انسانی در آن روز به جایگاهی می‌رسد که عامه‌ی مردم خیلی از مسائل را در آن جوّ خاص خودشان می‌فهمند. سطح عمومی بشریت و آن چه حسّ

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲. محاسن، برقی، ج ۱، ص ۱۹۵.

می‌کند، بیشتر و فزون‌تر از آن چیزی خواهد بود که حس نمی‌کنند. در نتیجه امام عصر علیه السلام به آسانی می‌تواند با همه سخن بگوید و همه سخن آن حضرت را بفهمند.

دلیل تأخیر در امر فرج

در روایت آمده است که قرار بوده فرج در سال هفتاد باشد، سپس به سال ۱۴۰ و بعد از آن به وقت نامعلومی به تأخیر افتاده است. این حدیث را نباید به معنی خلف وعده‌ی خداوند دانست. خیر! این ما بوده‌ایم که آن آمادگی لازم را نداشته‌ایم. به هر مقداری که آمادگی پیدا کنیم، خدا بر امر ظهور تصمیم می‌گیرد و امامش را می‌فرستد. بنابراین ما به مقدار آمادگی خود، در ظهور حضرت دخیل هستیم، وگرنه خداوند در اجازه دادن به حجتش در امر ظهور، بخیل نیست.

بر فرض مثال، اگر کسی رؤیای صادقه ببیند که به او بگویند: با دعای شما ظهور، بیست سال زودتر انجام شد، بدان معنا است که وقتی که من به طور جدّی دعا می‌کنم، یعنی جدّاً آمادگی دارم که حضرت بیاید. دعای جدّی آن نیست که هدفم از تعجیل در ظهور، رفع مشکلات شخصی خودم باشد، در حالی که اغلب مردم در دعای بر تعجیل در فرج، تنها گرفتاری‌های شخصی خودشان را در نظر می‌گیرند.

اساس اجابت این‌گونه دعاها قضا و قدر الهی است و ربطی به غیبت امام ندارد. همه‌ی تقدیرات الهی همین‌گونه است. لذا هرچند حجت الهی ظرف تقدیر خدا است، اما خداوند که زمان قیامت و زمان ظهور را می‌داند، به کسی نگفته است.

انتظار مثبت و انتظار منفی

تحلیل امروز از رویکرد اندیشمندان و متفکران شیعی از برآیند حرکت‌های علمی و مبتنی بر اندیشه‌های ناب اهل بیت (علیهم‌السلام)، که تا نیم قرن پیش برای حفظ و حراست از میراث گرانقدر شیعی در موضوع «انتظار در دوران غیبت کبری» صورت می‌گرفت، حاصلش آن شده که این حرکت‌ها را «اسلام مطلق» نام نهادند و بر آن برچسب «انتظار منفی» زده شده و در مقابل، دیدگاه‌های پس از آن دوره را «انتظار مثبت» نام نهاده‌اند. اما باید دانست:

اولاً حقیقت مطلب آن است که انتظار مثبت و منفی، نه در تئوری و نه در عمل، بنا به خواسته و میل و اراده‌ی من و دیگران نیست. زیرا آن کسی که به من بیان فرموده و آموخته که «تو» ی مسلمان، امام زمان داری و امام زمانت خواهد آمد، همان به من نیز یاد داده است که در حال حاضر چه وظیفه‌ای دارم؛ اگر من به وظیفه‌ام طبق دستور عمل کردم، این عمل به وظیفه، «انتظار مثبت» نام می‌گیرد. اما «انتظار منفی» آن است که من عمل به وظیفه‌ی خودم را کنار بگذارم و بگویم می‌خواهم همان کاری را بکنم که امام زمان انجام خواهد داد.

ثانیاً آن چه در عصر غیبت، «انتظار مثبت» نام می‌گیرد، حفظ عقاید شیعه است، کاری که علمای ما در عمل به آن، از هیچ کوششی فروگذار نکرده‌اند. بنابر شهادت مکتوبات و مراسلاتی که از آن‌ها به عنوان میراث غنی شیعه بر جای مانده است، هیچ‌گاه مناقشه‌ای از جانب مسیحیت، یهودیت و هر مخالف دیگری

صورت نگرفت، مگر این که در جای خود، علما به آن پاسخ داده اند. آنان در طول حیات سراسر برکت خویش، بیان احکام و تعلیم مسائل کردند. و تا مقداری که در توانشان بود، به تربیت و پرورش شاگردانی درخور و اهل پرداختند. سخنشان در تئوری و عمل آن بود که وظیفه‌ی ما مبادرت به انجام کارهای امام زمان علیه السلام در زمان غیبت نیست، بلکه امر به معروف و نهی از منکر، آن هم در حد توان، کاری است که منحصر به امام زمان علیه السلام نیست و وظیفه‌ی همگانی است.

گروهی کوتاه اندیش به بزرگان دین و علمای اعلام و استوانه‌های شیعه هم چون شیخ طوسی ها و علامه مجلسی ها اتهام زدند و دشنام دادند و آن ها را - به بهانه‌ی این که علیه حکومت‌های وقت قیام نکردند - سازشکار و ایادی طاغوت خواندند. بدین سان فعالیت‌ها و خدماتشان را «انتظار منفی» تلقی کردند، در حالی که انتظار منفی آن است که من بگویم: می‌خواهم همان کاری را بکنم که خداوند فقط به عهده‌ی امام زمان علیه السلام گذاشته و آن حضرت می‌خواهد بیاید و انجام دهد، نه عمل به وظیفه‌ای که امام صادق علیه السلام برایم تعیین فرموده است. زیرا آن چه من را آماده‌ی پذیرش امام زمان علیه السلام می‌کند، اعتقادات صحیح است، نه این که من به دلخواه خودم تبدیل به یک کاستروی دوم، بلکه بدتر از او شوم. نمی‌شود سخنی درباره‌ی دین خدا گفت که از درونش مارکسیسم تراوش کند. خدا شاهد است که اگر بشنوم هر چه مارکسیسم در کوبا وجود دارد نابود شده است، خوشحال می‌شوم. زیرا بدتر از طاعون و وبا، مارکسیسم جوامع انسانی است.

مارکسیم به جای آن که فرد را به فکر اصلاح بیاندازد، عقده‌ی خرابکاری در وجودش ایجاد می‌کند.

ابعاد گسترده‌ی حدیث «لَوْ لَمْ يَبْقَ...»

عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که رسول الله ﷺ فرمود:

«لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ، لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ فِيهِ رَجُلًا مِنْ وَلَدِي، يُوَاطِي اسْمَهُ اسْمِي، يَمْلَأُهَا عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مِلْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا».^۱

اگر از عمر دنیا تنها یک روز باقی بماند، خداوند آن روز را آن چنان طولانی می‌گرداند تا این که در آن روز مردی را از نسل من بر می‌انگیزد که او همانم من است و زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همان سان که از ظلم و ستم پر شده باشد. این روایت که شیعه و سنی آن را با الفاظ متفاوت و مفهوم متواتر نقل کرده‌اند، نکات بسیار مهمی در بر دارد که توجه بدان‌ها ضروری می‌نماید:

۱ - قطعیت وقوع و عدم دخالت بشر در امر ظهور

یعنی: محال است عمر دنیا به پایان رسد، مگر این که وجود مقدس ولی عصر امام زمان (عجل الله تعالی ظهوره) ظاهر خواهد شد. در آینده و سرنوشت این دنیا و بشریت، دو حادثه‌اند که خداوند، تقدیر این دو حادثه را مخصوص خودش قرار داده است. نه این دو حادثه را

۱. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۳۷۷؛ کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، علی بن محمد خزاز قمی، ص ۲۸۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۶.

از پیش به کسی، حتی فردی از اولیای خود خبر داده و نه برای هیچ‌یک از اولیای خود، محلی از اعراب در ارتباط با زمان و کیفیت وقوع آن قائل شده است.

یکی از این دو واقعه؛ وقوع قیامت و برپایی محشر است. یعنی همان‌گونه که در ابتدای حیات اولیه، مخلوقات به دلخواه خویش پا به عرصه هستی نگذاشتند، در ورود به عرصه محشر نیز بندگان هیچ اختیاری از خودشان ندارند. یکی از شاعران نیهیلیست لبنانی - آمریکایی «ایلیا ابوماضی» (۱۸۸۹ - ۱۹۷۵ میلادی) بود که استشهاد به شعر او صرفاً از باب عدم دخالت بنی‌آدم در امر محشر و روز قیامت است، نه تأیید دیدگاه‌های او. وی می‌گوید:

جِئْتُ، لَا أَعْلَمُ مِنْ أَيْنَ، وَ لَكِنِّي أَتَيْتُ
وَلَقَدْ أَبْصَرْتُ قُدَّامِي طَرِيقاً فَمَشَيْتُ
وَسَأَلْتُ مَاشِئاً أَنْ شِئْتُ هَذَا أَمْ أَبَيْتُ

کَيْفَ جِئْتُ؟ كَيْفَ أَبْصَرْتُ طَرِيقِي؟ لَسْتُ أَدْرِي!
آدم در حالی که نمی‌دانستم از کجا؟ لیکن آمدم. همین
طور پیش روی خویش راهی را دیدم و حرکت کردم و
هم‌چنان راه خواهم رفت. چه بخواهم و چه نخواهم! ولی
این‌که چگونه آمدم و چگونه راه پیش روی خویش را دیدم،
این را نمی‌دانم.

حادثه قطعی دوم، ظهور امام زمان علیه السلام است که من و شما و
هیچ فرد دیگری در آن دخیل نیستیم. فرقی هم نمی‌کند که
اسمش را قیام بگذارید یا سعادت سعدا. آن چه مسلّم است،
همه‌ی امورش تنها به اراده‌ی خداست. و بنابر آن چه رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«الْمُهْدِيُّ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ، يُصْلِحُ اللَّهُ لَهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ»^۱.

مهدی از ما اهل بیت است که خداوند، کارش را یک شبه اصلاح می‌کند.

لذا به یک باره، فرمان الهی به آن حضرت مبنی بر قیام خواهد رسید و نیاز به این هم نیست که قبلاً از دلال‌های بین‌المللی برای قیام خویش اسلحه تهیه کرده باشد!

می‌فرماید: «حتی اگر یک روز از عمر دنیا باقی مانده باشد». این کنایه از قطعیت وقوع امر ظهور است، هر چند اصل آن با تأخیر صورت پذیرد. با این توضیح که اگر این امر به درازا بکشد، این بشریت است که زیان می‌بیند. وگرنه اگر عمر شیعه‌ای کفاف ندهد و در غیبتش به پایان رسد، حداقل، از ثواب تقرب به امام زمان علیه‌السلام بهره‌مند خواهد شد. شیعه‌ای که در زمان غیبت، با ایمان و اعتقاد به او در انتظارش صبر کند، مانند کسی است که در خیمه‌ی آن حضرت به هنگام ظهورش و در رکاب آن حضرت، شاهد شیرین شهادت را چشیده باشد.

۲ - مفهوم «بعث» و «بعثت»

در میان واژه‌های عربی به کار رفته در نصوص روایات مربوط به بشارت یا اخبار به ظهور ولی عصر امام زمان علیه‌السلام، که از راه محدثین غیر امامی نیز وارد شده، تعبیری نهفته است که این تعبیر با هیچ دیدگاه دیگری تطبیق ندارد، جز با دیدگاه امامیه در خصوص امامت و این‌که آن حضرت یکی از همین

دوازده امام است.

از جمله این که اگر روایت «لَوْ لَمْ يَتَّقَ...» از لسان مبارک رسول خدا ﷺ صادر نشده بود، روایات اخبار به «دجال» و تعیین مصداق آن بر «ابن الصیاد»^۱ هیچ کدام به تنهایی نمی توانست ما را به وجود مقدس امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) دلالت کند؛ روایاتی که بعضاً «تمیم الداری»^۲ گسترش داده است، و نیز خروج «نفس زکیّه» و برافراشته شدن پرچم های سیاه از خراسان که به لحاظ استانداری، شاید قم هم می توانسته جزء خراسان به حساب آید، و حسنی یا حسینی بودن کسی که خروج می کند و امثال این ها. تعبیر «بعث» در روایات مورد بحث که در قرآن نیز فراوان به کار رفته است، در همه موارد به خداوند نسبت داده شده است. این تعبیر گاهی در مورد قیامت استفاده شده است، مانند:

﴿وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾^۳

و اگر بگویی شما پس از مرگ زنده می شوید، آنانی که کافر شدند، خواهند گفت: این سحری آشکار است.
گاهی نیز در باره عموم پیامبران به کار رفته است:

۱. تمیم داری شخصی یهودی بود که بعضی از منابع تاریخی، او را بر دجال مورد نظر در روایات تطبیق داده اند. البته بعضی با این نظر مخالفت کرده اند. در مجموع در مورد وی اتفاق نظری وجود ندارد.
۲. وی از صحابه پیامبر ﷺ و نخستین قصه گوی مسلمان و اهل فلسطین می باشد.

۳. هود / ۷.

﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ﴾^۱

و خداوند، پیامبران را به عنوان بشارت دهنده و هشدار دهنده برانگیخت.

حتی به طور خاص درباره رسول الله ﷺ به کار رفته است:

﴿أَذْبَعَتْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۲

و به یاد آور هنگامی را که خداوند، از میان خودشان فرستاده‌ای برانگیخت که آیاتش را بر آنان تلاوت کند، و آنان را تزکیه کند، و بدانان کتاب و حکمت بیاموزد؛ هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بوده باشند.

با دقت در واژه «بعث» که در آیات فوق و نیز آیات مشابه به کار رفته است، متوجه می‌شویم که مفهوم این لغت و اسنادش به خداوند، به حرکت خاصی گفته می‌شود که حالت تدریجی ندارد، بلکه یک مرتبه و ناگهانی توسط عاملی خارج از اراده‌ی متحرک ایجاد می‌شود که در همه موارد مذکور، خداوند آن را به خودش نسبت می‌دهد. شاعر جاهلی «امرؤ القیس» حرکت خارج از اراده‌ی متحرک را این‌گونه به تصویر کشیده است:

﴿كَجَلْمُودٍ صَخْرٍ حَطَّ السَّيْلُ مِنْ عَلٍ﴾.

هم‌چون صخره‌سنگی که سیل از بالا هُلش داده و به پایین انداخته است.

۱. بقره / ۲۱۳.

۲. آل عمران / ۱۶۴.

سیر تدریجی حیات در این دنیا از انعقاد نطفه شروع می‌شود، پس از مدتی به ولادت منتهی می‌گردد و پس از ولادت با جثه کوچکی ادامه می‌یابد تا در نهایت، تبدیل به هیکل بزرگ آدمی گردد. این فرآیند، «رشد» نامیده می‌شود. اما در آخرت به اراده‌ی الهی به یکباره، شخص از حالت قبلی‌اش به حیاتی با وضعیت خاص انتقال می‌یابد و وارد نشئه دیگری می‌گردد که در عرف قرآن و روایات، «بعث» نامیده می‌شود.

لذا وقتی «بعث» به حضرت حق اسناد داده شده باشد، معنایش این است که هیچ عاملی غیر از اراده‌ی او در این کار دخیل نیست. از این رو، تنها عامل بعثت انبیاء و نیز وجود مقدس امام زمان (علیه السلام) به هنگام ظهور، اراده‌ی حضرت حق جلّ و علا است. بنابراین اساس منصب این وجود مقدس، الهی است، مهدویتش الهی است و هر آن‌چه از لوازم منصب الهی باشد، در او وجود دارد.

نکته مهم در کاربرد این واژه، آن است که در تمام موارد آن، نمی‌توانیم در خصوص زمانش قبل از وقوع، اظهار نظر کنیم. تنها چیزی که می‌توان گفت، این است که مانند بعثت خود پیامبر، حضرتش قبل از بعثت، اطلاعی از زمان بعثت خویش نداشت، تا این‌که فرمان الهی بر این امر مهم به ایشان ابلاغ شد:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ﴾^۱

ای جامه به خود پیچیده! برخیز و (مردمان را) هشدار ده!

وجود مقدّس امام عصر علیه السلام نیز از زمان ظهور خویش اطلاعی ندارد. لذا اگر آیه فوق و آیات پس از آن، نخستین آیاتی باشد که بر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله نازل شده باشد، باید دانست که رسالت، هیچ عاملی جز اراده‌ی حضرت حق ندارد. البته آماده کردن پیامبر برای ایجاد شایستگی جهت تحمّل وحی و رسالت الهی، نکته مهمی است که نمی‌توان از آن غفلت کرد. امّا علم نسبت به زمان ایجاد این آمادگی در وجود آن حضرت، امری است که اظهار نظر درباره آن، به فضولی بیشتر شباهت دارد.

«بعث» در روایت مورد بحث

وقتی خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله واژه «بعث»، آن هم «بعث الهی» را در خصوص مهدی آل محمّد عجل الله فرجه الشریف به کار می‌برد، می‌رساند که آن چه از ناحیه‌ی خداوند مصحّح رسالت الهی است، و موجب شده تا حضرت حقّ جلّ و علا این امر خطیر را تنها به خودش نسبت دهد، عیناً در موضوع بعثت مهدی آل محمّد علیه السلام نیز جاری است. یعنی بعثت آن حضرت نیز، از شؤون مختصه‌ی خداوند متعال است.

لذا وجود این شایستگی در آن امام همام، امری نیست که در طول زمان و به تدریج در اثر تلاش و مجاهدت ایجاد شده باشد. بلکه به مفهوم دقیق کلمه، چنین اهلیتی یکباره با اراده‌ی حق تعالی به آن حضرت، با تمامی لوازم آن، اعطا شده است. جالب این که خداوند در بیان ماجرای هابیل و قابیل، از فرمان الهی به «کلاغ» سخن می‌گوید که کندنِ قبری را به قابیل برای دفن برادرش بیامزند. در این رویداد، از همین واژه استفاده می‌کند:

﴿فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا﴾^۱

و خداوند، کلاغی را برانگیخت.

یعنی کلاغ آمادگی قبلی نداشت و در حقیقت این کاره نبود. بلکه خدا یکباره به کلاغ فرمان داد، چنان که بعد از آن هم چنین کاری از او سر نزد. هدفش تنها این بود تا به فرمان الهی، به قابیل روش دفن برادر مقتولش را آموزش داده باشد.

نکته مهم دیگری که از تدبّر در روایت فوق الذّکر می توان بدان رسید، این است که «بعثت» از قبیل مناصبی است که خدا کسی را واسطه‌ی دستیابی به آن قرار نداده است، بلکه منصوب آن را خداوند خودش برگزیده و برمی‌گزیند.

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ، مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^۲

پرودگار تو هر آنچه را مشیت کند، می‌آفریند و برمی‌گزیند، و آن‌ها را اختیاری نیست.

بعثت در امری بدین اهمیت، منصبی در عداد رسالت الهی است. وقتی به دنبال رسالت خاتم انبیاء علیهم‌السلام قرار می‌گیرد، بدان معناست که هر آن چه از حق طاعت که شیعه با زیربنای عصمت و لوازم آن در معنای الهی امامت بدان قائل است و خداوند به خاتم انبیاء علیهم‌السلام داده است، همان را به ائمه علیهم‌السلام و وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز داده است.

واضح است که اگر کسی قائل به خاتمیت پیغمبر نباشد، حداقلّ مطلب این است که ایشان را مبعوث الهی می‌داند. بدیهی

۱. مائدة / ۳۱.

۲. قصص / ۶۸.

است که اعتقاد به بعثت، منهای نبوت، عصمت و همه‌ی خصوصیات آن را به دنبال خود دارد. این بدان معنی است که قول به امامت آن حضرت برای یک شیعه معتقد محفوظ است. حال بر این اساس، اگر آقایان، ائمه دیگر را به این معنا نپذیرند، مجبور خواهند بود تا از تعبیر «یبعث الله» در کلام رسول خدا ﷺ، مهدی آل محمد ﷺ را در معنای امامت و یکی از دوازده امامی که پیغمبر نسبت بدانان خبر داده است، بپذیرند.

این یعنی این که یا باید قائل به فاصله‌ای هزار ساله بین عهد امامت و ولادت آن حضرت شد، که البته چنین قولی به گفتار دیوانگان بیشتر شباهت دارد؛ یا باید قائل به ولادت و غیبت و ظهور پس از غیبت گردید. این راهی است که بنابر مفاد حدیث، چاره‌ای از پذیرش آن نداریم. این می‌رساند که درجه‌ی نازله‌ی هدف از بعثت، پر کردن زمین از قسط و عدالت است، همان هدفی که خداوند «داوود» نبی را بدان فرمان داده است:

«يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ، فَاخْطُبْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ»^۱

ای داوود ما تو را در زمین به عنوان جانشینی قرار دادیم. پس بین مردم براساس حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن.

دقت در مفهوم این آیه این حقیقت را می‌رساند که پیامبر خدا به فرمان الهی وظیفه داشت تا بین مردم - که گستره

جغرافیایی شان تنها به اندازه‌ی کشوری مانند فلسطین بود - بر پایه داد، حکومت و فرمانروایی کند و نه قضاوت. البته نه بدان معنی که منهای آن چه که از «داوود» صادر می‌شود، بقیه ارکان حکومتش نیز کاملاً براساس عدالت رفتار می‌کردند. خیر! امکان این که عمل حکام «داوود» مطابق عدالت نبوده باشد، وجود داشته است. مهم آن است که پیامبر الهی مأموریت داشت تا بر قطعه‌ای از زمین ولو کوچک، حکومت الهی تشکیل دهد.

براساس روایت مذکور، در خصوص امتیاز و ویژگی حکومتی که امام زمان (عج) تشکیل خواهد داد، مهم این است که آن حضرت براساس عدالت حکومت می‌کند و زمین را از عدل و دادگری آکنده می‌سازد. این سخن هرگز بدان معنی نیست که در حکومت ایشان ظالم وجود ندارد. خیر! سخن بر سر این است که آن حضرت ظالم نخواهد بود. اما چگونه چنین اتفاقی خواهد افتاد؟ این هم موضوعی است که چون ندیده‌ایم، کیفیتش را نمی‌توانیم بیان کنیم و تنها آرزویمان این است که اگر در آن روز نبودیم، خدای سبحان به ما لطف کند و به ما اجازه دهد تا از آن چه بر روی زمین روی می‌دهد، آگاه شویم.

البته عده‌ای از بندگان خاص الهی، از آن چه بر روی زمین می‌گذرد، آگاه‌اند و در روزگار ظهور، با این که در جوار رحمت الهی به سر می‌برند، اما از دیدن گسترش عدالت در روی زمین، متلذذ، مبتهج و مسرورند. یعنی یکی از لذائذ تمامی آحاد مؤمن جامعه‌ی انسانی آن روز - که در جوار رحمت حق آرمیده‌اند - دیدن ابعاد عدالتی است که تا آن روز، وجدانی حقیقی از آن نداشته‌اند؛

هم‌چنان که امروز برای ما تصور واقعی از زمین بدون ظلم امکان‌پذیر نیست.

درسی مهم از داستان «هابیل» و «قابیل»

یکی از درس‌های زیبایی که در ماجرای قابیل و هابیل نهفته و ما نوعاً به دلیل عدم تدبّر در آیات قرآن، از آن غافلیم، فهم این حقیقت است که اگر کسی شایستگی احراز مقام و موقعیتی را داشته باشد، قطعاً به آن خواهد رسید. پس قرار داشتن کسی در آن مقام و موقعیت، به هیچ وجه مانع رسیدن دیگران به آن مقام نبوده است و نمی‌تواند باشد. توضیح آن‌که:

به عنوان مثال، در مناصب دنیوی که شخص «الف» با احراز اکثریت ده رأی اول به مقامی نائل شده است، وجودش هرگز مانع دستیابی شخص «ب» به آن مقام نیست، گرچه حائز چنین اکثریتی نباشد. نفهمیدن همین نکته باعث شده تا افراد در تکاپو برای دستیابی به مقام مورد نظر و دسیسه برای کنار زدن شخصی هستند که بر آن مقام تکیه زده است. زیرا به حسب ظاهر، در هر زمان تنها یک نفر در مقام مورد نظر می‌تواند قرار داشته باشد. نمونه واضح این رفتار، احساسی است که دانش آموزان در دوران تحصیل نسبت به شاگرد اول کلاس دارند و هر یک به نوبه خود می‌پندارد که اگر او وجود خارجی نداشته باشد یا از بین برود، قطعاً من بر جای او تکیه می‌زنم. این آیه می‌خواهد بفرماید که در دستگاه الهی، چنین ذهنیتی نسبت به افراد، هرگز معتبر نیست.

﴿وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلَ مِنْ

أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ
اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ^۱

داستان دو فرزند آدم را به حق بر آنان بخوان! آنگاه که
قربانی پیش آوردند، از یکی‌شان پذیرفته شد و از دیگری
پذیرفته نشد. (قابیل) گفت: حتماً تو را خواهم کشت.
(هابیل) گفت: خداوند فقط از پرهیزکاران می‌پذیرد.

سخن در این است که قابیل می‌پنداشت که هابیل جایگاه او را
در دستگاه الهی اشغال کرده است و چون خداوند تنها یک قربانی
می‌خواست، اگر او نبود قطعاً قربانی خودش مقبول درگاه احدیت
واقع شده بود. پس راهی جز از میان برداشتن رقیب برای خود
نیافت. خداوند می‌خواهد بفرماید که در درگاه الهی، مناصب
انحصاری و براساس عدد نیست تا حسادت افراد را برانگیزد و در
تلاش و تکیو برای دستیابی به مناصبی بیافتند که جایی در آن
ندارند. در دستگاه الهی اگر ده میلیون نفر با هم استحقاق
دستیابی به درجه‌ای از درجات بهشت را داشته باشند، خداوند
می‌تواند به همان تعداد، جایگاه برای همه افراد شایسته‌ی آن
اختصاص دهد. هرگز این‌گونه نیست که تنها یک نفر بتواند در
درجه‌ای از درجات بهشت قرار گیرد و حضور نفر اول در آن مقام،
مانع از دستیابی دیگران به آن مقام باشد.

لذا یکی از نتایج این داستان آن است که مبدا هیچ بنده‌ای به
لحاظ علم و عملی که بامحاسبه خویش انجام داده است، بر
خودش بنزد و به ذات احدیت اعتراض کند که: «خدایا تو هیچ

کاره‌ای، و اگر فلانی نبود، این من بودم که استحقاق کسب چنین مقامی را پیدا می‌کردم؛ لذا من از جانب خدا مظلوم واقع شده‌ام که قربانی او را قبول کرده و قربانی مرا نپذیرفته است».

از این رو در زندگی عادی خود منهای تعبد لازم، آدمی باید چیزهایی را که می‌شود از حیوانات آموخت، بیاموزد. باید یقین کنیم که اگر خدا نخواهد، نه علمی کامل می‌شود و نه کمالی ایجاد می‌گردد.

قسط و عدل

در خصوص مفهوم قسط باید گفت: قسط یعنی خانه بی‌طبقه‌ای که حتی سقف ندارد و فقط چهار دیواری داشته باشد. به عبارت دیگر، قسط خانه‌ای را گویند که در آن راحتی دنیا و دین - و به تعبیر بهتر: راحتی دنیا و سلامت دین - توأماً فراهم باشد.

مفهوم ظلم

بعضی تصور می‌کنند ظلم یعنی این که کسی بازوی توانا داشته باشد و صبح اوّل وقت که بیرون می‌آید، در جواب سلام همسایه، او را کتک بزند و سر چهار راه وقتی تا کسی برایش نمی‌ایستد، با سنگ بزند و شیشه‌هایش را بشکنند. خیر! ظلم منحصر به این نیست. ظلم یعنی تعدّی به اشخاص. ولی جور به معنی انحراف از آن چه در مقیاس فردی یا اجتماعی باید عمل کرد. بدترین جوری که جامعه‌ی انسانی بدان مبتلا شده، این است که حقایق ثابتۀ در دین را نپذیرفته است.

مفهوم «کَمَا مُلِئْتُ»

بعضی می‌کوشند حدیث «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا» را با عبارت «كَمَا مُلِئْتُ» معنی کنند و بعضی نیز در صددند تا آن را با تعبیر «بَعْدَ مَا مُلِئْتُ» معنی کنند. من خودم «كَمَا مُلِئْتُ» را اقوی می‌دانم. ولی در جهت فهم بهتر عرض می‌کنم:

باید دانست این دو شکل از معنی، در نهایت هیچ تفاوتی با هم ندارند. چون پنداشته‌اند که «بعد ما» به معنی آن است که «ظهور» حادثه‌ای است که زمانش در پی پرشدن زمین از ظلم و ستم فرامی‌رسد؛ در حالی که توجه نکرده‌اند که پدیده‌هایی از قبیل «ظلم و ستم» که بر خلاف مسیر طبع انسانی است، در «آن» (لحظه) حاصل نمی‌شود، بلکه استقرار آن امری تدریجی است. برای وضوح مطلب عرض می‌کنم:

اصولاً طبع انسانی ملایم و سازگار با عدل است. عدل در طبع و ذائقه‌ی انسانی یعنی این‌که: هر کسی توقع دارد هر مقداری از حق که دیگران از آن بهره‌مندند، به شکل متساوی و یا گاهی متناسب، بین همگان توزیع گردد. کلمه «تساوی» برای اموری هم‌چون رفاهیات در گسترش عدالت کاربرد دارد. و واژه «تناسب» برای اموری از قبیل درمان استفاده می‌شود، که در آن دارو را به تناسب تجویز می‌کنند، نه به تساوی.

عدل از امور ملایم طبع است، لذا همه بدان رغبت دارند. ولی آن‌چه بر خلاف طبع همگان است و رغبتی نسبت بدان نیست، ظلم است. لازمه‌ی گسترش ظلم، خو گرفتن به آن است. لذا زمان نیاز دارد و امری تدریجی است. اما عدالت، به عادت و زمان نیازی

ندارد. ظلم و عدل، از نظر ملایمت با طبع، هم‌چون گرسنگی و سیری می‌مانند. وقتی انسان به اندازه‌ی احساس لذت و رفع نیاز غذا بخورد، نیاز ندارد به آن عادت کند و براحتی می‌تواند این را در روزهای بعد تکرار کند. اما از آن جا که گرسنگی کشیدن ملایم طبع آدمی نیست، لازمه‌اش خو گرفتن به آن است. لذا اگر عادت حاصل نشود، فرد نمی‌تواند یک ماه گرسنگی را تحمل کند.

البته «متنبی» (۳۰۳ - ۳۵۴ هجری) شاعر عرب، با بدبینی خاصی به این قضیه نگاه کرده و شعرش در خصوص ظلم، ضرب‌المثل بدبینی شده است. او می‌گوید:

الظُّلْمُ مِنْ شَيْمِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدَ

ذَا عِقَّةٍ فَلِإِعْلَةٍ لَا يَظْلِمُ

ظلم و تعدی، از خلق و خوی همه‌ی انسان‌ها است. اگر دیدی کسی عقیف است و ظلم نمی‌کند، بدان که دچار بیماری شده که ظلم نمی‌کند.

در حالی که قطعاً سخنش اشتباه است. صحیح این است که تثبیت و تحکیم نواقص و محرومیت‌ها و از جمله ظلم، به دلیل آن‌که ملایم طبع نیستند و بر خلاف عدل، از خلق و خوی نفوس نیستند، نیاز به عادت و خو گرفتن دارند. البته منظور از عدالت، آن چیزی است که در سطح درک همه مردم باشد.

لذا براساس آن چه گفته شد، استقرار عدل در جامعه به مراتب آسان‌تر از استقرار ظلم است که لازمه‌اش سپری شدن زمان‌های ممتد است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«وَمَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَاَلْجَأُ عَلَيْهِ أَضِيقُ»^۱.

اگر خلق و خوی کسی از عدالت دلتنگ می‌گردد، ظلم و ستم او را دلتنگ‌تر می‌سازد.

بنابراین حال که زمان ممتدّ زیادی لازم است تا زمین مملوّ از ستم شود، از روایت فوق نمی‌توان برداشت کرد که به یکباره زمین پر از ظلم و ستم می‌گردد. ظلم عمومی و فراگیر در همه‌ی شؤون جامعه یک شبه اتفاق نمی‌افتد.

فصل ۷

آیه امامت و وراثت مستضعفان

سخن را با آیه‌ای از قرآن آغاز می‌کنیم.

﴿تَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.
إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا، يَسْتَضَعِفُ
طَائِفَةً مِّنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ
مِنَ الْمُفْسِدِينَ. وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي
الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. وَنُكِّنْ لَهُمْ فِي
الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا
كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾

بخشی از سرگذشت موسی و فرعون را برای مردمی که ایمان می‌آورند، به حق و راستی بر تو می‌خوانیم. قطعاً فرعون در زمین سرکشی کرد و مردمش را گروه گروه ساخت، گروهی از آنان را به ضعف کشانیده، پسرانشان را سر می‌برید، و زنانشان را زنده می‌گذاشت؛ بی‌تردید او از

مفسدان بود. و ما می‌خواهیم بر آنانی که در زمین به ضعف کشیده شدند، منت نهیم و آن‌ها را پیشوایان مردم و وارثان گردانیم. و برای آنان در زمین، زمینه قدرت و حکومت آماده کنیم، و به فرعون و هامان و سپاهشان که از ایشان‌اند، چیزی را که از آن هراسناک بودند، نشان دهیم.

مفهوم زمان برگرفته از تأسیس علم نحو

ابوالاسود دوئلی، از اصحاب و شاگردان حضرت علی علیه السلام، داستان تأسیس علم نحو یا قانون اعراب‌گذاری در زبان عربی را چنین حکایت می‌کند:

روزی بر امام علیه السلام وارد شدم. دیدم آن حضرت در حال فکر و اندیشه است. به من فرمود: مردم در شهر شما «کوفه»، قرآن را غلط می‌خوانند. می‌خواهم کاری کنم تا لغت عرب از این آشفتگی بیرون آید. گفتم: یا امیرالمؤمنین اگر این کار را بکنید لغت عرب را زنده کرده‌اید. بعد از چند روز خدمت آن حضرت رسیدم. نوشته‌ای به من داد که در آن زیر بنای علم نحو را نوشته بود و از تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف و تعریف آن‌ها شروع می‌شد. بخشی از عبارات امیرالمؤمنین علی علیه السلام چنین بود:

«فَالأَسْمُ مَا أَنْبَأَ عَنِ الْمَسْمَى، وَ الْفِعْلُ مَا أَنْبَأَ عَنِ حَرَكَةِ الْمَسْمَى، وَ الْحَرْفُ مَا أَنْبَأَ عَنِ مَعْنَى لَيْسَ بِأَسْمٍ وَ لَا فِعْلٍ».^۱

۱. الفصول المختارة، شیخ مفید، ص ۹۱؛ المنتظم، ابن جوزی، ج ۶، ص ۹۷؛ تاریخ الاسلام، الذهبی، ج ۵، ص ۲۷۹.

اسم آن چیزی است که بر نامگذاری شده دلالت کند. و فعل آن چیزی است که دلالت بر حرکت و کار مسمی کند. و حرف آن است که دلالت بر معنایی به جز اسم و فعل کند.

استشهاد به سخن امام علی (علیه السلام) به خاطر بیان مفهومی دقیق از زمان به عنوان ظرف تحقق فعل است. زیرا فعل حادث است و آن چه حادث است، دارای زمان است. یعنی در ظرف زمان تحقق می یابد، به طوری که گاهی متعلق به گذشته، گاهی حال و گاهی در آینده است. «زمان» گاهی «مطلق» است و گاهی «نسبی». زمان «مطلق» مانند «گفتم»، زمانی است که بنابر اصطلاح علمای اصول و فلسفه، زمان وقوع آن قبل از زمان نطق من و اخبار از آن در حال حاضر باشد. اما زمان «نسبی» مانند «خواهم گفت» زمانی است که نسبت میزان آن، من متکلم هستم که در حال اخبار از وقوع فعلی در آینده به شما هستم. مثال های دیگر مانند: «يَقُولُ الْآنَ»، «سَيَقُولُ» یا «يَقُولُ غَدًا»، همین نسبی بودن را می رساند.

این فعل مطلق گاهی «ماضی» است که فعل بعدی نسبت به او آینده است؛ مثلاً در جمله ای مانند: «احمد آقا دیروز ساعت پنج گفت که حسن آقا را ساعت شش ملاقات می کنم»، واضح است که فعل «ملاقات می کنم» نسبت به فعل قبلی آینده است. ولی هر دو فعل نسبت به حال حاضر، گذشته اند. اما اگر بگوییم: «دیروز ساعت پنج حسن آقا گفت که احمد آقا را پریروز ساعت یک ملاقات کردم»، زمان هر دو فعل نسبت به هم گذشته است، گذشته ای که اخبار از آن ملاقات، بعد از وقوع فعل است.

آشنایی با سنت الهی در داستان موسی و فرعون

مجموعه‌ای از آیات در قرآن کریم و خصوصاً آیات سوره مبارکه قصص آمده که داستان حضرت موسی علیه السلام و ماجراهای آن حضرت با فرعون را از ابتدا تا انتها بیان می‌کند. این آیات در اصل، در مورد خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و مسیر دعوت الهی است که حاملش وجود مبارک آن حضرت بوده است. البته بر موسی و هارون تطبیق شده، با توجه به آن که می‌بایست فعل این داستان به زمان ماضی می‌آمد، ولی به زمان مضارع آمده است؛ تنها از آن جهت که بدین ترتیب خداوند خواسته است از حال و آینده خبر دهد و سنت‌هایی بیان کند تا ما را نسبت به سرنوشت نهایی و قطعی بشریت آگاه کند. البته نکات بسیار جالبی را نیز در بر دارد که به نظر می‌رسد کمتر در مفاهیم و مقاصد آن‌ها به منظور تبیین ابعاد مهدویت، دقت شده است.

از نگاه تطبیقی؛ در عرف بشری نیز گاهی کسی اصلی را مطرح می‌کند و هدف عملی خود را «تثبیت اهمیت آن در اذهان عمومی» اعلام می‌دارد. هرچند در تعبیر عامه، موارد مهم تطبیقی آن در آینده است. لذا از قبل، مصداقی را برای آن قاعده نشان می‌دهد تا حاکی از این باشد که این مصداق نسبت به اصل قاعده، بیانگر تحقق آن در آینده باشد.

می‌دانیم که نمی‌توان کلام حضرت حق را به کلام و عمل بشری تشبیه کرد، اما از باب فهم مقصود لازم است تا مثالی بیان شود:

فرض کنید شخصی به منظور اصلاح امور یک مجموعه، در رأس آن مجموعه قرار می‌گیرد. در ابتدا رفتار شایسته و متناسب

با شرایط مقتضی، در حق کسی که نسبت به او اجحافی صورت گرفته انجام می‌دهد. اما در صورتی که امیدی به اصلاح امور آن مجموعه در همان زمان و شرایط نباشد، می‌گوید: «ما خواستیم نشان دهیم که در این مجموعه اجحافی صورت گرفته و می‌شود متعدّی را به گونه‌ای که من عقوبت کردم، کیفر داد». اما اگر بخواهد قاعده و روال کار خودش را توضیح دهد، می‌گوید: «ما با این کار خواستیم نشان دهیم که در آینده نیز با متعدّیان نسبت به حقوق مردم نیز به همین منوال رفتار خواهیم کرد». بدین ترتیب کاری را که در گذشته انجام داده، به عنوان سنّت خویش در آینده بیان می‌دارد، تا گفته باشد این مصداقی بود از سنتی که در آینده اعمال خواهد شد.

هر چند این بیان برای آیندگان، کمی هم جنبه‌ی شعارگونه پیدا می‌کند، ولی حق مطلب آن است که آن چه جنبه‌ی شعارگونه به خود می‌گیرد، همیشه مربوط به آینده است و شعار دادن برای وقایع گذشته معنا ندارد. لذا در موضوع مورد بحث آیه، تحقق شعاری که در آینده صورت خواهد گرفت، به معنی تحقق اراده الهی در عمل به وعده‌ای است که قرار است در آینده محقق شود؛ وعده‌ای که مصداق آن در گذشته نسبت به موسی و هارون و در مقابله با فرعون و هامان و جنود آن‌ها در عمل نیز تحقق پیدا کرده است.

حقیقتاً می‌توان آیات سوره مبارکه قصص، و به شکل جزئی‌تر، آیات دوم تا ششم را، مهم‌ترین و گویاترین بخش آیات الهی در موضوع مهدویت دانست. اگر بخواهیم درباره‌ی این آیات به صورت تطبیقی بحث کنیم، مشخصاً چهار تطبیق می‌توانیم

داشته باشیم.

تطبیق اول: سنت الهی و اخبار به ظهور منجی

آغازگر این آیات، آیه زیر است:

﴿تَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ﴾^۱

ما از خبر موسی و فرعون، آنچه را که حقیقت دارد بر تو می‌خوانیم، برای آنانی که ایمان می‌آورند.

نخستین ظرافتی که در این آیه دیده می‌شود، آن است که این آیه‌ی کریمه برای بیان سابقه‌ی عنایت الهی به رسولان خویش است. لیکن مقصود به افهام در این آیه، ما مسلمان‌ها هستیم. زیرا اساساً قرآن مجید قصه‌های گذشتگان را برای کسانی که از جنس گذشته‌اند نقل نمی‌کند؛ چرا که در زمان نزول آیات، تصدیق الهی بودن کلام و آورنده‌اش از سوی مؤمنان، سودی به حال گذشتگان نخواهد داشت. بنابراین، خداوند متعال این داستان را خطاب به پیامبر و نه مؤمنان، به صورت تطبیقی حکایت کرده تا گفته باشد؛ در اصل؛ آن‌که باید از این حقایق آگاه گردد، تویی که رسول الهی مایی و آن‌که باید آیات را بفهمد و از آن‌ها پند و عبرت بگیرد و هدایت شود، آنانی‌اند که به وعده‌های الهی ایمان می‌آورند، نه آنان که ایمان آوردند. البته این منافاتی با فهم دیگران نسبت به قرآن ندارد.

بدین ترتیب با بیانی حاکی از سیاق تطبیقی، آرامشی به

پیامبر می دهد تا در مقابل فشار و اعتراض مسلمانانی که برخی از آنان نیز منافق بودند، آستانه‌ی صبر و تحمل پیامبر بالاتر رود. هر چند تسلی و آرامش پیامبر، آرامش امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، ولی از آن جاکه مسئولیت پیامبر به مراتب فروتر از آن حضرت بود، لذا قطعاً اضطراب بشری اش بیشتر بود. از این رو خداوند متعال خطاب به آن حضرت فرمود:

﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا
الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾^۱

چه بسا که از پی (اعراض) آن‌ها، اگر به این گفتار ایمان نیاورند، خود را از اندوه هلاک کنی.

یعنی: این گونه که پیش می‌رود، شاید از شدت ناراحتی‌ات - به خاطر این که به آیات قرآن گوش می‌دهند و بی تفاوت و با استهزا به تو پشت کرده و می‌روند - جان خود را از دست بدهی.

ضمناً تأکید می‌فرماید که ما بخش حقیقی و راستین داستان موسی و فرعون را بیان می‌کنیم. یعنی آن چه از قول دیگران در این خصوص گفته شده، اعتباری ندارد. آیه بعدی به بیان علت این نوع از سخن گفتن پرداخته است:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا﴾^۲

فرعون در زمین برتری جست و مردم آن را دسته دسته کرد.

۱. کهف / ۶.

۲. قصص / ۴.

ظرافت تعبیری دیگر قرآن مجید در این آیه، آن است که می‌فرماید:

فرعون با ایجاد چند دستگی و اختلاف در افرادی که بر آن‌ها حکومت می‌کرد، خود را برتری داد. لذا به دلیل وجود دیدگاه‌های مختلف، ستمگری او مورد اتفاق همه واقع نمی‌شد. عده‌ای ستمگری او را به سود خودشان می‌دانستند، از این رو مانع لرزش تاج و تخت او می‌شدند. البته سرزمینی هم که فرعون بر آن حکومت می‌کرد و در همین آیه بدان اشاره شده، سرزمین مصر است. پر واضح است که سرزمین‌های دیگر، تحت اشراف و سیطره‌ی او نبوده است.

﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يُذِيعُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۱

گروهی از آن‌ها را به ضعف و زبونی می‌کشید و پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را زنده می‌گذاشت. بدون تردید وی از فسادکاران بود.

﴿و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾^۲

و ما می‌خواهیم بر آنانی که به ضعف و زبونی کشیده

شدند، منت نهیم و آن‌ها را پیشوایان (مردم) گردانیم و ایشان را وارث زمین کنیم. و در زمین قدرتشان دهیم، و به فرعون و هامان و سپاهشان هر آنچه را که از آن حذر داشتند، نشان دهیم.

زادگاه اصلی بنی اسرائیل، منطقه‌ی فلسطین بوده است؛ اما وقتی خشکسالی تقریباً همه‌ی آن مناطق را فراگرفت، مرحله‌ی نخست ورود فرزندان یعقوب به مصر، به منظور سفر برای دریافت غلات صورت گرفت. این سفر به مواجهه‌ی فرستادگان یعقوب با برادرشان یوسف انجامید. در سفر دوم، یوسف به بهانه‌ی گم شدن جام خود و یافتن آن در میان بار «بنیامین» او را نزد خود نگاه داشت. در سفر سوم، که فرزندان یعقوب علیهم‌السلام به امر پدر، برای یافتن یوسف علیه‌السلام و برادرش «بنیامین» راهی مصر شدند، یوسف پس از معرفی خود به برادرانش، از آنان خواست تا به همراه پدر و تمامی خاندان یعقوب به مصر مهاجرت کنند.^۱ این دعوت، نقطه شروع شکل‌گیری و سکونت قوم بنی اسرائیل در مصر به شمار می‌آید که در آن زمان بیش از هفتصد نفر نبوده‌اند.^۲

گویا این دوره تا زمان حیات یوسف یا اندکی پس از آن، به سبب موقعیت ممتاز او در حکومت، دورانی آرام و مناسب برای بنی اسرائیل بوده است و در این مدت، آنان از مهمان‌نوازی یوسف علیه‌السلام برخوردار بوده‌اند:

۱. سوره یوسف / ۵۸ - ۱۰۰؛ کتاب مقدس، سفر پیدایش / ۴۵ و ۱۷ - ۲۸،

سفر ۴۶ / ۱ - ۲۸؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۱۶.

۲. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۰۳.

﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوِيهِ وَ قَالَ ادْخُلُوا

مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾^۱

وقتی بر یوسف وارد شدند، پدر و مادر خود را به آغوش کشید و فرمود: وارد مصر شوید که به خواست خدا در امان خواهید بود.

پس از مرگ یوسف (ع) و برادرانش به عنوان سر شاخه‌های اصلی و نیای بنی اسرائیل، نسل‌های بعدی به سرعت زیاد شدند و قومی بزرگ و فراگیر را تشکیل دادند. با پیدایش حکومت‌های جدید، حاکمان جامعه به بهانه‌ی هراس از طغیان بنی اسرائیل، به سختگیری و برخورد شدید با آنان پرداختند. تا آن جاکه در مدت کوتاهی بسیاری از بنی اسرائیل را به بردگی خویش درآوردند و فرزندان پسر آنان را بعد از تولد، به دستور فرعون زمان موسی سر بریدند.^۲ آیه چهارم از سوره قصص به همین موضوع اشاره دارد. این فرآیند چند قرن طول کشید. در طول این مدت، فرعونیان هم خودشان فاسد بودند و هم مصری‌ها را فاسد کردند. یعنی زنان و فرزندان‌شان مبتلا به انواع فحشا بودند و فلسطینی‌های بعدی، به هر کدام از سرزمین‌های عربی و غیرعربی که رفتند، این سنت سیئه را انتشار دادند.

در این آیات، خداوند می‌خواهد به مستضعفان زمین وعده بدهد که آن‌ها را به آقایی می‌رساند. لذا خبر می‌دهد که وقتی مصیبت‌های وارده از جانب فرعون بر قوم بنی اسرائیل به اوج خود

۱. یوسف / ۹۹.

۲. کتاب مقدس، سفر خروج ۱ / ۱ - ۲۲.

رسید، حضرت موسی علیه السلام را به منظور نجات بنی اسرائیل برانگیخت و توسط او وعده خویش را محقق ساخت.

او و برادرش هارون علیهما السلام با مشاهده این ستم‌ها، برای رهایی بنی اسرائیل از ظلم و ستم فرعون بسیار کوشیدند که این تلاش با دعوت از فرعون برای ایمان به خدا و اجازه از او جهت بازگشت بنی اسرائیل به سرزمین پدری‌شان «کنعان» ادامه یافت.^۱ اما بار دیگر این درخواست از سوی فرعون، موسی و هارون علیهما السلام برای خارج کردن بنی اسرائیل از مصر، راه فرار شبانه را برگزیدند. حضرت موسی علیه السلام فرمان یافت تا با استفاده از تاریکی شب، بنی اسرائیل را از مصر خارج کند و با عبور دادن آنان از دریا، راه رهایی را بر روی آنان بگشاید:

﴿وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَىٰ﴾^۲

ما به موسی وحی کردیم که بندگانم را شبانه روانه کن و راهی خشک در دریا برای آنان باز کن که نه از تعقیب دشمن خواهی ترسید و نه از (غرق شدن) می‌هراسی.

سحرگاهان که فرعون از خروج شبانه بنی اسرائیل و فرار آنها آگاه شد، با لشکری مجهز به تعقیب آنان پرداخت.

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ﴾^۳

۱. کتاب مقدس، سفر خروج ۳ / ۱ - ۱۸.

۲. طه / ۷۷.

۳. یونس / ۹۰.

و بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم. آن‌گاه فرعون و سپاهش
از روی ظلم و تجاوز آن‌ها را دنبال کردند تا این‌که غرق
شدنش در رسید.

مدعا این است که در حقیقت، خداوند با نقل این ماجری و به
منظور بیان سنت خویش، می‌خواهد بفرماید: ما هیچ پیغمبری را
با دستوری قطعی که باید در روی زمین عملی بشود،
نمی‌فرستیم، مگر این‌که عهد کرده‌ایم تا بالاخره روزی این پیغمبر
ما حاکم بر زمین شده و دستور ما را اجرا خواهد کرد. اگر به مرگ
طبیعی مُرد، هر اندازه از دستور ما را که عمل کرد، یعنی اراده‌ی ما
همان مقدار بوده، ولی اگر فرعون یا هامانی مانعش شد؛ و او به
مرگ غیرطبیعی مُرد، ما تعهد می‌کنیم که روز دگری خواهد
داشت و او در نهایت به آن‌چه ما مقرر داشته‌ایم، موفق خواهد شد.

وحی و الهام

در ادامه خدای سبحان می‌فرماید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ
فَأَلْقَاهُ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ
جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^۱

ما به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده. و چون بر
(جان) او احساس ناامنی کردی، به دریایش بیفکن و نترس
و اندوه مدار، که ما او را به تو باز می‌گردانیم و از پیامبران
قرار می‌دهیم.

در این جا این مطلب مهم وجود دارد که وحی مخصوص به پیغمبر نیست. زیرا خطاب به مادر موسی عَلَيْهِ السَّلَام نیز وحی الهی شد؛ البته بعضی ها در این جا گفته اند به مادر موسی الهام شد، که اینان اصلاً نه معنای الهام را فهمیده اند و نه معنای وحی را متوجه شده اند.

الهام به معنای مطلبی است که در دل انسان بیافتد، آن گونه که او آن را دستوری خارج از دل خویش تلقی نکند. مثل این آیه:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^۱

سوگند به نفس و آنچه آن را سامان داد، پس (فهم) فجور و تقوی را به وی الهام کرد.

نیز در دعاها داریم:

«اللَّهُمَّ أَلْهِمْنِي الْخَيْرَ فِي أَمْرِي»^۲

خداوندا توفیق خیر در کارم را به من الهام کن!

توفیق یعنی این که انسان به قدرت خودش بر انجام کار خوب و یافتن مصداق آن پی ببرد. مثلاً احسان، نیازمند دو مقدمه است: اولاً علم به احسان و تشخیص مصادیق آن و افراد نیازمند دریافت آن.

ثانیاً توانمندی و تمکّن جانی و مالی بر انجام آن؛ به طوری که گاهی انسان از تمکّن لازم برخوردار است، ولی تصور می کند که اصلاً نیازمندی وجود ندارد. گاهی نیز ضمن آگاهی از وضعیت و

۱. الشمس / ۶ و ۷.

۲. چنین عبارتی را در منابع موجود نیافتیم. البته شیخ طوسی در المصباح المتعجّد، ج ۲، ص ۵۸۸ آورده است: «وَأَلْهِمْنِي الْخَيْرَ وَالْعَمَلَ بِهِ». (محقق)

شرایط نیازمندان و فقرا امکانی برای مساعدت به آنان ندارد. حال؛ در موضوع بحث ما، الهام یعنی آن‌که خداوند چنان در قلب انسان بیندازد که نسبت به ناتوانان و نیازمندان به احسان، متوجه و متذکر گردد. البته آن‌چه او را قادر بر انجام این فعل می‌کند، علم است. لذا روایت دارد که خداوند برای امتحان بنده‌اش، نکته‌ی مختصری در دلش می‌اندازد. اگر رو بر نتابد و با حُسن قبول و لبیک به این ندای درونی به کار خیر اقدام ورزید، توفیق عمل خیر بیشتری را به او می‌دهد. تا جایی که خودش اساساً منشأ خیر می‌گردد. ولی اگر بی‌اعتنایی کند و با همه‌ی توانمندی که دارد از انجام عمل خیر سر باز زند، او را به حال خویش رها می‌کند.^۱

اما وحی یعنی این‌که: من متوجه این معنا باشم که از جای دیگری خبری به من داده می‌شود. شاهد این قضیه آن است که در هنگام الهام، کسی نمی‌گوید چه کسی این مطلب را به قلبم انداخت؟ راست بود یا دروغ؟ لذا بدون چنین احساسی در اقدام به آن‌چه در قلبش افتاده است، درنگ نمی‌کند. ولی در وحی اصولاً این بحث‌ها مطرح نیست. شخص با آگاهی کامل و درک مناسب، نسبت به منبع خبری که به او داده شده، اقدام می‌کند و به اوامر و دستورات آن وحی عمل می‌کند. قرآن می‌فرماید:

﴿وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۲

و به آن‌چه فرمان داده می‌شوند، عمل می‌کنند.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۵۴؛ بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۴۳.

۲. تحریم / ۶.

لذا ما نمی توانیم بگوییم دیوار و جمادات، درک و شعور ندارد؛ چرا که من و شما توان و قدرت آن را نداریم که به دریافت های جمادات راهی داشته باشیم. ولی متأسفانه با درک ناقص خویش، به این مسائل ورود می کنیم و می گوییم:

از جمادی مُردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان بر زدم

مُردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟

حمله ی دیگر بمیرم از بشر

تا بر آرم از ملایک پر و سر

وز ملک هم بایدم جستن ز جو

کل شیء هالک الا وجهه

بار دیگر از ملک قربان شوم

آنچ اندر وهم ناید آن شوم^۱

این ها مطالبی است که ما تنظیم کرده ایم، وگرنه بدون شک، خداوند به بعضی از انسان ها قدرت هایی داده که به دیگران نداده است. لذا کیفیت اخبار خدا به مادر حضرت موسی، برای افراد بشر به طور دقیق روشن نشده است.

بعد می فرماید:

﴿فَالْتَفَتَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ... فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ

تَقَرَّرَ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلَا تَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۱

پس خاندان فرعون، او را (از آب) گرفتند تا سرانجام دشمن جان آنان و مایه اندوهشان باشد. آری فرعون و هامان و سپاهشان خطاکار بودند... پس او را به مادرش بازگردانیدیم تا چشمش روشن شود و غم نخورد، و بداند که وعده خدا درست است، ولی بیشترشان نمی‌دانند.

در این جا نیز می‌فرماید: بستگان فرعون، کودک را از آب گرفتند تا در دستگاه خود دشمن بسازند. لذا نمی‌توانیم فعل «لَيَكُونَنَّ» را که مضارع است، مربوط به آینده بدانیم؛ چرا که در گذشته اتفاق افتاده است. اما زمان این فعل نسبت به «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ»، آینده محسوب می‌شود.

به ابتدای آیه پنجم برگردیم:

اگر خدا می‌خواست فقط درباره موسی و فرعون بحث کند، باید می‌گفت: «أَرَدْنَا أَنْ نَمُنَّ» یعنی ما چنین خواستیم؛ در حالی که فرموده است: «ما چنین می‌خواهیم».

بنی‌العباس در پانزدهم جمادی الاولی سال ۱۳۲ هجری، در نخستین روزی که می‌خواستند در مسجد کوفه از مردم بیعت بگیرند، «داوود بن علی بن عبدالله بن عباس»، برادرزاده‌اش «ابوالعباس سفاح» را بلند کرده و خطاب به مردم حاضر در مسجد، همین آیه‌ی «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ...» را خواند. پیامش این بود که: ای مردم! امروز شما مستضعف هستید

و ما هم حاکم بر شما ایم و بنا بر سخن قرآن که وعده‌ی الهی است، مقرر شده تا بر شما حکومت کنیم و شما هم با ما بیعت کنید. لذا در پایان سخنان خویش، به منظور تحذیر از هر گونه اقدام خلافی گفت:

«فَأَنَا السَّفَاحُ الْمَبِيعُ وَ الثَّائِرُ الْمَبِيرُ».^۱

من خون ریز بی‌باکم و انتقام‌جوی هلاک‌کننده.

من کسی هستم که آن قدر خون می‌ریزم تا همه بدانند که در ساختار قدرت جدید، سخنی از عفوِ گذشتگان نیست. من کسی هستم که رابطه را قطع می‌کنم. یعنی ما نسل هر کسی را که در حکومت گذشته جانی می‌دانستیم، قطع می‌کنیم.

تطبیق دوم: استضعاف

استضعاف که در این آیه‌ی شریفه با تعبیر «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ» بدان اشاره شده است، بیان حال مستضعف به لحاظ زمان محکمی است نه وقت حکایت. یعنی وقت حکایت، زمان خاتم انبیاء ﷺ است، ولی زمان وقوع حکایت، عصر موسی علیه السلام است. لذا هرگز خداوند نمی‌خواهد بفرماید «خواستیم بر کسانی که این چنین اند منت گذاریم». خیر! بلکه می‌فرماید: «اراده‌ی ما این است که از دادن منصب‌مان که منصب الهی است، به هر کسی، هدفی را دنبال کرده باشیم. از سویی، مصداق واضح صاحب منصب ما در این آیه‌ی کریمه، انبیاء الهی و خاتم انبیاء ﷺ و ائمه‌ی

۱. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۳، ص ۱۴۳؛ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۲۶؛

شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۵۴.

دوازده گانه عليه السلام هستند، و در آیه‌ی کریمه‌ی مورد بحث، از همه آن‌ها به «امام»^۱ که اجمع از رسول است تعبیر می‌کند.

اما جامعه آن‌گونه آن بزرگواران به ناتوانی کشاند که آن‌ها را به شهادت رساند و مانع عملی شدن اراده‌ی ما شده و در نتیجه‌ی عملکرد آنان، این ذوات مقدسه، متمکن از ادای وظیفه الهی خویش نشدند. اینک می‌خواهیم بر آنان منت نهیم.

لذا «اسْتَضَعُفُوهُمْ» را نمی‌توان «وَجَدُوهُمْ ضَعَفَاءً» یعنی «آن‌ها را ضعیف یافتند» معنی کرد. بلکه همان‌گونه که گفته شد، مفهوم آن چنین نیست که جامعه کاری کرده باشند که اهل بیت انجام وظیفه نکنند، بلکه کاری کردند که ناتوان از انجام وظیفه شده باشند. از جمله این‌که مثلاً آن‌ها را کشتند، زیرا هرگز بنا نبوده انبیاء الهی رویین تن باشند. بنا نبوده بتوانند زنجیرهای آهنی را پاره کنند و یا با یک مشت سقف زندان را فرو ریزند و از زندان بیرون آیند، یا به زور و اجبار، مردم را گرد آورند.

به عنوان مثال، امیرالمؤمنین می‌فرمود: «اگر تمامی عرب در مقابل من بایستند، بدانان پشت نخواهم کرد»، اما کار را بر حضرتش به جایی رساندند که یا اعلان ارتداد کند و یا چیزی را تحمل کند که از عهده‌ی هیچ رویین تنی بر نمی‌آمد. به همین ترتیب با سیدالشهداء عليه السلام به گونه‌ای رفتار کردند که در آخرین رجز خویش در عصر عاشورا بفرماید:

۱. ممکن است شخصی رسول باشد ولی امام نباشد. امام یعنی کسی که در تمامی آن‌چه مربوط به او است، یعنی سخن و گفتار و عمل و کردار و پذیرش که آن را تقریر نیز نام نهاده‌اند، لازم الاتباع بوده و حجیت دارد.

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

وَ الْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ النَّارِ

در یک کلام: مرگ به از ننگ و ننگ به از آتش است. واضح است که منظور امام علیه السلام آتش الهی بود نه آتش نمرودی. خلاصه آن که درست این است که «اِسْتَضَعُّوْهُمْ» را «جَعَلُوْهُمْ ضَعْفَاءَ» معنی کنیم.

انبیاء و ائمه همانانی هستند که قرآن ما را در جریان کشته شدن و تکذیبشان از جانب مردم قرار داده و می فرماید:

﴿فَقَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾^۱

گروهی را تکذیب کردید و گروهی را می کشتید.

لذا قرآن اراده‌ی الهی را در حمایت از این مستضعفین حکایت کرده و می فرماید: ما به طور قطعی بر آن ها منت می گذاریم و تعهد می کنیم که این ها را به قدرت رسانیم و وارثان زمینشان گردانیم، و آنان را در زمین مسلط سازیم و توانمند بداریم. نخستین وعده‌ای که بدانان می دهیم، این است که آن ها را «امام» و «مقتدا» قرار می دهیم؛ زیرا مخالفانشان به طور یقین کشف کرده بودند که قدرت ایمان آنان به حدی است که به هیچ عاملی دست از اظهار ایمان بر نمی دارند، لذا نیروی لازم برای مقابله با آن ها را ندارند.

بنابراین، مستضعفی که خداوند در آیه مورد نظر بنا دارد او را امام و وارث زمین قرار دهد، آن کسی نیست که می خواسته یک دانه برنج بخورد، ولی چون به او اجازه‌ی این کار را نداده‌اند،

خداوند می‌خواهد در عوض آن برنجی را به او بدهد که هر دانه‌اش یک من تبریز باشد! خیر! مستضعف آن کسی است که خودش توان انجام رسالت الهی را دارد؛ لیکن مردم از روی سرکشی و طغیان، در او ایجاد ضعف کرده‌اند، یا کاری کرده‌اند که تلقی ضعف از او شده باشد.

به عبارت دیگر، «مستضعف» کسی است که از او سلب قدرت شده یا نسبت به وی تلقی بی‌قدرتی شده است. در آیه مورد بحث که از آیات عجیب قرآن است، هم وعده‌ی ظهور و هم وعده‌ی رجعت مستضعف گنجانده شده است. لذا پیامبر مصداق مستضعف - به آن معنا که جلوی ادای وظیفه‌ی الهی‌اش را بگیرند - نبود.

ما اگر بخواهیم اجمالاً و قبل از تطبیق این قانون الهی، کلیت و جزئیّت آن را از جهت زمان و مکان دریابیم و از این طریق به فهم معنای آیه‌ی کریمه نزدیک شویم، باید بدانیم این کلیت و جزئیّت به حسب اشخاص معنا ندارد. زیرا آنانی را که خدا امام و پیشوا قرار می‌دهد، کسانی‌اند که از همان ابتدا شایستگی امامت داشته‌اند، یعنی همان کسانی که در زمین به ضعف کشیده شدند.

به کار بردن ماده «ضعف» در باب استفعال، دو معنا را می‌تواند برساند: یکی طلب فعل و دیگری ایجاد فعل. «إِسْتَضْعَفَ أَقْوَامًا» می‌تواند چنین معنا گردد که عده‌ای را ضعیف یافت، یا عده‌ای را از انجام کاری که توانش را دارند، ناتوان کرد. استضعاف در این آیه که فعل آن به صورت مجهول آمده، یعنی در آن‌ها ایجاد ضعف شد یا ضعفشان کشف شد، که به هر دو معنا در آیه‌ی مورد بحث صحیح

است، هرچند به نظر من معنای دوم به مقصود حضرت حق جلّ و علا نزدیک تر به نظر می‌رسد.

«فی الارض» یعنی استضعاف مادی

راز عملی نشدن مسئولیت از جانب صاحب منصب الهی، ناتوانی وی در ادای مسئولیت خویش نیست، بلکه این عدم تمکین به موانع و عواملی بر می‌گردد که سدّ راه وی در ادای وظیفه‌اش شده‌اند. زندانی کردن موسی بن جعفر، انتقال حضرت هادی و عسکری از مدینه و تبعیدشان به سامرا، خانه‌نشین کردن امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر فشارهایی که بر سایر ائمه علیهم السلام وارد آوردند، همه از همین قبیل است. این در حالی است که این ذوات مقدسه در برابر این همه موانع مادی پا پس نکشیدند، بلکه آن‌قدر در انجام مسئولیت خویش مقاومت کردند که این تضییقات منجر به شهادتشان شد. لذا مبادا آنان را با مصادیق آیه‌ی شریفه‌ی «الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَمْتَدُّونَ سَبِيلًا» - که بیان حال مردان و زنان ضعیف الجسم، هم‌چون پیرمردان و پیرزنان و کودکان، و آنانی که جرأت اظهار مسلمانی ندارند - یکی بگیرید.

از مابعد آیه یعنی «وَنُكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» که اشاره به فضای حاکم پس از ظهور است، معلوم می‌شود منظور آیه این است که آن‌ها را به لحاظ مادی و نه روحی ناتوان کردند.

منظور از ناتوانی روحی یعنی به گونه‌ای جار و جنجال کنند که طرف مقابل در موضع انفعال قرار گیرد و خجالت کشد یا بترسد، و در نتیجه نتواند از انجام وظیفه‌ای که بر عهده دارد، برآید. ولی

ناتوان مادی یعنی استعداد مادیِ ادای وظیفه‌ی رسالت یا امامت را از رسول و صاحب منصب الهی سلب کنند و در زمین ناتوانشان سازند.

برای فهم معنا و تفاوت ناتوانی و استضعاف روحی با جسمی، به این داستان توجه کنید، چرا که این گونه قصه‌ها گویای خیلی از معانی دقیقی است که بیان خود مطلب بدون این قضا یا بدین گونه واضح نیست.

رشید عالی (۱۸۹۲ - ۱۹۶۵ م) از چهره‌های ناب سیاسی و مظهر ملی‌گرایی عراق بود، که از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۱ سه بار نخست وزیر عراق شد. در جنگ دوم جهانی کوشید تا برای قطع نفوذ بریتانیا در عراق، به کشورهای محور به ویژه آلمان نازی نزدیک شود. در آوریل ۱۹۴۱ کودتایی ضد بریتانیایی را سازمان داد. اما بعد از دو ماه، حکومتش برافتاد. در آن زمان انگلیسی‌ها معاهده‌ای با عراق داشتند که با ایران، علی رغم اعلام بیطرفی‌اش، چنین پیمانی نبسته بودند، و آن این که ارتش انگلیس حق نداشت بیش از سه روز در عراق بماند. ولی انگلیسی‌ها عراق را دوباره اشغال کردند و همه پیمان‌های بسته شده را ملغی دانستند. رشید عالی که مظهر ضدیت با انگلیس نیز بود، پس از شکست کوشش‌هایش در عراق، همراه با شریف نایب السلطنه، امین زکی رئیس ستاد ارتش و حاج امین الحسینی مفتی اعظم فلسطین، شبانه از عراق بیرون آمد و از مرز خسروی به ایران گریخت و به تهران آمد. این واقعه زمانی اتفاق افتاد که رضاشاه هنوز در قدرت خود بود، لذا آن‌ها در تهران با تسلط کامل به شدت

تحت مراقبت جاسوسان شهربانی به ریاست سرپاس مختاری که هر تحرکی را زیر نظر داشت، قرار داشتند؛ تا این که رشید به قصد جلب حمایت‌های هیتلر عازم برلین شد.

به هنگام کودتای نظامی «شریف علی بن حسین» علیه «ملک فیصل دوم» دو ساله، پسر خاله‌ی خود، در شرایطی که نیابت سلطنت بر عهده «عبدالله» دایی‌اش بود، مادرش «شاهزاده بدیعه» او را که کودکی بیش نبود در آغوش گرفت و از صحنه درگیری گریخت و به خانه آیت الله «سید محمد صدر» برد. ولی انگلیسی‌ها به دلیل نفوذی که این مرجع دینی داشت، چیزی به ایشان نگفتند. البته این کودتای نافرجام بیست روز بیشتر طول نکشید و رهبر کودتا به لبنان گریخت و از آن جا راهی انگلستان شد و در آن جا به تحصیل پرداخت. سپس خاندان شاهی عده‌ای را به اتهام اقدام علیه قانون اساسی محاکمه کردند. متهمان هم در توجیه اقدام خویش، به پناه آوردن مادر ملک فیصل به خانه آیت الله صدر استشهد کردند که همکاری‌شان با کودتاچیان از روی ترس بوده است.

استشهد ما به این بخش از این ماجرا است که وقتی شاهزاده با کودک دوساله‌اش به خانه آیت الله صدر پناه آورد، ایشان بیست و چهار ساعت با اتومبیل خودش در بغداد می‌گشت تا بگوید که من فرار نکرده‌ام. معظم له بعدها به خود من گفت: حکومتی‌ها به سراغ من آمدند و از من پرسیدند: آیا شما قبول دارید که این‌ها ترسیدند؟ گفتم: بله! گفتند: آخر چگونه چنین چیزی می‌شود؟ گفتم: ترس مثل شجاعت و یا حب و بغض، از صفات نفسی است.

همه افراد در واکنش به صفات نفسی، طبق یک ضابطه‌ی مشخص رفتار نمی‌کنند و هر کسی ضابطه‌ی خودش را دارد. این مسأله، میزان خارجی ثابتی ندارد که طبق آن بتوانیم بگوییم اگر چنین یا چنان بشود، طرف می‌ترسد. شدت یک حادثه معین ممکن است صد برابر شود و کسی از آن نترسد؛ در حالی که ممکن است شخص دیگری از یک‌صدم آن حادثه بترسد. لذا من شهادت می‌دهم که این‌ها واقعا ترسیده‌اند و شهادت می‌دهم که خودم واقعا نترسیده‌ام.

این ماجرا را آوردم تا بگویم استضعاف روحی در اولیاء حق وجود ندارد. یعنی ولیّ الله، خواه پیامبر باشد یا امام منهای مقام رسالت هرگز نمی‌ترسد. لذا استضعاف در آیه‌ی شریفه استضعاف مادی است، یعنی کاری می‌کنند که او را ناتوان کنند. مثلاً اگر مانند موسی بن جعفر علیه السلام زندانی‌اش کنند، دیگر کاری از دستش بر نمی‌آید. یا مانند امام مجتبی علیه السلام در نبرد تنهایش بگذارند، کاری نمی‌تواند بکند. امام حسین و امیرالمؤمنین علیه السلام را هم بی‌یار و یاور گذاشتند. امام علیه السلام با جار و جنجال جا نمی‌زند و از میدان به در نمی‌رود. لذا امیرالمؤمنین خطاب به خلیفه اول فرمود:

«يَا بَنَ صَهَاكِ الْحَبَشِيَّةِ، لَوْ لَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ، وَ عَهْدٌ مِّنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقَدَّمَ، لَأَرَيْتُكَ أَيُّنَا أَوْضَعُ نَاصِرًا وَ أَقْلُ عَدَدًا».^۱

۱. التفسیر، علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۱۵۹ و ۳۹۱؛ کتاب سلیم بن

ای پسر صهّاک حبشی! اگر نمی‌بود آن‌چه در کتاب خدا است و در پیمانی که از جانب رسول خدا ﷺ با من پیش از این بسته شده است، به تو نشان می‌دادم که کدام یک از ما یاری کننده مان ضعیفتر و تعدادمان کمتر بود.

شاهدی دیگر بر استضعاف مادی ولیّ الله

ویژگی بارز ستمگران و ظلمه هم‌چون معاویه و همتایان او، همواره بهره‌مندی‌شان از قدرت مادی است. آنان به پشتوانه‌ی این قدرت مانع دیگران می‌شوند و شخص را می‌کشند تا وی نتواند رسالت الهی‌اش را به انجام رساند. شاهد قرآنی این سخن، آیه شریفه است:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... وَ اللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ﴾^۱

ای رسول! آن‌چه را که از جانب پروردگارت به تو ابلاغ شده (به مردم) برسان. ... و خدا تو را از دست مردم حفظ می‌کند.

اگر به جای فعل ماضی «أُنْزِلَ» در این آیه، از فعل مضارع «يُنْزَلُ» استفاده شده بود، چنین تعبیری به منزله تعهدی می‌شد که خداوند از رسولش گرفته است مبنی بر این‌که تو باید هرآن‌چه را که حاملش هستی به مردم برسانی. این به منزله‌ی آن است که به مردم گفته باشد: ای مردم! پیامبر متعهد شده تا هر حکم و آیه‌ای

۱۲ قیس، ج ۲، ص ۸۶۶، حدیث ۴۸؛ الصحيح من سيرة الامام علی عليه السلام، سید

جعفر مرتضی عاملی، ج ۱۰، ص ۵۴.

۱. مائدة / ۶۷.

را که به شما نرسانده است - فارغ از زمان نزول آیه که در ابتدای بعثت نازل شده یا در آخر آن که این از جنبه‌های خارجی موضوع است - برساند. بنابراین اگر چیزی را نرساند، معنی‌اش این است که خدا به او نداده و نباید آن را به حساب خیانت رسول تلقی کرد.

ولی فعل ماضی، عظمت این رسالت را می‌رساند که «ما أَنْزَلَ»، متعلق به همه آن چیزی است که خالق عالم بر خاتم انبیاء ﷺ نازل فرموده است؛ یعنی آن چه اگر به مردم نرسد، به معنی آن نیست که پیامبر رسالت الهی را به مردم نرسانده است. بلکه در حقیقت من خدا آن را نگفته‌ام، وگرنه سنت الهی و تعهد پیامبر بر این است که اگر حکمی را من گفته باشم، برساند. شاهد این بیان، وعده‌ی الهی، در عبارت ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ است. یعنی خدا تو را از مردم حفظ می‌کند. این حفاظت، حفاظت از اشتباه و نسیان و افترای عالمانه و عامدانه بر خدا نیست. خیر! بلکه سخن بر سر حفظ پیامبر از شر مردم است.

به عبارت دیگر؛ معنای «ما أَنْزَلَ»، این است که - اگر نگوییم یقیناً، ولی به حساب ضوابط عقلانی - نظر پیامبر این بود که آن گاه که می‌خواهد شروع به ابلاغ کند، همانجا فرصت این ابلاغ را به او نداده و در دم وی را خواهند کشت. البته سوره‌ی مبارکه‌ی مائده در «حجة الوداع» در عرفات و روز عرفه نازل شد. پیامبر مأمور بود تا امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در عرفات و روز عرفه یعنی روز نهم ذی‌الحجه اعلام کند. آن حضرت - بر حسب آن چه منافقان از قبل در تبوک نشان داده بودند و شناختی که از آنان داشت - می‌دانست در این خصوص بیکار نخواهند نشست. لذا اگر به

همین منوال پیش رود، در نهایت حکم الهی ابلاغ نشده و زحماتش هم هدر خواهد رفت. لذا خدای سبحان در هجدهم ذی الحجه تکرار کرد که آن چه را در آن روز فرستادیم، به مردم برسان و اگر نرسانی، اصل رسالت را ادا نکرده‌ای و خدا تو را حفظ می‌کند.

آنان در آسمان و عندالله ناتوان نبوده و نیستند. به همین جهت، حق مطلب این بوده و هست که خداوند متعال می‌خواهد بفرماید: هرگز بنای ما بر این نبوده که همواره جهت پیشبرد اهدافمان نسبت به اجرای سنن الهی استثنا قائل شویم و کاری کنیم تا باکشتن مخالفان امیرالمؤمنین پس از رسول اکرم صلوات الله علیهما و آلهما، آن حضرت بتواند امام مطاع باشد و تنها چهار نفر مانند ابوذر و مقداد و سلمان و عمار باقی بمانند، چرا که ادای وظیفه تنها در گرو امامت بر چنین افرادی نیست و این تنها جزئی اندک و مختصر از ادای وظیفه‌ی الهی امام است.

شواهد قرآنی و حدیثی دیگر مبنی بر مادی بودن استضعاف

با توضیحات گذشته روشن شد که مفهوم استضعاف در این جا مادی است؛ استضعاف مانعی خارجی از ادای رسالت الهی است و هرگز بیانگر هیچ نوع نقصی در وجود کسی که رسالت الهی را بر عهده او دارد، نیست و اصولاً وجود ترس در اولیای برحق الهی معنی ندارد.

اکنون برای استحکام بیشتر بحث، به معرفی شواهدی دیگر از آیات قرآن در تأیید این معنی می‌پردازیم:

﴿وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ﴾^۱

و این‌که پیامبران را به ناحق کشتند.

﴿قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۲

بگو: پس چرا پیامبران خدا را در گذشته می‌کشتید اگر مؤمن بودید؟

﴿أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾^۳

آیا هر بار پیامبری چیزی برایتان آورد که دلخواه شما نبود، تکبر ورزیدید؟ پس گروهی را تکذیب کردید و گروهی را می‌کشتید.

﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾^۴

(ای موسی) تو و پروردگارت بروید و بجنگید. ما همین جانشینیم (حوصله جنگ نداریم).

در سیره و حدیث نیز شواهدی می‌یابیم، از جمله موارد زیر:

بیعت اجباری از امیرالمؤمنین (علیه السلام)

یکی از مصادیق استضعاف، داستان گرفتن بیعت اجباری از امیرالمؤمنین (علیه السلام) توسط اصحاب سقیفه است. وقتی آن حضرت را به زور به مسجد کشاندند، رو به محلی کرد که مکان دفن یا

۱. نساء / ۱۵۵.

۲. بقره / ۹۱.

۳. بقره / ۸۷.

۴. مائده / ۲۴.

جنازه‌ی رسول خدا ﷺ بود، و این آیه را تلاوت فرمود:

﴿وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمِّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتُ بِيَ الْأَعْدَاءَ﴾^۱

سر برادرش را گرفته و به سوی خود می‌کشید. (هارون) گفت: ای پسر مادرم! این قوم مرا تضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند، پس مرا دشمن شاد مکن!

اصل آیه درباره‌ی هارون و موسی و مربوط به زمانی است که موسی از وعده‌گاهی که با خداوند متعال داشت، بازگشت و دید که قومش بت پرست و گاوپرست شده‌اند. آن‌گاه از ناراحتی ریش برادرش هارون را گرفت و به سمت خودش کشید و هارون به موسی ﷺ عرضه داشت: ای پسر مادرم! ریش و سر مرا بگیر! من با آنانی که بت پرست شدند، مخالفت کردم، لیکن آن‌ها مرا ناتوان یافتند.

محل استشهاد امام علی(ع) به این آیه شریفه در داستان اخذ بیعت اجباری از ایشان، این است که: چنین نبود که من ناتوان شدم یا نیرو داشتم ولی اعمال نکردم. خیر! بلکه مرا ناتوان یافتند، زیرا مأمور نبودم تا به اعجاز، ایجاد نیرو کنم، با این که این کار به راحتی از من ساخته بود. ترس من از این بود که بگویی میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و سختم را رعایت نکردی^۲ بنابراین چه بایست می‌کردم؟!

جالب در این قضیه آن است: خصوصياتی که درباره داستان

۱. اعراف / ۱۵۰.

۲. طه / ۹۴.

هارون و موسی است، به طور عجیبی قابل انطباق بر وضعیت علی علیه السلام بعد از رحلت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله با حفظ سطح مقام صاحب منصبان الهی است. اساساً حق این است که بگوییم توطئه از زمان رحلت شروع شد، نه این که منتظر بمانند تا پیغمبر بمیرد، آن گاه توطئه شان را شروع کنند، زیرا آن ها نمی دانستند که پیغمبر چقدر عمر می کند.

استضعافی که درباره امیرالمؤمنین علیه السلام اعمال شد، استضعاف به لحاظ قوای مادی بود، نه ایجاد ضعف به این معنا که لشکری داشته باشد و آن را از او گرفته باشند. لذا اراده‌ی خودشان را بر آن حضرت تحمیل کردند. این است که امام علیه السلام خطاب به رسول خدا زبان به شکایت می گشاید که این ها مرا ناتوان یافتند و نزدیک بود مرا بکشند.

«لوط» پیامبر و خانواده و بستگانش

آیاتی از قرآن که ضمن آن ها به ماجرای «لوط» پیامبر و قومش می پردازد، وجهی دیگر از استضعاف را برای ما روشن می سازد:

«وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ وَمَكْرُأً وَّ مَكْرُنًا مَكْرُأً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»^۱

در آن شهر، نه دسته بودند که در آن سرزمین فساد می کردند و به اصلاح نمی پرداختند. گفتند: ببایید به نام

خدا هم قسم شوید که به طور قطعی به «صالح» و قومش شبیخون بزنیم. سپس به خونخواهی وی (به دروغ) خواهیم گفت: ما در محلّ قتل کسانش حاضر نبودیم و ما قطعاً راست می‌گوییم. و نیرنگی طرح کردند و ما نیز نیرنگی تدبیر نمودیم در حالی که آنان خبر نداشتند.

با فهم معنای آیه، نحوه‌ی به استضعاف کشیدن «لوط» در میان قومش را می‌فهمیم. در شهری که لوط می‌زیست، نه خانواده بودند که به خاطر قدرتی که درخودشان می‌دیدند و تسلطی که بر مردم شهر داشتند، خویشان را بر هر کاری توانمند می‌یافتند. اینان می‌دانستند مردم شهر نیز از کارهایی که خواهند کرد، ناراحت نخواهند شد. از این رو با یکدیگر هم قسم شدند، به خدا سوگند خوردند تا شبانه به لوط و کسانش حمله کنند و آن‌ها را بکشند، سپس به دروغ گواهی دهند که در صحنه‌ی قتل حضور نداشته‌اند. البته در صورتی که حضور می‌داشتند، از لوط و اطرافیانش به طور کامل دفاع می‌کردند.

خداوند می‌فرماید: ما هم مکرشان را با مکر پاسخ دادیم و به لوط دستور دادیم از آن شهر - بدون همسرش که با آنان همدست و همسان بود - بیرون آید. سپس همه را گرفتار عذاب کردیم.

استضعاف قوم لوط، از آن جهت نبود که در طرف مقابل یعنی «لوط» و پیروانش ایجاد ضعف کرده باشند، بلکه از آن جا که عامل حقّ جلّ و علا را در نظر نگرفتند، احساس می‌کردند که آن‌ها را ضعیف یافته‌اند. ولی خداوند مکرشان را بی‌اثر کرد و فهمیدند که خودشان ضعیف‌اند.

ناتوانی در اظهار ایمان

یکی دیگر از مصادیق استضعاف که خداوند در قرآن بدان اشاره دارد، مربوط به آنانی است که در اظهار ایمان خویش ناتوانند. سخن بر سر مؤمنانی از قریش مکه است که کشف کردند اگر بخواهند در دفاع از خود اظهار ایمان کنند، توحیدشان در تضاد با شرک آنان است. لذا از آنانی محسوب می‌شدند که استضعاف در ایمان داشتند؛ یعنی از ایمانی قوی برخوردار نبودند. قرآن استضعاف آنان را این‌گونه به تصویر کشیده است:

﴿الَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا﴾^۱

به جز مستضعفین از مردان و زنان و کودکان که چاره‌ای نمی‌توانند بیندیشند و راهی به جایی نمی‌برند. اینان حتی به لحاظ ضعف در ایمانشان، نمی‌توانند دست تعدی را از خویش دور سازند. لذا این‌گونه دست نیاز به درگاه حضرت حقّ جلّ و علا بر می‌داشتند:

﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا﴾^۲

پروردگارا ما را از این شهری که اهلش ستمکارند بیرون ببر، و برای ما سرپرستی بگذار، و از جانب خود برای ما یاورى قرار ده.

۱. نساء / ۹۸.

۲. نساء / ۷۵.

سخریه گرفتن اعتقادات مؤمن

نوع دیگری از استضعاف، کنشی است که از ناحیه‌ی کفار نسبت به مؤمنان صورت می‌گیرد، که عقاید آنان را در حضور خودشان به سخره بگیرند. این شکل از استضعاف را قرآن این‌گونه بیان می‌فرماید:

﴿وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا^۱﴾

البته خداوند در قرآن بر شما نازل کرده که هر گاه بشنوید آیات قرآن مورد استهزاء و ریشخند قرار می‌گیرد، با آن‌ها منشینید تا سخنی دیگر آغاز کنند؛ چرا که در غیر این صورت شما نیز مثل آنان خواهید شد. مسلماً خداوند همه منافقان و کافران را یکجا در دوزخ گرد خواهد آورد.

مضمون آیه که مخاطبش مؤمنان است، چنین است:

اگر در مجلسی با کسانی همنشین شدید که کفر خود نسبت به آیات خدا را ابراز دارند، بدانها بی‌احترامی کنند و آن‌ها را به سخریه گیرند، از مجلسشان برخیزید؛ مگر آن‌که با آن‌ها شرط کنید تا به سخنان دیگری که ارتباطی با مذهب و اعتقادات شما ندارد، بپردازند. اگر چنین نکنید، شما هم مثل آن‌ها هستید و در این حال، خداوند شما را که در چنین حالتی منافق محسوب

می‌شوید، با آن کافران همگی در یک طبقه از جهنم قرار می‌دهد. استضعافی که در این آیه مورد نظراس، استضعافی است که کافر حسّ می‌کند اگر دین و عقیده‌ی طرف مقابل هم مورد تمسخر قرار گیرد، به رگ غیرتش بر نمی‌خورد. اینان نیز در ایمان خویش مستضعف‌اند.^۱

مراحل اجرای حکم الهی

هریک از احکام الهی که برای بندگان، از ناحیه‌ی حضرت حقّ جلّ و علا به رسول بزرگوارش ابلاغ می‌گردد، سه مرحله دارد: جعل: یعنی الزامی کردن حکم به عنوان یک قانون و دستور الهی و تعیین تکلیف بندگان؛ تا بدانند خداوند متعال آن‌ها را به چه کاری ملزم داشته است. مثل آیه شریفه در مورد تکلیف بندگان به روزه:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى
الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^۲

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! روزه بر شما واجب شد، همان گونه که بر پیشینیان شما واجب گشت، باشد که تقوا پیشه کنید.

در خصوص این مرحله، با دیدن این حکم الهی، وظیفه‌ی

۱. در همین خصوص، بابتی در «کتاب الایمان و الکفر» از اصول کافی به نام «باب المستضعف» وجود دارد که احادیث مربوط به همین جنبه از استضعاف را آورده است.

۲. بقره / ۱۸۳.

ایمانی برای همه کسانی که در دایره‌ی ایمان قرار گرفته‌اند، این است که بگویند: بله، خداوند روزه را بر ما واجب داشته است. از این رو انکار آن به منزله‌ی تکذیب قطعی خاتم انبیاء ﷺ و موجب خروج از ایمان است. ایمان به این حقیقت را که روزه وظیفه‌ی هر مسلمانی است، اصطلاحاً تصدیق به «جعل» می‌نامیم، یعنی الهی بودنِ چنین دستوری را می‌پذیریم.

فعلیت: مرحله‌ی بعدی حکم مرحله‌ای است که شرایط عمل به حکم فراهم می‌گردد. خداوند در ضمن آیات روزه می‌فرماید:

﴿شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾^۱

ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن به عنوان راهنمای مردم و حجت‌های روشنگر و فارق میان حق و باطل در آن نازل شده است. پس هر کس از شما که این ماه را در یافت، باید آن را روزه بگیرد.

بنابراین شرط عمل به حکم و به فعلیت درآوردن آن، ورود در ماه رمضان است. از این رو مثلاً در روز سی‌ام ماه شعبان که یوم‌الشک است، هنوز ورود در ماه رمضان ثابت نشده است، لذا انجام روزه و به فعلیت درآوردن امر الهی، یقینی و قطعی نمی‌شود. تازه پس از این قطعیت، تا زمانی که انسان خود را برای روزه گرفتن آماده نکرده باشد و مثلاً برای جلوگیری از ضعف در

قوای جسمی در سحر و یاشب قبل غذایی نخورده باشد یا این که نیت روزه نکرده باشد، هنوز حکم نسبت به او، به صورت مطلق فعلی نشده است.

تنجّز: این عنوان به مرحله‌ی سوم حکم اطلاق می‌گردد و آن زمانی است که من و شما روزه بگیریم. یعنی برای روزه نیت کنیم و امساک را شروع کنیم.

بیان این سه مرحله در احکام الهی، از آن رو است که گفته باشیم: امامت و نبوت، از مناصب الهی است که مشمول «جعل» می‌گردد:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۱

نیز در مورد حضرت داوود علیه السلام می‌فرماید:

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۲

البته هر جعلی یک «مصحح جعل» لازم دارد که این مصحح را از منظر بشری و انسانی «وجه عقلانی» آن جعل نام می‌نهند. مثلاً به خاطر رعایت وجه عقلانی که مربوط به بشر است، تلاش می‌شود تا انتصابات که در حیات فردی و اجتماعی صورت می‌گیرد، بر مبنای صلاحیت‌ها و اهلیت‌های متناسب، از قبیل تخصص‌ها و تحصیلات و در نهایت ویژگی‌های مرتبط با مناصب مورد نظر باشد.

اما این وجه عقلایی «مصحح جعل» که مناصب الهی نیز از

همین قبیل اند، در حضرت حق جلّ و علا تبدیل به «حکیم» و «خبیر» می شود که به عنوان نمونه، آیه ی «إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ»^۱ از این حقیقت خبر می دهد. این مناصب به جعل الهی صورت می پذیرد و جعل الهی تابع مختصات خودش است، لذا این ویژگی ها مربوط به شرایط، اهلیت ها و توانمندی هایی است که خداوند در کسی پدید آورده و بدین ترتیب، فرد قابلیت تحمل منصب الهی را پیدا می کند. در نتیجه هر نصبی و هر حکمی باید مصلحتی در سطح حکم و الزام به آن یا مفسده ای در عدم الزام به آن حکم در بر گیرد.

البته شایستگی ها با توجه به وسعت دایره ی نبوت و امامت متفاوت می شود و فعلیتش از زمان ابلاغ جعل منصب الهی به وسیله نزول آیه ولایت - یعنی آیه ی «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ»^۲ - محقق می گردد که به دنبال آن خاتم انبیاء ﷺ فرموده است:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»^۳

نیز فرموده است:

«اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»^۴.

«تنجّز» این منصب الهی به هنگامی است که من و شما و

۱. شوری / ۲۷.

۲. مائده / ۵۵.

۳. معانی الاخبار، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۶۷.

۴. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۳۵؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۱، ص ۶۴۳.

همه‌ی امت و آن‌هایی که مخاطب این عبارت در روز غدیر خم بودند، با تمامی وجود پاسخ صریح بدهیم. باید آشکار و روشن در پاسخ به «أَلَسْتُ أُولَىٰ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ» به ولایت امامی اقرار و اعتراف کنیم و تن دهیم که امامتش به مردم ابلاغ شد، ولی مردم از او تبعیت نکردند، و در جبهه مخالفانش قرار گرفته‌اند؛ لذا اکنون آن گرامی امام فعلی مردم نیست.

حق این است که با شیخ صالح کوآز^۱ رضوان الله علیه در قصیده‌ای از او که زبان حال صدیقه کبری علیها السلام است، هم نوا شویم. وی می‌سراید:

أَبْتَأهُ هَذَا السَّامِرِيُّ وَ عِجْلُهُ

عُبِدَا وَ مَالَ النَّاسِ عَنْ هَارُونَ

پدر جانم! از این سامری و گوساله‌اش تبعیت شد، و مردم از هارون روی بر گرداندند.

جعل سابق و لاحق

حال؛ با توجه به مفهوم «جعل» برگرفته از مطالب بالا، دانستن این نکته ضروری است که بدانید جعل دو گونه است:

«جعل سابق» یعنی تشریع و بنای آن چه حسب مورد، از سوی خداوند به واسطه‌ی پیامبرش به مردم ابلاغ می‌گردد. جعل

۱. ابوالمهدی بن حاج حمزه عربی محدث، ملقب به شیخ صالح کوآز (کوزه فروش) از قبیله‌ی «خضیرات» است. وی از شعرای قرن سیزدهم هجری است که به سال ۱۲۳۳ (ق) متولد شده و در سال ۱۲۹۰ (ه. ق) در گذشته و در نجف دفن شده است. شیخ صالح عالمی بزرگوار و در ادب و نحو کم‌نظیر بود. اشعار رثایی او در مجالس عزّا خوانده می‌شود.

مناصب الهی مثل اعلام رسول خاتم به عنوان پیامبر الهی حضرت حق جل و علا به عموم مردم، از این سنخ است. نوع دیگر «جعل لاحق» است که برای توضیح آن باید ابتدا به مفهوم آیه زیر توجه کنید:

﴿إِلَّا تَتَصَرَّوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا
أَثْنَيْنِ، إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ، إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ
مَعَنَا؛ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَ
جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى، وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾^۱

اگر او را یاری نکنید، البته خداوند او را یاری کرده است؛ آن هنگام که کافران او را (از مکه) اخراج کردند (یک همراه بیشتر نداشت). دومین آن دو، به هنگامی که در غار بودند، وقتی به همراه خود می‌گفت: اندوه مدار که خدا با ماست. پس خداوند آرامش خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاهییانی که نمی‌دیدید تقویت کرد و سخن کافران را پست‌ترین قرار داد. و سخن خدا است که همواره برترین سخن است.

این آیه که در اواخر حیات پیامبر نازل شده، می‌فرماید: اگر شما او را کمک نکنید و تنها بماند، وامانده نمی‌شود. زیرا به هنگامی که کافران ایشان را از شهر بیرون کردند، خدا یاری‌اش کرد؛ آن‌گاه که همین پیامبر از مصاحب و همراه خویش پرسید: چرا ناراحتی؟ چرا اندوهگینی؟ تو فکر کردی چیزی به دست نمی‌آوری! در حالی که خدا با ماست، و آن‌چه را که توقع داشتی از

دخل مشركان به تو بدهند، از دكان ديگري به دست مي آيد.

آن‌گاه خدا آرامش را بر پيامبرش فرستاد و او را با لشكرياني كه شما نديده ايد كمك رساند. معني اين سخن آن است كه اگر ديديد رفيق پيامبر در غار، در بازگشت به مدينه راجع به چنين روز و شبی حرفی زد و گفت من نه لشكريان، نه جبهه جنگ و نه ملائكه‌ای را ديدم، فريب سخنش را نخوريد؛ زيرا خداوند سخن كافران را پست تر و سخن خويش را بالاتر قرار داده است.

لذا ما از بازه‌ی زمانی‌ای كه خداوند، وعده‌ی «نَجْعَلُهُمْ أُمَّةً» را عملی خواهد ساخت - همان وعده كه رسول خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بدان مبعوث بود - تعبير به «جعل لاحق» می كنيم. وگرنه اين گونه نيست كه تصوّر شود قرار است ما در آینده اين‌ها را امام قرار دهيم. خيرا! ما اينان را از روز اول، امام قرار داده ايم. ولی مخالفان‌شان به لحاظ حجم و وسعت نيروی مادی خويش، نيروی اين‌ها را كم و نيروی خودشان را زياد ديدند، لذا مانع آنان شدند. اكنون در «جعل لاحق» - كه «نَجْعَلُهُمْ أُمَّةً» به همين موضوع اشاره دارد - امامت آنان تا صبح قيامت ادامه خواهد يافت.

تطبيق سوم: تمكين امام و مستضعفين در زمين

مفهوم «نَجْعَلُهُمْ أُمَّةً»

حال با توجه به آن چه بيان شد، می گوييم: آن دسته از مصالحی را كه خداوند به لحاظ لزوم همگانی بودنشان و نه درجه اهميتشان، امر به وجوبشان کرده است، «جعل تشريعی» می ناميم. در رويداد غدیرخم، خاتم انبياء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، به امر خداوند،

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را با عبارت «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» برای جهانیان امام و پیشوا قرارداد. در این روز جعلی واقع شد، که «جعل تشریعی» نام گرفت، نه جعل «تطبیق تشریع» در روی زمین.

اما برخی مصالح که «تنجّز» وعده‌ی الهی همان جعل است، مصالحی است که خداوند می‌خواهد تا به واسطه آن، مقام الهی که برای بنده‌اش در نظر گرفته، در خارج عملی گردد. مثلاً خداوند مقرر کرده بود تا وعده‌ای که در همان ابتدای بعثت پیامبر، مبنی بر پیروزی‌اش به وی داده بود - یعنی «انجاز» شعار «أَنْجِزْ وَعْدَهُ وَ نَصْرَ عَبْدِهِ» - در روز فتح مکه روی زمین عملی گردد. از این عملی شدن وعده‌ی الهی تعبیر به «تنجّز» می‌شود؛ زیرا پیامبر، از همان ابتدا مبعوث به وعده‌ی داده شده در این آیه بود:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۱

حال؛ خداوند جهت «تنجّز» قطعی و اصلی وعده‌ی خویش، زمینه را به گونه‌ای فراهم می‌کند تا عملاً شخص به مقام امامت فعلی رسیده و همه از او تبعیت کنند. تحقق این مطلب در عینیت یافتن «نَجْعُهُمْ أُمَّةً» و تحقق وعده الهی در آخر الزمان خواهد بود. این است که در آیه‌ی بالا می‌فرماید: ما بر خود الزام کردیم تا برای زمانی گسترده که تا پایان عمر دنیا ادامه خواهد داشت - نه در یک مورد و نه برای مدت زمانی محدود - بر سر آن‌هایی که

مستضعف‌اند، منت نهیم و آنان را امام قرار دهیم. بنابراین به همین مقدار از منشور ولایت که در روز غدیر خم، برایش آیه نازل شد، بسنده نمی‌کنیم و دل خوش نمی‌داریم که سعادت دنیا و آخرت‌مان تأمین شده است. زیرا درست است که اکمال دین به شرط ایمان و کمال آن برای ما محقق شده؛ لیکن به لحاظ مصلحت، هنوز اتفاقی نیفتاده است.

در این آیه، نکته‌ای هست که غالباً از آن غفلت کرده‌اند، و آن تفاوت فعل «نُریدُ» و «أَرَدْنَا» است. استفاده از فعل زمان مضارع و به دنبال آن «أَنْ نَمُنَّ» بیانگر این حقیقت است که خدا می‌خواهد از یک سنت و سیره‌ی الهی خبر دهد.

مضارع از «حال حاضر» و ماضی از «آنچه گذشته است» گزارش می‌دهد. لذا نمی‌توان برای زمانی که آن را «ماضی استمراری الی الابد» نام نهادیم، به دلیل ترتیب افعال به کار رفته در آن، برایش صیغه‌ی خاصی را در نظر گرفت. به آیه بر می‌گردیم:

به دنبال فعل «الْتَفَطُّ» که ماضی است، فعل مضارع «لِيَكُونَ» آمده است. حال وقتی متکلم حضرت حق جلّ و علا باشد، این معنا را می‌رساند که فعل دوم، نسبت به فعل اول آینده است، ولی نه نسبت به فعل بعدی «وَقَالَتْ امْرَأَةٌ» که این فعل، خود مقدمه‌ی افعال بعدی و افعال مضارعی هم چون «أَنْ يَنْفَعَنَا» است که این فعل هم، اتفاقاً نسبت به فعل قبلی خود، آینده است. و در نهایت، ماجرای اطرافیان فرعون، پس از گرفتن کودک از رود نیل و در مجموع سنت مقرر خداوند جلّ و علا را نشان می‌دهد.^۱

۱. قصر فرعون و محل این رویداد در شهر باستانی (Memphis) 

زیرا خداوند، فعل «أَنْ نَمُنَّ» را به هنگام نزول آیه به کار می برد. بدین سان می خواهد بفرماید که اگر در گذشته کاری کردیم، طبق چه قانونی بوده است؛ اکنون هم اگر کاری بکنیم، طبق کدام قانون است، و در آینده هم اگر کاری بکنیم، طبق همین قانون است. از این رو فعل «أَنْ نَمُنَّ» را به صیغه ی مضارع آورده است.

اگر جز این باشد، یعنی ماجرای حضرت موسی علیه السلام تمام شده و به تاریخ پیوسته باشد، تعبیر «تَتْلُو عَلَيْكَ» در ابتدای داستان آن حضرت نمی تواند سودی برای پیامبر و «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» که ما باشیم، داشته باشد.

از دیگر شواهدی که سیره ی حضرت حق در گذشته و حال و آینده را نشان می دهد، استفاده از فعل «نُكِّنُ» در ادامه ی آیه ی شریفه است.

«مَكَّنَّا» و «نُكِّنُ»

خداوند بزرگ در آیه ی شریفه ی قرآن، وقتی می خواهد داستان «ذوالقرنین» را گزارش دهد، فعل ماضی «مَكَّنَّا» را به کار برده و فرموده است:

﴿إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيلًا^۱﴾

ما او را در زمین تمکین دادیم و از هر چیزی برای او وسیله ای قرار دادیم.

✎ میفیس، واقع در کناره رود نیل، در ۱۹ کیلومتری جنوب غربی قاهره کنونی، در قسمت علیای مصر و در کنار آثار مهم فراعنه قرار دارد. شهری که بعدها از آن به عنوان معدن سنگ استفاده شد.

۱. کهف / ۸۴.

اما وقتی می‌خواهد سنت خویش را با نقل حکایت حضرت موسی علیه السلام و فرعون بیان فرماید، فعل «فُكِّنُ» را به کار می‌گیرد. «الأرض» که قرار است خداوند، مستضعفان را در آن تمکین دهد و در آیه «أَسْتَضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ»^۱ بدان اشاره شده است، با آن چه در آیه‌ی «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»^۲ داوود پیامبر علیه السلام را در آن مأموریت داده است، تفاوت کلّ و جزء دارند. در این آیه، خداوند به داوود علیه السلام، فقط در رقعهِی آبادِ بشری آن روز که بخش مختصری از زمین بود، برای ایجاد حکومتی برحق مأموریت داد.

اما ارضی که طبق قرار و سنت الهی قرار است مستضعفین برای همیشه در آن تمکین یابند، «ارض» در مقابل «سما» است. یعنی همه‌ی آن زمینی که تمام قدرت‌های حاکم بر آن، به نسخ الهی توسط مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف منسوخ خواهند شد؛ حکومت‌هایی که تنها به جنایت مستقر شد و تنها از راه سقوط قدرت آنانی که خیال می‌کردند چندین نسل خویش را برای ادامه قدرتشان ساخته‌اند؛ آنانی که آن چنان قدرتشان را بر مردم تحمیل کردند که انگار مردم تسلیم مطلق آنان‌اند.

از این رو یکی از مصادیق تحقق تمکین، تمکین غاصبان حقوق اهل بیت علیهم السلام پس از ظهور و در دوران رجعت آن نفرین شدگان خواهد بود. از آن جا که خدا با کسی دشمنی ندارد و بنا

دارد تا پیروزی دینش را به هر کسی که نسبت به ولیّ مستضعفش تعدی کرده نشان دهد، بنابراین ما بخشی از این تمکین را می‌توانیم بفهمیم و بخشی دیگر را خود ائمه علیهم‌السلام نشان خواهند داد. از این رو نیازی نیست تا آیه و روایات مربوط به آن، به بیان تک تک اسامی این غاصبان بپردازند. ولی اقتضای تمکین از وجود مقدس امام زمان علیه‌السلام چیزی جز این نخواهد بود که رؤوس ضلالت، مقهور آن حضرت واقع خواهند شد.

در خصوص یکی از جهات شؤن تمکین امام زمان علیه‌السلام این نکته نیز گفتنی است:

در تمکین از آن حضرت، بنابر انقیاد خلاق با توسل به زور نیست، اما ما با کسانی روبرویم که پس از شنیدن یکصد هزار دلیل، باز خواهند گفت: سیدنا فلان، و به سران باطل خود سر سپرده‌اند. در پاسخ آنان می‌توان گفت: در رجعت، سران اولیه‌ی کفر و نفاق باز خواهند گشت تا پیروانشان، از زبان خودشان، اعتراف و اقرار بر حقانیت امام زمان علیه‌السلام را ببینند و بشنوند و سپس ایمان آورند.

«مورث» و «وارث»

تعبیر بعدی در این آیه که باید توضیح داده شود، «نَجْعَالَهُمُ الْوَارِثِينَ» است:

در فرهنگ قرآن و سنت، اساس «مورث» و «وارث» این است که مالی دست کسی باشد؛ آن‌گاه براساس رابطه‌ی از پیش تعریف شده‌ای که بین آن دو برقرار است، از «مورث» به «وارث» منتقل گردد. گاهی که ارث شخصی است، می‌توان فرض کرد که صد وارث

از صد مورث، خانه‌های محله‌ای را یا به بیع و یا به مرگ، به ارث ببرند. اما اگر محله‌ای متعلق به یهودیان بود و سپس مسلمان‌ها وارث این محله شدند، در این صورت این محله از مالکیت یهود خارج شده و به مالکیت مسلمانان در آمده است.

اما اگر فرض کنیم پس از پنجاه سال دوباره یهودی‌ها آمدند و این محله را خریدند، دیگر «وارث» و «مورث» مصداق نخواهد داشت؛ زیرا در این صورت مسلمان‌ها را «مورث» نمی‌خوانند، بلکه آن‌ها را «از دست داده» می‌نامند. از این رو خداوند مستضعفانی را «وارث» می‌نامد که در روی زمین هستند و به اراده‌ی خدا و جعل الهی، قرار است حکومت و قدرت‌شان آخرین قدرت باشد و خداوند نیز می‌خواهد تا آنان «امام» باشند. لذا در حکومت چهار سال و هشت ماهه امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن حضرت وارث حکومت ابوبکر و عمر نبود، بلکه تنها در برهه‌ای از زمان، حکومت در دست آن حضرت قرار گرفت؛ آن هم نه حکومتی که مورد نظر و خواست امام (علیه السلام) باشد.

از همین رو، آیه مورد نظر می‌فرماید:

اولاً آنانی که مشمول وعده‌ی ما می‌شوند، خودشان «ائمّه» و پیشوا هستند؛ با این توضیح که امام و امامت در این جا به «جعل» نیست، بلکه به «تطبیق» و «تَنَجُّز» محقق می‌شود که این نیز باید معنی گردد.

تحقق امامت امیرالمؤمنین و مصداق عینی یافتن «مُورِثِیت» آن حضرت، زمانی صحیح است که هر کس در روی زمین است، در جنبه‌ی امامتش از او تبعیت کند، و در مورثیت او، حکومتش به

شهادت منقطع نشود و به حکومت مشابهِش منتقل گردد. بنابراین وقتی حکومت آن حضرت طّی فرایند صلح و متارکه‌ی جنگ در عهد امام مجتبیٰ (علیه السلام)، اجباراً به معاویه و بدتر از او منتقل می‌گردد، نه امامتی محقق شده و نه مورثیتی مصداق پیدا کرده است.^۱

مدلول عبارت «مَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ» این است که ما امروز امامی داریم که در قید حیات است و شهید نشده، اما توان حکومت را از او گرفته‌اند. لذا باید عمرش ادامه پیدا کند تا این که خدا او را امام و وارث زمین قرار دهد. نیز، اگر عمر یازده اماممان به شهادت منتهی شد، به وعده‌ی الهی باید امامت همه‌ی آن‌ها در روی زمین با همه‌ی لوازش محقق گردد. تنها آنان‌اند که یکی پس از دیگری حکومت را از کسی مثل خودشان به ارث برد و به امامی مشابه خویش به ارث گذارد و این سیر، تا برپایی قیامت هم‌چنان ادامه پیدا خواهد کرد.

بنابراین وارث حکومت، تنها صاحبان حق‌اند؛ بدین معنا که باید پس از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، حاکمی مثل خودش بیاید. لذا اگر امام حسن (علیه السلام) مجبور به صلح با معاویه شد و حکومت عملاً به معاویه واگذار شد، خود نشانگر این است که معاویه وارث بر حق نیست. این تنها قدرتی است که میان مردم دست به دست می‌چرخد:

۱. این را هم بدانید؛ مطمئناً ویژگی‌هایی که در معاویه بود، در آل سعود و ملاً محمد عمر و امثال آنان هم‌چنان وجود دارد؛ تنها شرایط زمان و مکان عوض شده است.

﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾^۱

و ما این روزها (ی شکست و پیروزی) را بین مردم می‌گردانیم.

لذا می‌بینیم گاهی قدرت به دستِ حقّ مداران و گاهی در دستِ باطل پیشگان است، و هر از چند گاهی بین حقّ و باطل دست به دست می‌گردد. به این «دست به دست شدن» نمی‌توان کلمه‌ی «ارث» اطلاق کرد که قرآن و آیه مورد نظر از آن سخن می‌گوید. بلکه تنها زمانی این اطلاق صحیح است که وقتی قدرت به دست حقّ رسید، دیگر از دستش بیرون نرود. این همان اتفاقی است که بعد از ظهور امام مهدی (عج) و سیطره‌ی آن حضرت بر همه‌ی جهان خواهد افتاد. لذا صرف دستیابی به قدرت، هرگز به معنای برحقّ بودنِ صاحبان آن و اطلاق واژه‌ی «وارث» بر افراد واجد آن نیست.

«نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ» را به طور واضح می‌توانیم مرحله‌ی تکمیلی «نَجْعَلُهُمُ أُمَّةً» بدانیم. یعنی کسی جای کسی را بگیرد، به طوری که همان کاری را که او می‌کند، انجام بدهد. طبیعتاً همان اثری که از «مورث» مشهود است، همان اثر از او نیز مشاهده گردد.

﴿هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَهُوَ وَلِيُّ الْأَمْرِ بَعْدِي، وَوَارِثُ عِلْمِي وَحِكْمَتِي وَسِرِّي وَعَلَانِيَتِي وَمَا وَرِثَهُ السَّيِّئُونَ قَبْلِي، وَأَنَا وَارِثُ وَمُورِثٌ﴾.^۲

۱. آل عمران / ۱۴۰.

۲. خصائص الأئمة (عج)، شریف رضی، ص ۷۵.

او علی بن ابی طالب است. او پس از من ولی امر و وارث علم و حکمت و پنهان و آشکار من است؛ وارث است برای آنچه پیامبران قبل از من به ارث بردند، و من وارثم و از خودم نیز ارث برده می شود.

بدین روی، پیامبر ﷺ در حق آن حضرت فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»^۱

این همان «جعل وارث» است که خداوند در قرآن بدان اشاره می کند، یعنی آن ها را به جای همه ی آن هایی قرار می دهیم که آمدند و این ها نسبت بدانان ظلم کردند و به استضعاف کشاندند. آن قدر به این وارثان قدرت می دهیم تا آنان را از بین ببرند یا دشمنانشان را آن قدر به فلاکت می اندازیم که توان مقاومت در مقابل این ها نداشته باشند.

آن چه در تأیید این تعبیر از ارث بسیار مهم است، این است که این از بین رفتن ها نه تنها به اشخاص، بلکه به نوع و خصوصیت است. از این رو خداوند می فرماید: این میراث به دست آنانی می افتد که خدا می خواهد دست آن ها باشد، نه دیگران که مدعی هستند. خدای بزرگ برای این مقصد، وارثیت را در قرآن به خودش نسبت داده و می فرماید:

«إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِنَّا يُرْجِعُونَ»^۲

مایم که زمین را با هر که در آن است، به ارث می بریم و همه به سوی ما باز گردانده می شوند.

۱. الامالی، شیخ صدوق، ص ۳۵۴.

۲. مریم / ۴۰.

این بدان معنی نیست که در حال حاضر، خداوند مالکیتی بر زمین ندارد تا بخواهد در آینده آن را به ارث ببرد؛ بلکه بدان معنا است که هر قدرت و تملّکی که از سوی بشر بر روی زمین اعمال می‌شود، به اراده‌ی خدا است و منهای اراده‌ی ما چیزی نخواهد بود. در جای دیگر نیز می‌فرماید:

﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۱

این یعنی پایان حکومت‌های غیر الهی بر روی زمین. لذا حکومت خاتم انبیاء علیهم‌السلام به هر مقداری که بود، پایان حکومت بر زمین نبود. بعد از او جدا از علم و حکمت که بیان شد، کسانی هستند که ولایت امر و حکومت بر زمینیان بدان‌ها خواهد رسید؛ همان‌ها که آیات در خصوص آن‌ها به صورت آینده سخن می‌گویند:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۲

نیز می‌فرماید:

﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾^۳

خداوند مقرر داشته است که قطعاً من و فرستادگانم پیروز می‌گردیم، و خداوند قوی و شکست ناپذیر است.

آیات این بحث مکرّر و تعابیرش مختلف است و همگی حاکی

۱. انبیاء / ۱۰۵.

۲. توبه / ۳۳.

۳. مجادله / ۲۱.

از تأکید الهی بر این وراثت است، که خودش بحث مستقلی دارد و در آینده بدان خواهیم پرداخت.

در این میان نکته‌ی مهم و قابل توجه این است که اگر بر فرض محال، قرار باشد بعد از مرحله‌ی امامت ولی عصر امام زمان و ائمه بعدی علیهم‌السلام، مجدداً حکومت طاغوت مستقر شود، عملاً به هیچ وجه وراثتی در روی زمین محقق نشده است، زیرا طاغوتیان هیچ‌گاه وارث زمین نبوده و نخواهند شد.

دفع یک شبهه (وارث)

شاید کسی بخواهد وارث را در قرآن مجید بر کسانی تطبیق دهد که خود قرآن، آن‌ها را به عنوان وارث در بهشت معرفی کرده و درباره آن‌ها می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱

در پاسخ باید گفت:

اولاً آن‌چه در سوره قصص در خصوص وارثان آمده، به قرینه‌ی عبارت «مُكَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»، وارثان در زمین مد نظر است، نه در عالم پس از مرگ و حشر و محاکمه‌ای که بندگان صالح و طالح با آن مواجه می‌شوند. البته سخن گفتن از ارث در بهشت، از مجاز ادبی برخوردار است، چرا که بهشت قبلاً به نام همه‌ی بشر نبوده تا بعداً تعدادی از افراد بشر، به دلایلی دنیاگونه هم‌چون عدم پرداخت اقساط! از دور خارج شوند و چون آخرت را از دست دهند، حق و نوبتشان به دیگران برسد! تنها در دنیا است که

میراث بری براساس ضوابط دنیوی صورت می‌گیرد. ثانیاً خداوند بهشت را به اندازه‌ی مؤمن ساخته است. لذا این‌گونه نیست که مثلاً تعدادی از مؤمنان راهی بهشت شوند و تعداد دیگری از امت پیامبر که در دنیا به نام امت او شناخته شده بودند، جهنمی شوند و در نتیجه جا برای مؤمنان، زیادی بیاید. زیرا هم‌چنان که بیان شد، وارث بودن در آن جا امر مجازی است و با مفهوم وارث در این دنیا تفاوت بسیاری دارد.

اما آن چه معلوم و واضح است، این است که در میان ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام هیچ‌یک از یازده امام، عمر طبیعی خویش را به سر نیاورد. مثلاً امیرالمؤمنین علیه‌السلام بجز جنبه‌ی امامت و اعجاز، به لحاظ جسمی بسیار قوی بود و در وصف قدرت جسمانی خویش می‌فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُوداً»^۱

درخت بیابانی، چوبش سخت‌تر است.

اما این امام همام با ضربت شمشیر، نتوانست عمر طبیعی داشته باشد.

تحقق قطعی منت الهی در رجعت

حوزه‌ی مسئولیت در مسئولیت‌های الهی فقط در سطح دنیا نیست تا مقام مسئول بگوید: ما هرچه خدمت کردیم، باید پاداش معادلش را در دنیا بگیریم، و از طرفی فرستاده‌ی الهی احساس نکند مقام الهی‌اش هدر رفته است، لذا خداوند می‌فرماید: بر او

منت می نهیم.

باز در این جا یادآوری این نکته لازم است که پیامبر، وظیفه و رسالت خویش را به لحاظ مقام الهی و پاداشی که در آخرت بر کارش مترتب می گردد، ادا کرد. اما آن چه بر این حقیقت اضافه می گردد، این است که آن حضرت جهت نتیجه بخش بودن کارش و عملی شدن وعدهی الهی دعا کرده و می فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْجَزَ عَلَيَّ عَبْدِهِ». خداوند هم در اجابت خواستهی پیامبرش می فرماید: «می خواهیم منت نهیم و این ائمه را امامان عملی زمین و وارثان آن قرار دهیم، نه برای این که منشور امامتشان را اعلام کنند، که قبلا اعلام نموده اند؛ بلکه تنها به خاطر پاسخ به درخواست پیامبر عظیم الشأن است که چنین اراده ای داریم».

ما باور داریم که رسول خدا ﷺ «امام» است، اما (علاوه بر واقع امر) به حسب ظاهر ادای رسالت کرده و از عهدهی وظیفهی خویش یعنی ابلاغ بر آمده است. آیهی اکمال دین هم به همین خاطر نازل شده و قرار بر این هم نبوده که حضرتش تا پانصد سال عمر کند. لذا خداوند می خواهد بفرماید بیشتر از ادای این وظیفهی خطیر، از پیغمبر توقع نداشتیم. از این رو حضرتش جزو بازگشت کنندگان در رجعت نخواهد بود.

در ابلاغی هم که پیامبر آن را ادا کرده است، تنها یک درصد آن خطاب به مردم است و بقیه ی خطابات ابلاغ وحی، برای ائمه ی بعدی اش بوده است. لذا ائمه علیهم السلام جزء بازگشت کنندگان خواهند بود. به عبارت دیگر، جمعیت حاضر در غدیر خم حقیرتر از آن بودند که پیغمبر بخواهد یا بتواند آن چه را که ادا کرد، برایشان

عملی سازد. لذا این وظیفه بر عهده‌ی امیرالمؤمنین و یازده امام بعد از او علیهم‌السلام قرار گرفت. دوازدهمین آن‌ها هم‌چنان زنده است و آن‌قدر عمرش طولانی می‌گردد تا این‌که انجاز وحی الهی محقق شود.

لذا پس از ایشان، ناگزیر به هنگام رجعت، یازده نور الهی باز می‌گردند تا هم امام زمین و هم وارثان حکومت بر روی زمین گردند. البته ترتیب بازگشت ائمه علیهم‌السلام در رجعت، بنابر مصالح الهی که خودش می‌داند، به ترتیب نخواهد بود و تقدیم و تأخیر در آن صورت خواهد گرفت.

از این رو؛ من هم معتقدم پیامبر را شهید کردند، ولی نه شهیدی که قبل از پایان رسالتش شهید شده باشد. وقتی آیه‌ی «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» نازل شد، خود پیامبر فرمود: «تُعِثُّ إِلَيَّ نَفْسِي»^۱ یعنی خبر مرگم به من رسیده و کارم تمام شد. در نزول آیه «اکمال» هم همین را فرمود.

البته در این خصوص، روایات به صورت گسترده ورود پیدا نکرده‌اند و تنها مطالبی را مختصراً از باب دلالت التزام - نه دلالت مطابقه - بیان کرده‌اند. لذا نمی‌توانیم به این بحث ورود کنیم که مثلاً سیدالشهداء علیه‌السلام در رجعت چه کاری خواهد کرد. پس به همین مقدار که امام باقر علیه‌السلام فرموده است، بسنده کنیم:

«أَنَّ أَوَّلَ مَنْ يَرْجِعُ إِلَى الدُّنْيَا لِحَاجَتِكُمُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، فَيَمْلِكُ حَتَّى يَقَعَ حَاجِبُهُ عَلَى عَيْنَيْهِ مِنَ الْكِبَرِ».^۲

۱. المعجم الكبير، الطبرانی، ص ۳۳۰، حدیث ۱۱۹۰۷.

۲. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

اول کسی که به دنیا بر می‌گردد، همسایه شما حسین بن علی (علیه السلام) است. او آن قدر حکومت می‌کند که از فرط پیروی ابروهایش بر روی چشمانش می‌افتند.

براساس کتاب و سنت، ائمه (علیهم السلام) به کشته شدن مستضعف شدند و از عهده‌ی انجام وظیفه‌ی الهی منع گشتند، لذا همگی آن‌ها در رجعت باز خواهند گشت. اما در خصوص دیگران، رجعت به افراد خاصی اختصاص خواهد داشت و شامل همه مؤمنان نخواهد شد. بدین ترتیب خداوند می‌خواهد بفرماید: مقام مؤمنانی که در رجعت باز می‌گردند، چنان است که باز هم حاضرند تحمل مسئولیت کنند. البته عده‌ای از بدان امت پیامبر که افراد خاصی خواهند بود نیز در رجعت باز خواهند گشت، تا برای خودشان هم روشن شود که فریب خورده‌اند.

زمان ظهور مانند قیامت است که کسی حتی خود امام عصر (علیه السلام) از وقت آن آگاه نیست. در حالی که ذوات مقدسه معصومین (علیهم السلام) از زمان مرگ خویش اطلاع داشتند تا به نوعی برای آن آمادگی داشته باشند، اما از زمان ظهور هیچ اطلاعی ندارند. شباهت زمان ظهور به قیامت، تنها از جهت عدم اطلاع کسی از زمان و نیز وقوع ناگهانی آن است. اما قیامت نیاز به داشتن آمادگی ندارد، چرا که داشتن آمادگی تا مرحله‌ی مرگ است و بعد از مرگ هرگز سرنوشت تغییر نخواهد کرد؛ زیرا پس از مرگ، کاری از دست انسان بر نخواهد آمد. فقط ممکن است دیگری در حیات دنیا بتواند کاری برای او بکند. از این رو ظهور به عنوان مقدمه‌ای برای امامت و وراثت و تمکّن در دوران رجعت به حساب می‌آید.

خلاصه مطلب و نتیجه آیه

اراده الهی این است تا بر آن کسانی که طواغیت مانع آنان از انجام مسئولیت الهی‌شان شدند، منت نهد و آنان را در چهار زمینه به قدرت برساند:

۱- آنان را عملاً امام گرداند: «نَجْعَلُهُمْ أَئِمَّةً»

۲- اقتدار آنان، عملاً به منزله‌ی پایان ظلم و استضعاف اولیای حق خواهد بود.

۳- دامنه‌ی قدرتشان همه‌ی جوانب جامعه‌ی بشری در حوزه اجتماعی و جغرافیایی را در بر خواهد گرفت: «تُمْكِنَ لَهُمُ فِي الْأَرْضِ»

۴- هرچند فعل «نُزِّيَ» در این آیه در زمان مضارع است، اما بیان سرنوشتی است که در آینده بشریت در انتظار هر طاغوتی است.

شاید گفته شود: از بعضی از روایات چنین بر می‌آید که هر ولی الهی یک فرعون زمان دارد. گوییم: این روایات با تعبیر آیه نیز سازگاری دارد. و آیه‌ی کریمه، فرعون را به عنوان نمونه‌ی طاغوت و هامان را کمک طاغوت و طراح نقشه در مقابل داعی الهی می‌شناساند.

البته کشفیات باستان‌شناسی درباره‌ی فراعنه مصر، صرفاً یک بحث تاریخی است و نمی‌تواند با فرعونی که به مقابله با حضرت موسی (علیه السلام) پرداخت، ارتباط و تطبیق داشته باشد.

جمع‌بندی این آیه‌ی کریمه‌ی قرآن مجید، تحقق قطعی اصلی را در آینده سرنوشت بشریت بیان می‌کند که گذشته‌اش یعنی موسی و طاغوت زمانه‌اش فرعون^۱ و هامان، بخشی از این

۱. البته فرعون، لقب است و اسم خاص نیست.

اصل است. با تثبیت این موضوع، این حقیقت از لسان حضرت حق جلّ و علا تثبیت می‌گردد:

امام، وارث زمین تعیین شده است؛ به اراده‌ی الهی منویات دولت حق را بر زمین اجرا می‌کند و خداوند او را بر همه‌ی اقطار زمین تمکین می‌دهد. لذا رجعت ادامه‌ی این قدرت است. در چنین حاکمیتی هیچ نقطه از زمین به صورت «کنفدرالیسم» اداره نمی‌گردد و اگر قرار است دوباره امام حسین (علیه السلام) برگردد و حاکمیت الهی را اعمال کند، این حاکمیت بر همه‌ی زمین اعمال خواهد شد.

تطبیق چهارم: فرعون و هامان شخصی و بیان قانون الهی

پس از بیان سه جزء از اراده‌ی الهی نسبت به هر صاحب منصب الهی که مورد استضعاف واقع شد؛ بیان جزء چهارم این تطبیق به علت موقعیتی و سرنوشتی است که جبهه‌ی مخالف حضرت موسی و هارون (علیهم السلام) از آن پس بدان دچار شدند.

﴿وَنُرِيْ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوْا يَحْذَرُوْنَ﴾^۱

و به فرعون و هامان و لشکریانشان چیزی را که از آن بیم داشتند، نشان دهیم.

اولاً مسلّم است که بیمی که در آیه‌ی مذکور به فرعون نسبت داده شده، بیم از خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله) یا وجود مقدس ولّی عصر امام زمان (علیه السلام) نبوده است، چرا که او چیزی از آینده نمی‌دانست.

ثانیاً ما معمولاً ذهنیتی مستبدانه از فرعون در ذهن خود داریم که با مدلول بعضی از آیات قرآن سازگاری ندارد. اتفاقاً آن‌گونه که قرآن گزارش می‌دهد، وی چهره‌ای دموکراسی و نه شورایی داشت.

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ، إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ﴾^۱

به من اجازه دهید تا موسی را بکشم و او هم پروردگارش را بخواند. من می‌ترسم که او دینتان را تغییر دهد یا در زمین فساد را آشکار کند.

با توجه به مدلولات آیه، حمل بر صحت قضیه این است که او منتظر اجازه‌ی اطرافیان و صاحبان قدرت در دربار خویش بوده است تا علیه موسی و هارون علیه السلام اقدام کند؛ علاوه بر این که با لحنی تحریک‌آمیز بدان‌ها می‌فهماند این منم که تسلیم شما هستم، ولی موسی که پروردگارش غیر پروردگار من و شماست، تسلیم قدرت شما نیست.

از همین جا این نکته نیز معلوم می‌گردد که فرعون، علاقه مند به حفظ دین سنتی خود و اطرافیانش بوده است. البته در منظر فرعون، فسادى که از آن بیم داشته، سقوطش از مقام الوهیت و مقامی بوده که آن را در انحصار خویش می‌دانسته است:

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾^۲

۱. غافر / ۲۶.

۲. قصص / ۳۸.

و فرعون گفت: ای بزرگان قوم! من برای شما معبودی غیر از خودم نمی‌شناسم.

این در حالی است که علی رغم اقتدار ظاهری که داشته است، به او اجازه ندادند. از این رو نتوانست در موقعی که می‌توانست و می‌خواست، آسیبی به حضرت موسی برساند.

سپس خداوند کیفیت این نشان دادن را که ابتدای آیه‌ی مورد نظر از آن سخن می‌گوید، در آیه‌ی دیگری از قرآن به ما توضیح می‌دهد:

﴿فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ جُنُودَهُ فَنَفَخْنَاهُمْ مِنْ آلٍ مَا غَشِيَهُمْ﴾^۱

فرعون با سپاهش در پی آن‌ها افتاد و موجی از دریا -چنان‌که باید- آن‌ها را پوشاند و در بر گرفت.

با توجه به آن چه گذشت، نه می‌خواهیم و نه می‌توانیم فرعون و هامان را «فرعون و هامان نوعی» در نظر بگیریم؛ نتیجه‌ای که بسیاری کوشیده‌اند تا از این داستان بگیرند.

لذا فرعون و هامان، هر دو شخصیت‌های واقعی و حقیقی بوده‌اند. این آیه نیز در صدد بیان یک اراده و قانون الهی است. البته تعبیر «فرعون زمان» در جای خود تعبیر صحیحی می‌تواند باشد. یعنی آیه‌ی کریمه مورد بحث به لحاظ مدلول صریح و واضحی که دارد، تنها مصحح بیانی که از جانب خداوند متعال دارد، بیان این وعده‌ی الهی است که:

اگر امامی کشته نشد ولی در طول حیاتش هم متمکن از ادای وظیفه‌ی الهی خود نشد، این امام باید در رجعت و در ظهور

مهدی آل محمد علیه السلام بدان وظیفه متمکن گردد. ولی اگر کشته شد، در رجعت خودش باید مشمول این وعده‌ی الهی شود. این قانون الهی، مصداقی جز دوازده امام از اهل بیت پیامبر علیه السلام نخواهد داشت.

مرجع ضمیر در «مِنْهُمْ» مستضعفانی هستند که فرعون و هامان، از آن‌ها بیمناک بودند. در صورتی که فرعون شخصی نباشد، همه‌ی آن طاغیان را شامل می‌گردد که امیرالمؤمنین و یازده فرزندش علیه السلام را کشتند؛ کسانی که دشمنانشان - با تصور این‌که هرگز مقهور آنان واقع نخواهند شد - کمر به قتل آن‌ها بستند. ولی خداوند می‌فرماید: ما به فراعنه‌ی نوعی نشان می‌دهیم که این مستضعفان بر شما چیره خواهند شد.

نتیجه پایانی چهار تطبیق:

از بین چهار تطبیقی که گذشت، تطبیق اول و دوم و سوم به منظور معرفی قاعده و سنت الهی بود. اما تطبیق چهارم مربوط به حضرت موسی علیه السلام و فرعون بود؛ تا ضمن آن به این معنا دست یابیم که تطبیق چهارم صرفاً بیان استضعافی است که مستضعف آن یعنی حضرت موسی علیه السلام متمکن از ادای وظیفه‌ی الهی شد و کسی هم او را نکشت.

ولی حضرت عیسی علیه السلام در درنگ کوتاهی که در این دنیا داشت، به لحاظ عدم تمکن از ادای وظیفه‌ی الهی اش که از سوی مخالفانش نسبت به ایشان اعمال شد، مشمول تعریفی بود که از مستضعف ارائه کردیم. لذا در بازگشتش که مسیحیان خود بدان اعتراف و اقرار دارند، به عنوان تابع و دنباله رو حضرت مهدی

آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف و از مصادیق مستضعف و امامی خواهد بود که خداوند درباره او فرمود:

﴿وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى بَنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ﴾^۱

و به یاد آور هنگامی را که خداوند فرمود: ای عیسی بن مریم! آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را به جای خدا به عنوان دو معبود بگیری! و او گفت: تو منزه‌ای! مرا نشاید که آن چه را که حق من نیست بگویم. اگر من این را گفته بودم، بی شک می دانستی!

از این آیه نیز معلوم می گردد توحیدی که داعیه دارش باید حضرت عیسی باشد، تبدیل به شرک شد.

مَنْت بر مستضعفان؛ چرا و چگونه؟

مناصب الهی براساس امتیازات نژادی یا خویشاوندی نسبت به حضرت حق یا ترجیح بلا مرجح و اگذار نمی گردد. مناصب الهی تحمل مسئولیت است. این مناصب براساس شایستگی و اگذار می شود و به کسی داده می شود که از جانب حضرت حق جل و علا نوعی از منت برگردنش باشد. و آن گونه نیست که خداوند، خودش از دادن مناصب به شایستگان، منتفع شده باشد؛ زیرا مناصب الهی بما هو منصب، حکمت بالغه محسوب نمی گردند، بلکه

حکمت بالغه در این مناصب، عمل به مسئولیت‌هایی است که خداوند برای ایفای آن‌ها، مناصب را برعهده‌ی صاحبان منصب قرار داده است.

لذا به مقداری که فرد مسئول - پیامبر یا امام - موفق به ادای مسئولیت خویش گردد، به همان میزان مقام الهی‌اش بالاتر می‌رود و رفعت درجه می‌یابد. لذا هرچه توفیقات صاحب منصب بیشتر باشد، منت الهی بر او افزونتر است، چرا که کسب این توفیقات به نوبه‌ی خود درجاتی است که مقدمه‌ی درجات بعدی به خاطر عمل به مسئولیت الهی است. لذا مناصب الهی تشریفاتی نیست، بلکه همگی مقدمه‌ی عمل به مسئولیت الهی است. بنابراین کسی که صرف نظر از عوامل معارض، توان اداء مسئولیت و وظیفه‌ی الهی را نداشته باشد، حکمت الهی - که بدور از عبث و لغو و جهل است - اقتضا نمی‌کند تا به چنین کسی منصبی بدهد. در آیه‌ی دیگر، خداوند این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که اگر بخواهیم، می‌توانیم آن چه را که در این وحی به تو دادیم، باز پس گیریم:

﴿وَلَنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ، ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ. إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا﴾^۱

و اگر بخواهیم، قطعاً آن چه را به تو وحی کرده‌ایم از لوح دلت پاک می‌کنیم. آن گاه درباره آن برای خویش در برابر ما

مدافعی نمی‌یابی، مگر به رحمتی از جانب پروردگارت که
تفضل او در حق تو بزرگ است.

مستفاد از آیه این است که هر آن‌چه در قرآن مجید آمده،
همان چیزی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمور به تبلیغ و ادای آن
است. و همه‌ی کسانی که براساس قرآن مجید می‌خواهند از مقام
و جایگاه الهی خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله آگاه شوند، باید این حقیقت را
بفهمند.

نکته دیگر: خداوند می‌خواهد بفرماید: ما می‌توانیم کاری
کنیم تا هر آن‌چه از آیات الهی که بر تو ابلاغ شده و آن‌ها را به
مردم رسانیده‌ای، از قلبت محو شود. اگر چنین شود، از آن پس
نخواهی توانست چیزی از کلام ما را به دیگران بگویی. بنابراین اگر
چنین کاری نکرده‌ایم، از روی ترس یا مراعات حال مردم در ردّ
توهم باطل عدم توانمندی ما نیست. خیر! تنها عاملی که مانع از
اعمال چنین قدرتی از جانب ما نسبت به تو می‌شود، اصل متّ
نهادن بر توست تا بدین ترتیب موفق بر قیام نسبت به مسئولیتی
گردی که رنج و زحمت ملازم آن است؛ مسئولیتی که پیامد و
نتیجه‌ی آن چیزی جز توفیق بیشتر و رفعت مقام الهی نخواهد
بود.

البته مقصود از این بیانات این است که: این ما هستیم که باید
به فهم این حقایق دست یابیم، نه خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله که - العیاذ
بالله - چنین باور نادرستی درباره‌ی ایشان مستلزم جهل نسبت به
وجود آن رسول الهی است.

جنبه‌ی استضعاف وجود مقدس ولی عصر علیه السلام

استضعاف در وجود مقدس امام زمان علیه السلام هم‌چون اجداد بزرگوارشان به حبس و قتل نبود. حیات آن حضرت تاکنون، به خاطر محفوظ ماندن از دست قاتلان خویش، در یک عمر - که به ظاهر غیر طبیعی، اما به واقع طبیعی است - ادامه داشته است. اگر بر فرض، قسمت اولیه‌ی عمر آن حضرت هفتاد سال باشد، این هفتاد سال می‌توانسته اوج طلب دشمنان بوده باشد؛ یعنی خلفا تا هفتاد سال تعقیب می‌کردند، سپس پیش خود حساب کردند که پس از هفتاد سال، اکنون دیگر با پیرمردی فرتوت مواجه خواهند بود که به زودی خواهد مُرد و امیدی به وی برای براندازی و مخالفت با حکومت خلفا وجود ندارد. لذا از تعقیب ایشان مأیوس گشتند.

از این رو در مورد هیچ‌یک از ائمه علیهم السلام، حاکمیت و خلیفه‌ی وقت در انتظار تولد فرزند نمی‌ماند تا کودک تازه تولد یافته را تحت تعقیب قرار دهد. بلکه منتظر می‌ماند تا پس از مرگ امام ببیند چه کسی امام بعدی است، تا او را تحت فشار قرار دهد و مانع از ادای وظیفه‌اش گردد. در حالی که بر خلاف یازده امام، ویژگی بارز وجود مقدس ولی عصر علیه السلام این است که در خصوص ایشان، حاکمیت نه از زمان امامت یا ولادت، که از قبل از ولادت، در جستجوی آن حضرت بوده است.

در روایتی، ابوهاشم جعفری رضوان الله علیه می‌گوید: در رجب سال ۲۵۵ خلیفه عباسی «المهتدی بالله» (۲۵۵ - ۲۵۶ هجری) عده‌ای از ما را دستگیر و محبوس کرد. در یکی از

شب‌های جمعه‌ی ماه رجب بناگاه دیدیم ابومحمد یعنی امام عسکری علیه السلام را به زندان آوردند و در سلولی که ما بودیم حبس کردند. از این اتفاق بسیار ناراحت شدیم. امام علیه السلام رو به من کرده و فرمود: نگران نباشید! این دشمن خدا امشب قصد دارد مرا بکشد و گمان می‌کند می‌تواند مانع ولادت ولی الله گردد. اما من سه روز بیشتر زندانی نخواهم بود، خداوند مرا زنده نگه‌دارد، خلیفه هم کشته خواهد شد و ولی الله هم همین امسال متولد می‌شود. در همین اثنا جعفر برادر آن حضرت را که مست لایعقل بود، آوردند. بعد معلوم شد وی با یکی از فلان‌ها در شطّ دجله در حال نواختن عود بوده که دستگیرش می‌کنند. صبح که شد، هشیار شد و گفت: چرا من را گرفته‌اید؟ من که از این‌ها نیستم! من که از این‌ها بیزارم. سپس آزادش کردند تا بگویند ما ابن‌الرضا^۱ را به خاطر این‌که در حال مستی در شطّ دجله با مغتبه‌ای مشغول نواختن عود بود، زندانی کردیم. امام فرمود: این را ساختند تا «ابن‌الرضا» را بد نام کنند.^۲

حفظ شخصیت ائمه علیهم السلام و اولیای الهی، عنایت خاصی است که خداوند نسبت به آن‌ها دارد. اگر می‌خواست جز این باشد، ساده‌ترین کار برای ریختن آبرو از همین راه‌ها بوده است. لذا

۱. «ابن‌الرضا» لقب مخصوص حضرت عسکری علیه السلام است، به معنی کسی که جدش حضرت رضا علیه السلام ولی عهد مسلمین بوده است. این لقب فقط برای ایشان به کار رفته است، ولی برخی افراد غیر متخصص آن را برای دیگر ائمه هم جعل کرده‌اند.

۲. کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۰۵، ح ۱۷۳؛ اثبات الوصیه، مسعودی، ص ۲۵۲.

هم‌چنان که در گذشته نیز بیان شد، حفظ فیزیکی انبیاء و اولیای حق، تعهّد الهی نیست، امّا حفظ آبروی آنان تعهّد الهی است. نمونه‌اش داستان حضرت ایوب است که قرآن می‌فرماید:

﴿وَإِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ
بِئْسَ وَعْدَآبٍ ۙ﴾^۱

و به یاد آور بنده ما ایوب را، هنگامی که پروردگارش را ندا داد: شیطان مرا به رنجوری و عذاب افکنده است.

خداوند در جوابش فرمود:

﴿إِذْ كُفِيَٰ بِرَجُلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ ۙ﴾^۲

با پای خود (به زمین) بکوب. اینک این (چشمه سار) شستشوگاهی است خنک و نوشیدنی.

یعنی ما اجازه نمی‌دهیم که تو مورد استخفاف مردم واقع شوی، و تو را از این بیماری نجات می‌دهیم.

﴿وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ ۙ﴾^۳

و همسرش را دوباره برای او اصلاح کردیم.

از این رو ناتوان کردن امام زمان علیه السلام از این جهت بود که در صورتی که هر لحظه ظاهر می‌شد، قدرت حاکمه‌ی روز، آن حضرت را می‌کشت. بنابراین تنها راهش این بود که جایی باشد و زندگی‌اش را ادامه دهد که کسی او را نشناسد. همین شکل از

۱. ص / ۴۱.

۲. ص / ۴۲.

۳. انبیاء / ۹۰.

حیات، «غیبت» نام گرفته است.

وجود مقدس ولی عصر امام زمان (علیه السلام) اول مستضعفی است که ظهور می‌کند، زیرا استضعاف او همراه با حفظ حیاتش توسط حضرت حق جلّ و علا بوده است. این را نیز به طور یقین بدانید! نه در هفتاد سالگی، بلکه اگر همین الآن موعد ظهور الهی نباشد، ولی آن حضرت به اذن الهی بخواهد ظاهر شود، با ظهورش حضرت حق متعال او را در معرض شهادت قطعی قرار داده است. بلکه داعیه‌های شهادتش قوی‌تر از دیگر ائمه است. زیرا درباره آن‌ها اعلانی مبنی بر جنگ و مقاومت صورت نگرفته است، ولی در مورد امام زمان (علیه السلام) همه این موضوع را دانسته‌اند، و این بهترین امتحان است.

در حال حاضر، احدی از مخالفین درباره وجود مقدس امام زمان (علیه السلام)، علم و آگاهی لازم را ندارد. زیرا آنان باور ندارند که چنین کسی با چنین خصوصیات در قید حیات باشد.

نتیجه آن‌که این آیه‌ی کریمه هم ظهور بعد از غیبت و هم رجعت پس از مرگ را نسبت به یازده امامی بیان می‌کند که نتوانستند وظیفه الهی‌شان را - نه به عنوان تعیین، بلکه به عنوان تعیین - انجام دهند. همه شهدای کربلا رجعت دارند، از آن رو که خدا از اول برای آن‌ها تعیین نکرد که تو چنین و چنانی، بلکه در میان آن مجموعه، آنان خود، سعادت را خریدند و متعین شدند. هرچند خدا می‌دانست این‌ها چه شخصیت‌هایی هستند، ولی این را خودشان نمی‌دانستند. این‌گونه نبوده که خداوند از ابتدا آن‌ها را تعیین نموده باشد، زیرا منصب الهی نداشتند تا خودشان

هم بدانند. بلکه آنان به حساب خودشان فقط داشتند به وظیفه‌ی الهی خویش عمل می‌کردند. من این را که خدا می‌دانست و خودشان اطلاع نداشتند، «تعیّن» می‌نامم. یعنی به تعبیری این مقام در آن‌ها منحصر شد، نه این‌که خدا آنان را منحصر کرده باشد؛ همان چیزی که مشابه آن با حفظ اختلاف در سطح مقام، در اصحاب برجسته‌ی امام صادق و امام باقر و دیگر ائمه علیهم‌السلام وجود داشته است.

فصل ۸

عصر ظهور

بشریت در عصر ظهور

بشرِ روزگار پیامبر، قابلیت فهم خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نداشت. مدتی گذشت و وضع فرق کرد و امام (علیه السلام) آن خطبه‌های غراء را ایراد فرمود. این البته هرگز به این معنی نبود که پیغمبر این حرف‌ها را نمی‌دانست. یقیناً آن‌ها را پیامبر هم می‌دانست، بلکه سرچشمه‌ی علم علوی علم نبوی بود. ولی اگر پیامبر چنان سخنانی اظهار می‌فرمود، آن خبائث در عرض یک هفته کار آن حضرت را تمام می‌کردند.

بشرِ دوران ظهور، آماده‌ی بهره‌وریِ فکری از امام زمان (علیه السلام) است. امام زمان (علیه السلام) اذهان مردم روزگار خویش را قانع می‌کند و هرگز برای تفهیم آنان، از زبان زور استفاده نخواهد کرد. اگر بنابر زور بود، اعمال زور برای پیغمبر خیلی آسانتر و کم هزینه‌تر بود؛ چراکه تنها سلاح کاریِ آن روز که در اختیار مردم بود، شمشیری

بود که همه می‌توانستند آن را داشته باشند و جنگ هم به صورت تن به تن بود. لذا پیروزی در آن زمان، از آن قوی‌تر بود.

بنابراین؛ سعادت بشر به این نیست که به عصر حجر برگردد تا بتواند نماز خویش را با حضور قلب بخواند. خیر! آن بشری سعادت‌مند است که از جهت کمال و توانمندی علمی و رفع احتیاجات، به حدی برسد که با همه‌ی آن احوال و مختصات روزگار پیشرفت علم و تکنولوژی، هم‌چنان نماز را بر تمامی برداشت‌های خویش از پیچیدگی‌ها و پیشرفت‌های علمی روزگار خویش ترجیح دهد. نه به سان آن رفیق طلبه‌ی ما که کمال خویش را در معنویات، این‌گونه به وصف می‌آورد و می‌گفت: نمی‌دانید! با همه‌ی علاقه‌ای که به فسنجان داشتم و بویش هم مرا مست کرده بود، اما، اول نمازم را خواندم و بعداً خوردم!

حکایت تکامل بشر خیلی بالاتر از این حرف‌هاست! حکایت بعضی از دوستان دوران طلبگی ما نیست که شبی که قرار بود شامشان نان و پیاز باشد، حس و حال نماز و نوافل مغرب و عشاء را نداشتند. اما اگر می‌دانستند شام امشب پلوی مفصلی با تشریفاتش است، سر حال شده، حضور قلبی پیدا می‌کردند و مغرب و عشاء و نوافلش را به طور کامل بجای می‌آوردند. چنین محصولی تنها برآمده از اندیشه‌ی ناقص بشر است، در حالی که درک بشر عصر ظهور، فارغ از زور و قدرتش، به حدی می‌رسد که می‌تواند سخن امام زمان (عجله الله تعالی فرجه) را بفهمد؛ و کمال عقول که در روایات بدان اشاره شده، به همین معنی است. تأکید می‌کنیم! تصوّر نشود که پیامبر - العیاذ بالله - از عهده چنین کاری

بر نمی آمد. اما این که قرآن فرموده:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۱

و اگر پروردگار تو مشیت می کرد، قطعاً کسانی که در زمین اند همه آن ها یکسره ایمان می آوردند. حال آیا تو مردم را مجبور می کنی که ایمان آورند؟
معنای آیه این است که نه در روزگار پیامبر و نه در عصر ظهور، اکراهی در ایمان آوردن مردم وجود ندارد. بلکه مبنا در ایمان، فهم و خواست و اراده ی بشر است.

اوضاع اقتصادی مردم عصر ظهور

«عَنْ قُرَّةِ بْنِ أَيَّاسٍ الْمُزْنِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِهِ) وَسَلَّمَ: لَتُتْمَلَنَّ الْأَرْضُ جَوْرًا وَظُلْمًا، فَإِذَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا بَعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِّنْ إِسْمِهِ إِسْمِي»^۲

قرّۃ بن ایاس مُزنی از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَأَلِیْهِ) و سَلَّمَ نقل کرده که قطعاً زمین از جور و ستم پر می شود. و هنگامی که پر از جور و ستم شود، خداوند مردی را از من، که همانم من است بر می انگیزد.

همان طور که مشاهده می شود، فعل «لَتُتْمَلَنَّ» به وسیله «لام

۱. یونس / ۹۹.

۲. حلیۃ الأولیاء، ابونعیم اصفهانی، ج ۱، ص ۱۶۵؛ المطالب العالیة، ابن حجر القسطلانی، ج ۴، ص ۳۴۲ و ۳۴۳، حدیث ۴۵۵۳؛ العرف الوردی فی أخبار المهدی، عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، ص ۹۵.

تأکید» و «نون تأکید ثقیله» تأکید شده است. سخن از وجود مقدسی است که خود رسول خدا ﷺ در وصف او می‌فرماید:

«لَيَبْعَثَنَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ عِترَتِي رَجُلًا أَفْرَقَ الثَّنَايَا، أَقْنَى الْأَنْفِ، أَجْلَى الْجَبْهَةِ، يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا وَ يُفِيضُ الْمَالَ فَيْضًا».^۱

قطعاً خداوند مردی را از عترت من بر می‌انگیزد که دندان‌های مبارکش گشاده است، بینی کشیده و باریک و پیشانی بلند دارد. زمین را از قسط و عدالت پر می‌کند و ثروت را به فراوانی می‌بخشد.

البته کمالات وجود انبیاء و ائمه علیهم‌السلام بالاتر از این ضوابط و ویژگی‌های جسمی است و شأن اولیای حق بالاتر از این حرف‌ها است. بیان این ویژگی‌ها فقط بدان معنی است که بفرمایند: مردم حتی در چهره آن حضرت، نشانه‌های کمال ظاهری و اندام متناسب و موزون را که در ایشان توقع دارند، می‌بینند. نه این‌که العیاذ بالله اگر خدا بخواهد کسی را هوشمند کند، فقط همین یک راه را می‌داند و بس.

در این روایت به افاضه و سرریز کردن ثروت در میان عموم طبقات مردم توسط آن حضرت اشاره شده، از آن روی که مردم، عادتاً فراوانی نعمت را هنگامی وجدان می‌کنند که شکمشان سیر گردد. در همین ارتباط، تعبیر روایات مربوطه حاکی از آن است که در روزگار ظهور، به دنبال فقرا می‌گردند، ولی کسی پیدا نمی‌شود.

۱. البیان فی اخبار صاحب الزمان، محمدبن یوسف گنجی شافعی، ج ۱، ص ۱۳۷.

تعبیر امام علیه السلام درباره اوضاع اقتصادی آن دوران چنین است:

«... يَطْلُبُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَنْ يَصِلُهُ بِمَالِهِ وَ يَأْخُذُ مِنْ زَكَاتِهِ، لَا يُوْجَدُ أَحَدٌ يَقْبَلُ مِنْهُ ذَلِكَ. اسْتَغْنَى النَّاسُ بِمَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...»^۱

کسی از شما به دنبال شخصی می‌گردد که زکات ثروتش را به او بدهد، ولی کسی یافت نمی‌شود که از او آن را بپذیرد. از آن رو که مردم به خاطر آن‌که خداوند از فضلش به آنان روزی داده است، احساس بی‌نیازی می‌کنند.

من از شرایط و اوضاع اقتصادی مردم در عصر ظهور - که در روایات بدان اشاره شده است - چنین می‌فهمم که در آن روزگار، همه انسان‌ها تأمین عمومی شده‌اند. لذا اگر دیده شود کسی به دنبال تهیه مالی است، صرفاً از آن بابت است که بعضی از مردم به دنبال تهیه مایحتاج خاصّ مازاد بر نیاز خویش‌اند که یا حکم زینت برایشان دارد و یا به دنبال ترقّی بیشترند.

تصوّر عدم احساس نیاز در میان عموم مردم عصر ظهور چندان مشکل نیست. محض تقریب ذهن بگویم: به یاد دارم در دوران طلبگی در نجف، اصلاً احساس نمی‌کردیم که برای فردایمان به گوشت نیاز داریم. زیرا تهیه احتیاجات هر روز، همان روز صورت می‌گرفت. چرا که وقتی هوا گرم بود، امکانات نگهداری آن نبود. و اگر هم هوا سرد بود، در هر روز همه‌ی مایحتاج مورد نیاز به وفور یافت می‌شد و هرگز ضرورتی برای تهیه‌ی مایحتاج

فردا و احساس نیاز به ذخیره سازی، به ذهن افراد خطور نمی‌کرد. بنابراین، چنین نبود که در آن روزگار در سختی بوده باشیم و اکنون در راحتی؛ بلکه برعکس، امروزه در سختی می‌گذرانیم و آن روز در راحتی می‌گذراندیم. امروزه فشار زندگی در شهرهای بزرگ و دسترسی نداشتن مستمرّ روزانه‌ی مردم به مایحتاجشان، همه را در سختی قرار داده و سرانه رفاه مردم به شدت پایین آمده است.

اساسی‌ترین مشکل مردم در آخرالزمان

این مطلب را در قالب حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام به دست می‌آوریم.

«عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمِنَّا آلَ مُحَمَّدٍ، الْمُهْدِيُّ أَمْ مِنْ غَيْرِنَا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: لَا، بَلْ مِنَّا. يَخْتِمُ اللَّهُ بِهِ الدِّينَ كَمَا فَتَحَ بِنَا. وَ بِنَا يُسْتَنْقِذُونَ مِنْ ضَلَالَةِ الْفِتْنَةِ كَمَا أُسْتُقْذُوا مِنْ ضَلَالَةِ الشُّرْكِ. وَ بِنَا يُؤَلِّفُ اللَّهُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ بَعْدَ عداوَةِ الْفِتْنَةِ، كَمَا أَلَّفَ اللَّهُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ دِينِهِمْ بَعْدَ عداوَةِ الشُّرْكِ».^۱

از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: آیا مهدی از ما آل محمد است یا از دیگران؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نه! از ماست. خداوند دین را به وسیله او

۱. کتاب الفتن و الملاحم، نُعیم‌بن حمّاد مروزی، ج ۱، ص ۳۷۰، حدیث

۱۰۸۹؛ العرف الوردی فی أخبار المهدی، عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، ج ۲،

خاتمه می‌دهد، همان سان که آن را به وسیله ما آغاز کرد. و به وسیله ما مردم از گمراهی فتنه نجات می‌یابند، همان گونه که از گمراهی شرک نجات یافتند. و به وسیله ما خداوند بعد از دشمنی فتنه، بین دل‌هایشان الفت و برادری برقرار می‌کند، همان‌طور که پس از دشمنی شرک بینشان برادری پدید آورد.

یعنی در آغاز دین، ما مشرف بر ابلاغ و تبلیغ آن بودیم و در پایان آن نیز، این ماییم که مشرف بر اداره و رهبری آن هستیم. تعبیر عجیبی که در این روایت در خصوص شأن اهل بیت علیهم‌السلام و در موضوع گرفتاری اساسی مردم آخرالزمان دیده‌شود، اشاره به این حقیقت است که مشکل اساسی مسلمانان، این نیست که به خاطر شرک به جان هم افتاده باشند، بلکه مشکل آن‌ها فتنه‌هایی است که آن‌ها را گمراه کند؛ فتنه‌هایی که در دعاها نجات از آن‌ها را از درگاه احدیت درخواست می‌کنیم:

«اللَّهُمَّ... وَ أَجِرْنِي مِنْ مَضَلَّاتِ الْفِتَنِ»^۱

خداوندا!... و من را از گمراهی‌های فتنه‌ها به سوی خودت پناهم ده!

فتنه به جاذبه‌های مسکن آن‌چنانی و مدل لباس و تنوع اغذیه و دل‌مشغولی‌های دنیای ورزش و سیاست اطلاق نمی‌شود. فتنه یعنی اختلافی که مربوط به دین باشد. اختلاف در دین است که جدایی می‌آورد. فتنه‌ای که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بدان اشاره فرمود، اختلاف دینی است که به هنگام ظهور وجود مقدس ولی عصر

امام زمان علیه السلام مردم مسلمان را نابود می‌کند. یکی از شؤون آن حضرت در آن زمان، نجات مسلمانان از چنان فتنه‌هایی است. از این رو خداوند به وسیله‌ی وجود مبارک آن حضرت، دل‌های مسلمانان را با هم همسان و همگون و همراه می‌کند. این همان معنای تألیف قلوب است که در روایت فوق بدان اشاره شده است. نکته جالب دیگری که در این حدیث وجود دارد، تصریح بر این حقیقت است که ائمه‌ی هدی علیهم السلام از پیغمبرند، یعنی دنباله‌ی پیغمبرند، یعنی با پیغمبر رابطه‌ی خویشاوندی دارند. لذا وقتی حضرت امیر می‌پرسد که آیا این مهدی، از ما ائمه هدی است یا از غیر ما؟ در حقیقت سؤال از رابطه‌ی خویشاوندی آن حضرت با رسول الله می‌کند.

موضوع نسب امام زمان علیه السلام امر بسیار مهمی است که به تنهایی در بحث مهدویت، موضوعیت خاصی دارد. البته ایشان، مانند دیگر امامان هدایت، جز به فرمان الهی کاری انجام نمی‌دهند که قرآن درباره آن‌ها می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۱

نیز فرمود:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۲

جای این توضیح نیز وجود دارد که تفاوت این پیشوایان الهی با پیامبر، تنها در مقام رسالت است. یعنی شریعت به آنان وحی

۱. انبیاء / ۷۳.

۲. سجده / ۲۴.

نمی‌شود. شریعت توسط پیامبر به یکایک آن‌ها یکی پس از دیگری منتقل می‌شود تا به وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه برسد که خود از ائمه هدی است. سلسله‌ای از هدایت‌گران به امر الهی که خویشاوندی خاصی با پیامبر دارند.

ارائه‌ی تصویری از جامعه با حضور همه‌ی انوار مقدس

بیش از چهارده قرن از رحلت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله گذشته است. اگر بر فرض محال، عمر شریعت مقدس اسلام تا کنون باشد و بنابر تقدیر الهی تعداد ائمه علیهم السلام هم همان دوازده عدد باشند، در صورتی که این ۱۴۲۰ سال را بر ایام امامت ائمه تقسیم کنیم، عمر ایام امامت هر کدام از آن‌ها به حدود ۱۲۰ سال می‌رسد. و اگر عمر قبلی هر امامی را که در حیات امام سابق داشته، بدان اضافه کنیم، می‌توان فرض کرد که هر یک از ائمه علیهم السلام ۲۰۰ سال عمر کند. در این حساب فرضی، اگر مقدار باقیمانده از عمر دنیا را که مقدارش را فقط خدا می‌داند، به تعداد ائمه تقسیم کنیم، شاید بتوان گفت که هر یک ممکن است بیش از ۱۰۰۰ سال عمر نمایند.

براساس فرض‌های بالا، پس از استمرار امامت و به دنبال آن دوام شریعت اسلام؛ یا باید بگوییم که امت وارد مرحله‌ای می‌شود که دیگر مستغنی از حضور امام گردد، یا این که بگوییم عمر ائمه به گونه‌ای است که مجموع عدد سال‌های دوام شریعت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله تطابق دارد.

فرض اول فرضی است که به یک معنا طبیعی به نظر می‌رسد. یعنی فرض می‌کردیم امیرالمؤمنین علیه السلام که عمرش به شهادت ختم شد، شهید نمی‌شد. از سویی با توجه به این که به برکت دعای

خاتم انبیاء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جنگ خیبر در حق ایشان، تا پایان عمر نه به چشم درد مبتلا شد، و نه گرمای تابستان و سرمای زمستان آزارش می‌داد، و اساساً هیچ بیماری آن حضرت را نمی‌آزرد. در این صورت معلوم نبود چقدر عمر می‌کرد و شاید سی سال بعد از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زنده می‌ماند. سپس بعد از آن حضرت، امام مجتبی‌ی خدا کثر ده سال امامت داشت و در سن چهل و هفت سالگی شهید شدند که اگر شهید نمی‌شد و به آن حضرت زهرهای پشت سر هم نمی‌خورانیدند، نمی‌دانیم تا چند سال بعد زنده بود و سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَام که در مطلع سال شصت و یک بدون سابقه‌ی بیماری شهید شد. و بر همین منوال، سلسله عمر بقیه ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام ادامه می‌یافت که اگر عمر طبیعی بر این عمرهای مختوم به شهادت اضافه می‌شد و آن عوارض پیش نمی‌آمد، سال‌های امامت فعال که یکی از از جنبه‌هایش فعالیت در مسیر آموزش مستمر و تعالی انسانی است، بسیار بیشتر از این می‌شد. نمونه‌ی کوچکی از این بقاء و دوام، آیاتی از قرآن مجید است که با تمثیلات و تشبیهات، ما را نسبت به این بقاء تنبّه می‌دهد:

﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۱

و وجه صاحب جلال و شکوه پروردگارت باقی می‌ماند.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۲

۱. الرحمن / ۲۷.

۲. فتح / ۱۰.

آنانی که با تو بیعت می‌کنند، فقط با خدا بیعت می‌کنند.
دست خدا بالای دست آن بیعت کنندگان است.

﴿فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾^۱

تو در پیش چشم ما کار خود را انجام می‌دهی.

هر چند «مشبّه» آیاتی از این دست را بهانه قرار داده و برای خداوند، به وجود اعضا و جوارح قائل شده‌اند. اما خداوند به گونه‌ای سخن گفته که وضع‌ترین انسان‌ها هم از این نوع بیان بتوانند به رابطه خدا با انسان پی ببرند. حال؛ اگر امیرالمؤمنین و ائمه‌ی بعدی‌اش یعنی خلفای واقعی خاتم انبیاء علیهم‌السلام فعال می‌بودند و مجال می‌یافتند تا سیر عمر طبیعی خود را طی کنند، نتیجه‌اش آن می‌شد که در طیّ سالیان متمادی، مسلمان‌ها به الفاظ اسلام عملاً خو می‌گرفتند؛ در نتیجه اسلام به گونه‌ای در وجودشان نهادینه می‌شد که هرگز خصایل متضاد با فرهنگ اسلام از قبیل غیبت و دروغ و امثال این‌ها به میانشان رخنه نمی‌کرد؛ ده‌ها نسل با فرهنگ اصیل اسلامی رشد می‌کردند، به طوری که مخالفت با فرهنگ ناب دینی در تصوّر مردمان هم نمی‌گنجید. البته امکان سر زدن اشتباهات فردی و نه اجتماعی همواره محتمل است.

آن چه بیان شد، تصویری بسیار کوچک و میکروسکوپی از عظمت غیر قابل وصف ده‌ها نسلی است که تحت هدایت معصوم به مراحل عالی کمال دست یافته است و جامعه‌ای که محصول چنین نسلی است، همه احکام دین را می‌فهمد و بدان عامل است. چنین جامعه‌ای به حد اکثر رشد عقلی در امر دین الهی رسیده

بود و روی پای خودش می‌ایستاد.

فعالاً احتمال بدهید که در ظهور ولیّ عصر امام زمان (علیه السلام) و تعاقب ائمه‌ی رجعت، جامعه به مرحله‌ای از تکامل فرضی برسد که یکی از پیامدهایش آن باشد که همه مردم کلیه احکام را طی ۵۰۰ سال فراگیرند و به آن چنان رشدی برسد که دیگر نیازی به هدایت معصوم نداشته باشد. در نتیجه معصومین در آن نقش هیئتی را خواهند داشت که مراقبند تا خطا و انحرافی در تطبیق احکام و مبانی پیش نیاید. نه این که مردم نسبت به آن چه نمی‌دانند، براساس حدس و گمان جعل احکام کنند. رویداد سقیفه مانع تحقق چنین آرمانی شد.

آن چه بیان شد، می‌توانست طرح اولی امامت باشد؛ ولی طرح دوم و در حقیقت طرح مرحله‌ی بعدی این است که خدا و پیغمبرش - یعنی خاتم النبیین که بعد از او پیغمبری نیست - و دوازده امام که تعدادشان نه اضافه می‌شود و نه کم خواهد شد، تا روز قیامت به گونه‌ای وظیفه‌ی الهی‌شان را ادا می‌کنند که نیازی به امام سیزدهم یا پیغمبر جدید نباشد. در همین راستا تدبیر حکیمانه‌ی خداوند به گونه‌ای رقم خورده که علی رغم رویداد سقیفه و پیامدهای آن که کمترین آن امام‌گشی بود، همین یک پیغمبر و دوازده امام برای رفع احتیاجات همه‌ی نسل‌های بشر کافی باشد. دقت کنید! نیازهای بشر، نه فقط عرب، بلکه آن‌هایی که بعدها به عواملی مسلمان شوند. آن‌گاه دشمنان نتوانند در آینده بشر و سرنوشت نهایی بشریت تغییر و تحول دلخواه خویش را پدید آورند. قرآن در بیان این تدبیر حکیمانه الهی می‌فرماید:

﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ

يُخْرِجُوكَ، وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۲

مکر آن‌ها در سقیفه این بود که گفتند: باید کاری کنیم تا اساساً «علی» کنار گذاشته بشود که همین کار را هم کردند. صدیقه‌ی کبری (علیه السلام) بزرگ بانویی بود که در شرایط عادی جامعه‌ی اسلامی، کسی نمی‌توانست اثر معنوی ایشان را به عنوان یگانه دختر پیغمبر منکر شود، و با شنیدن صدایش به هنگامی که سخن می‌فرمود، همه به یاد پیامبر می‌افتادند. درباره‌ی آن گرامی، از بیم آن‌که جامعه را هشیاری دهد، در خصوص ایشان نیز تصمیم بر آن گرفتند تا به گونه‌ای عمل شود که عمرش خیلی نباشد. لذا مبادا گمان کنید که این‌ها همه تصادفی بوده است!

از سوی جبهه مخالف و دشمنان اهل بیت (علیهم السلام)، سنگ‌اندازی‌ها به صورت کاملاً حساب شده و برنامه‌ریزی شده نسبت به تک‌تک ائمه (علیهم السلام) - هر کدام به اقتضای شرایط اجتماعی‌اش و در مسیر بهره‌وری حداقلی جامعه از ایشان - ادامه یافت، تا این‌که نوبت به امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) رسید. قدرت حاکم بر جامعه‌ی اسلامی، این دو امام را در مقرر قدرت - که سرباز خانه‌ی بزرگی بود در قالب شهری که همه شهروندانش سربازان غیر مسلمان بودند - زندانی کرد.

۱. آل عمران / ۵۴.

۲. انفال / ۳۰.

اما وقتی خدا بخواهد وعده‌ی خودش را عملی کند، کسی را یارای مخالفت و مقاومت نیست:

﴿كَتَبَ اللَّهُ لَا غَلِبَنَّا أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾^۱

خداوند مقرر نموده که قطعاً من و فرستادگانم پیروز گردیم. بدون شک خداوند، قوی و شکست ناپذیر است. خدای علیّ اعلی در جای دیگر از قرآن مجید وعده می‌دهد:

﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۲

بندگان خوب من وارثان زمین می‌شوند. وارثان همان بندگان صالح خدا هستند که قرار است زمین در اختیارشان قرار گیرد.

حال؛ با مقدمات و توضیحات فوق، آیا معقول است غیر از غیبت و طول عمر حجت الهی و وعده‌ی خداوند مبنی بر جانشینی و وراثت صالحان، راه دیگری برای تحقق همه برنامه‌ها و وعده‌های برحق الهی و همه آن‌چه تاکنون هرگز محقق نشده، به کار گرفته شوند؟

خداوند، به جای آن‌که برای حفظ ولیّش وجود مقدس ولیّ عصر امام زمان (عجله) مرتباً ملائکه‌اش را بفرستد تا با دشمنان ایشان بجنگند، او را به گونه‌ای، از جامعه‌ی انسانی کنار کشیده که شناخته نشود و برای او مسیر غیبت را برگزیده است.

و اینک ما چشم به راه ظهور آن امام همام هستیم. اللهم عجل فرجه.

۱. مجادلة / ۲۱.

۲. انبياء / ۱۰۵.

فهرست اعلام

« أ »

ائمه عليهم السلام، ۲۷، ۵۵، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۷۴،
 ۸۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰،
 ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۶،
 ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴،
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۴،
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۸،
 ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۴۰،
 ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۸،
 ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۵،
 ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۳،
 ۳۵۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷،
 ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲،
 ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴،
 ۴۱۵
 ابامحمد، ۱۷۷، ۱۷۸
 ابان بن تغلب، ۲۱، ۲۲
 ابراهیم، ۳۳، ۱۰۴، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۲۱۷، ۲۵۹

« آ »

آدم ابوالبشر، ۵۱، ۵۲، ۱۱۳، ۱۸۲،
 ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۹
 آقا سید حسن شیرازی، ۲۸۶
 آقا سید محمد تقی خوئی، ۲۵۰
 آقای بروجردی، ۲۴۰
 آل عمران، ۵۱، ۱۱۸، ۱۴۰، ۳۲۲،
 ۳۸۲، ۴۱۵
 آیت الله سید ابوالقاسم خوئی، ۲۰،
 ۷۷، ۱۶۰، ۱۹۱، ۲۵۰
 آیت الله سید محمد روحانی، ۷۷، ۲۷۵
 آیت الله سید محمد صدر، ۱۴۳، ۳۵۷
 آیت الله شیخ محمد حسن نجفی، ۴۱
 آیت الله صافی گلپایگانی، ۱۴۳
 آیت الله مرعشی، ۱۲۹
 آینه اسکندر، ۱۷۵
 آینه اسکندری، ۱۷۵

ابوبصیر، ۱۷۷	ابراهیم بن علی بن عبدالله بن عباس
ابوبکر، ۲۶، ۱۹۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴	محمد مقلب به ابراهیم امام، ۲۴۸
۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۸۰	ابن ابی الحدید، ۲۱۱، ۲۳۸، ۳۵۱
ابوجعفر محب الدین طبری، ۱۲۸	ابن الجوزی، ۵۷، ۳۳۶
۱۳۲	ابن الرضا، ۳۹۹
ابوجعفر محمد بن حسن طوسی، ۲۰	ابن الزیات، ۲۲۶، ۲۲۷
ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب، ۲۷۲	ابن المشهدی، ۷۸
ابوجهل، ۱۲۵، ۲۰۵	ابن اثیر، ۲۱۲
ابوجهم، ۱۸۲	ابن تیمیة، ۲۱۵
ابوحزمة، ۱۸۲، ۲۴۳، ۲۴۴	ابن جبر، ۱۲۴
ابوذر، ۳۶، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۱۰۵، ۳۶۱	ابن حجر القسطلانی، ۴۰۵
ابوسعید خدری، ۲۹۷	ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، ۲۳۱
ابوسفیان، ۱۲۵، ۲۵۳	ابن سعد، ۱۸۸، ۲۲۳
ابوسلمه خلیل، ۲۴۹	ابن سینا، ۱۰۸
ابوعبیده جراح، ۲۱۱	ابن شهر آشوب، ۳۶، ۱۶۸
ابولهب، ۳۰۳	ابن عباس، ۹۲، ۱۳۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
ابومحمد، ۳۹۹	ابن عقدة کوفی، ۱۰۹
ابومسلم خراسانی، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰	ابن کثیر، ۲۵۴
ابونعیم اصفهانی، ۴۰۵	ابن کثیر بن حبیب بن الحارث بن
ابوهاشم، ۲۴۷	عبد الحارث، ۲۷۸
ابوهاشم جعفری، ۳۹۸	ابن مالک، ۲۳۸
ابوهریره، ۱۳۵	ابن میثم بحرانی، ۱۳۴
ابی بکر، ۲۱۱، ۲۴۸، ۲۵۷	ابوالاسود دؤلی، ۳۳۶
ابی جعفر، ۱۴۹	ابوالحسن اشعری، ۵۷
ابی عبدالله، ۱۱۰، ۱۶۲، ۱۸۸، ۲۲۰	ابوالعباس، ۲۴۹
۲۸۵	ابوالعباس سفاح، ۲۴۹، ۳۵۰
احزاب، ۱۳۲	ابوالفرج اصفهانی، ۲۳۰
احمد آرام، ۵۴	ابوالمهدی بن حاج حمزه عربی محتد، ۳۷۲
احمد احسائی، ۲۷۲	

احمدبن حنبل، ۲۱۹، ۲۲۷	امّ الفضل، ۱۴۱
احمدبن محمد ثعلبی، ۲۵۶	امّ الکتاب، ۲۴۴
احمدبن موسی شاه چراغ، ۹۹	امام باقر علیه السلام ، ۲۱، ۸۱، ۹۵، ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۸۳، ۳۰۳، ۳۸۸، ۴۰۲
احمد بن سُرکانی، ۳۰۰	امام جواد علیه السلام ، ۹۶، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۸۹
احمد نمائی، ۱۳۰	امام حسین علیه السلام ، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۵۸، ۳۸۹، ۳۹۱
اربلی، ۲۱	امام رضا علیه السلام ، ۹۹، ۱۵۸، ۲۶۷، ۳۹۹، ۲۹۴
اسراء، ۳۵، ۴۴، ۶۱، ۶۲، ۷۹، ۸۶، ۹۰، ۱۲۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۹۶	امام زمان علیه السلام (مهدی)، ۲۷، ۷۱، ۷۸، ۸۰، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶
اسکندر مقدونی، ۱۷۵	امام سجاد علیه السلام ، ۱۱۳، ۱۷۰، ۳۰۳
اسلام، ۳۴، ۳۵، ۷۵، ۱۳۰، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۷، ۳۱۶، ۴۱۱، ۴۱۳	امام شافعی، ۲۲۴
اسماعیلیه، ۲۰۲، ۲۷۸	امام جعفر صادق علیه السلام ، ۲۱، ۵۲، ۵۳، ۶۸، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۱۷، ۴۰۲
اسماء بنت عمیس، ۲۹۷	
اعراف، ۶۰، ۷۸، ۳۶۳	
الاعلی، ۱۵۷	
الذهبی، ۵۷، ۱۴۹، ۲۲۸، ۲۵۶، ۳۳۶	
الرحمن، ۴۱۲	
الرضا من آل محمد، ۲۴۷	
السّفاّح، ۳۵۱	
الطبرانی، ۳۸۸	
العصر، ۱۱۵	
المُذَنَّب، ۴۴، ۳۲۳	
المهتدی بالله، ۳۹۸	
المهدی، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۲۰، ۴۰۸	
امّ احمد، ۹۹، ۱۰۰	

- امام حسن عسکری علیه السلام، ۶۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۹۵، ۲۲۵، ۲۶۴، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۵۵، ۳۹۹، ۴۱۵
- امام عصر علیه السلام، ۱۶، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۸۹
- امام حسن مجتبی علیه السلام، ۷۱، ۱۱۳، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۴، ۳۰۳، ۳۵۸، ۳۸۱، ۴۱۲
- امام موسی بن جعفر علیه السلام، ۲۹، ۵۳، ۶۵، ۹۹، ۱۰۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۳۵۵، ۳۵۸
- امام هادی علیه السلام، ۶۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۸، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۸۹، ۳۵۵، ۴۱۵
- ام‌ایمن، ۱۸۸
- امروالقیس، ۳۲۲
- امویان، ۲۴۷، ۲۴۸
- امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۵
- ایلیا ابوماضی، ۳۱۹
- أَبَا جَعْفَرٍ، ۱۸۰، ۱۸۱
- أَعْنِینَ بِنِ شُسْنِ، ۱۸۲
- « ب »
- بابیه، ۲۷۲
- بخاری، ۹۶، ۱۵۷، ۳۰۴
- بطلمیوس، ۱۷۵
- بقرة، ۲۳، ۵۷، ۸۲، ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۰۳، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۶۹
- بقیة الله، ۲۷۹
- بُکیر، ۱۸۲
- ۴۰۸، ۴۰۳، ۳۹۴، ۳۸۸، ۳۸۶، ۳۸۰، ۴۱۱، ۴۱۳
- امیرعباسی، ۲۴۸
- امین زکی، ۳۵۶
- انجمن‌های ایالتی و ولایتی، ۲۲۳
- انصار ۱۱۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۸۳
- انعام، ۲۵، ۱۲۴، ۱۳۸، ۲۲۶
- اهل بیت علیهم السلام، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۴۷، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۷۸، ۳۹۴، ۴۰۹، ۴۱۵
- اهل سنت، ۵۷، ۶۳، ۶۸، ۹۱، ۹۲، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۴

٤٢١

حضرت داود علیه السلام ، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۲۶	جعفر، ۲۲۶، ۳۹۹
۳۲۷، ۳۷۰، ۳۷۸	جعفر بن محمد، ۱۶۵، ۱۶۶
حضرت زکریا علیه السلام ، ۴۶، ۵۰	جلال آل احمد، ۲۵۱
حضرت صاحب الامر علیه السلام ، ۲۶۶	جماعة الارشاد، ۳۰۰
حضرت عبدالملک، ۱۹۸	جواد فاضل، ۲۷۸
حضرت عمار، ۷۷، ۸۱	جوهری، ۱۶۹

« ح »

حضرت عیسی علیه السلام ، ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۵	حاج آقا احمد قمی، ۲۸۷
۵۱، ۵۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۸	حاج امین الحسینی، ۳۵۶
۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۰۹	حاج شیخ عباس قمی، ۱۰۰
۲۴۹، ۲۷۷، ۲۸۹، ۳۹۴، ۳۹۵	حاج شیخ قوام الدین وشتوی، ۲۹۷
حضرت محمد صلی الله علیه و آله ، ۱۳۰، ۱۴۶	حافظ ابن عقده احمد بن محمد بن
۲۰۲	سعید بن عقده کوفی، ۱۰۹
حضرت مریم علیه السلام ، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹	حاکم نیشابوری، ۱۲۸، ۳۷۱
۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۹۵، ۹۶، ۲۸۹، ۳۸۳	حَبَقُوق، ۱۱۷
حضرت مسلم، ۱۸۷، ۱۸۸	حج، ۸۰، ۱۰۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱
حضرت موسی علیه السلام ، ۴۱، ۴۵، ۶۰	۱۷۹، ۲۶۷
۱۲۱، ۱۳۴، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۷۷	حجة الوداع، ۱۶۱، ۱۹۶، ۳۶۰
۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴	حزب اتحاد سوسیالیست عرب عراقی،
حضرت یحیی علیه السلام ، ۴۵، ۹۵	۲۶۸
خُمران بن اُغَین، ۱۸۲	حزب بعث، ۲۷۰
حنابله، ۵۸، ۲۲۴، ۲۲۷	حسین بن روح، ۱۴۸

« خ »

خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ، ۲۰، ۲۷، ۳۰، ۳۲	حسین بن عبدالوهاب، ۱۷۴
۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲	حسین بن علی بن حسن بن حسن بن
۴۳، ۴۴، ۶۲، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰	حسن بن علی، ۲۲۹
۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴	حشر، ۶۷، ۱۳۹، ۲۹۲، ۳۸۵
۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵	حضرت ایوب علیه السلام ، ۴۰۰
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴	حضرت خدیجه علیه السلام ، ۷۵، ۹۷، ۱۰۴
۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۶	۱۰۵، ۲۴۱

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۵۸، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۰	۱۹۴، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۵۸، ۲۷۹، ۳۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴
رشید عالی، ۳۵۶	خاتم المرسلین علیه السلام ، ۴۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳
رمضان، ۲۰۷، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۶۹، ۳۱۰، ۳۶۹	خاتم اوصیاء علیهم السلام ، ۲۷، ۲۶۰، ۲۸۵، خالدين وليد، ۱۸۹، ۱۹۰، خَبَابَة، ۲۱۶
روح القدس، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۸۱	خضیرات، ۳۷۲
« ز »	خطیب بغدادی، ۵۷
زرارة، ۱۳۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۲	خلیل بن احمد، ۱۶۹
زکریّا، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹	خواجه نصیر الدین طوسی، ۱۲۹
زید بن ارقم، ۲۹۷	
« س »	« د »
سامی، ۸۶، ۸۷	داود بن علی بن عبدالله بن عباس، ۳۴۸، ۳۵۰
سجدة، ۱۴۲، ۱۴۴، ۴۱۰	دعبل، ۲۳۰
سرپاس مختاری، ۳۵۷	
سعید بن صالح، ۶۳	
سقّاح، ۲۴۸	
سفیان ثوری، ۲۲۰	« ر »
سلطان حسین تابنده، ۶۶	راوندی، ۵۲
سُنْسُن، ۱۸۲	رجب، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۷۰، ۳۹۸، ۳۹۹
سوپرئالیستی، ۲۷۸	رجعت، ۷۱، ۲۶۸، ۳۵۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۱۴
سوسیالیزم بالغ، ۲۶۹	رحمن الیمامة، ۲۷۸
سوسیالیسم علمی، ۲۷۰	رسول الله صلی الله علیه و آله ، ۷۵، ۹۱، ۹۲، ۹۷
سید اسماعیل نوری طبرسی، ۱۲۹	
سید الشهداء علیهم السلام ، ۲۱، ۷۱، ۱۰۵، ۱۱۳،	

۱۸۷، ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۴۶، ۲۶۴، ۳۰۳	۱۴۸، ۲۱۷، ۲۴۲، ۳۰۵، ۳۳۶
۳۵۲، ۳۸۸، ۴۱۲	شیخین، ۲۴۴
سید جعفر مرتضی عاملی، ۳۵۸	شیخیه، ۲۷۲
سید حسین محمد جعفری، ۲۱	شیطان، ۱۸، ۲۵، ۵۵، ۹۶، ۲۰۴، ۲۰۵
سید شریف مرتضی علم الهدی، ۷۴	۲۸۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۰۰
سید عبدالحسین شرف الدین، ۱۳۳	شیعه امامیه اثنا عشریه، ۱۹۹
سید محمد باقر حجتی، ۲۱	
سید نورالله تستری، ۱۲۹	« ص »
سید هاشم بحرانی، ۱۸۸	صاحب العسکر، ۱۰۸
	صاحب جواهر، ۴۱، ۴۲
« ش »	صاحب فتح، ۲۲۹، ۲۳۰
شریف رضی، ۶۹، ۳۸۲	صاحب کفایه، ۸۶
شریف علی بن حسین، ۳۵۷	صالح، ۱۱۵، ۳۶۵، ۳۸۵، ۴۱۶
شعبان، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۸۶، ۳۶۹	صالح بن سعید، ۶۴
شعراء، ۷۲، ۱۰۲	صدیقہ کبری فاطمه علیها السلام ، ۳۶، ۳۷
شوری، ۸۵، ۱۰۳، ۱۳۲	۷۱، ۸۲، ۸۳، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۶۲، ۱۶۳
شهید ثانی، ۳۰۵	۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۹۵
شَیْبِیَّة، ۱۲۵	۳۷۲، ۴۱۵
شیخ احمد احسائی، ۲۷۴	صفدی، ۱۴۹
شیخ الطائفة (شیخ طوسی)، ۲۰، ۱۰۹	صفویه، ۲۳۴
۱۲۷	صهاک حبشی، ۳۵۸، ۳۵۹
شیخ بهائی، ۳۰۸، ۳۰۹	« ض »
شیخ حر عاملی، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۹۲	ضحی، ۸۰، ۳۱۰
شیخ صالح کوّاز، ۳۷۲	ضُرَیس کناسی، ۱۸۰
شیخ صدوق، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۹۵، ۲۹۷	
۳۰۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۸۳	
شیخ طوسی، ۱۲۹، ۱۴۸، ۲۴۳، ۲۶۶	« ط »
۲۸۶، ۳۱۷، ۳۴۷، ۳۹۹	طاعون، ۳۱۷
شیخ کلینی، ۳۴	طبرسی، ۲۵۴
شیخ مفید، ۲۰، ۶۴، ۶۶، ۷۴، ۱۴۷	طبری، ۲۳۸

طور، ۹۸، ۴۱۳	علامه حلی، ۱۳۴، ۳۰۶
طه، ۶۰، ۳۴۵، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۹۳	علامه محمد باقر مجلسی، ۴۰، ۷۴، ۱۸۰، ۲۲۱، ۲۹۳، ۳۱۷
« ع »	
عاشورا، ۱۴۵، ۳۵۲	جعفری، ۱۴، ۱۶
عاصم بن زیاد، ۵۵	علامه مقداد بن عبدالله بن محمد بن حسین محمد حلی، معروف به فاضل مقداد، ۱۲۹
عالیم، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۹۴، ۲۳۶، ۲۶۷	علاء بن زیاد حارثی، ۵۴، ۵۵
عایشه، ۹۷، ۹۸، ۱۳۰، ۱۵۷، ۲۲۵	علی اکبر غفاری، ۱۶۷
عباس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر)، ۱۴۱، ۳۰۳	علی بن ابراهیم قمی، ۳۵۸
عباسیان، ۲۲۶، ۲۴۹	علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ۱۴، ۵۵، ۱۸۱
عبدالرحمن بن باز، ۲۶۸، ۲۶۹	۱۸۲، ۱۸۳، ۲۴۹، ۳۰۶، ۳۸۲، ۳۸۳
عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، ۴۰۵، ۴۰۸	۴۰۸
عبدالله، ۹۶، ۱۴۱، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۸۹، ۳۵۷	علی بن الحسین، ۲۱
عبدالله بن خُذافه، ۱۸۹	علی بن محمد خزاز قمی، ۳۱۸
عبدالله بن سعد بن ابی سرح، ۱۷۲	علی بن یقطين، ۶۵
عبدالله بن عباس، ۲۴۷	علی محمد باب، ۲۷۲
عبدالله بن عمر، ۲۱۹، ۲۲۳	عمر، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۶
عبدالله بن مسعود، ۳۱۸	۲۵۷، ۲۵۸، ۳۸۰
عبدالملک بن مروان، ۲۴۸	عمر بن فرج رُخجی، ۲۲۵
عبد صالح، ۱۰۷	عمری عثمان بن سعید، ۱۹۰
عبد، ۵۴	عیسی بن موسی، ۲۳۰
عُتبه، ۱۲۵	
« غ »	
عثمان، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸	غافر، ۳۹۲
عرفه، ۳۶۰	غیبت صغری، ۱۴۷، ۲۶۵
عُزّی، ۲۱۲	
علامه امینی، ۱۳۶	

کمونیسم، ۲۷۳، ۲۷۴	« ف »
کهف، ۴۳، ۶۳، ۷۹، ۱۴۶، ۳۴۱، ۳۷۷	فاطر، ۷۶، ۱۱۴
	فتح، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۸۷، ۴۱۲
« ل »	فراعنه، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۴
لات، ۲۱۲	فرعون، ۱۴۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸
لَبَّابَة، ۲۱۶	۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
لواء حمد، ۳۲، ۳۳	۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۷۸
لوط، ۳۶۴، ۳۶۵	۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴
لیلة القدر، ۱۷۶	فصلت، ۲۴
« م »	فضل، ۱۴۱
مائدة، ۲۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۰۸	فضل الله بن عبدالرحمن معروف به
۳۲۵، ۳۲۹، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۹۵	فضل الله حروفی، ۱۶۴
مارکسیسم، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۷۴	فیض کاشانی، ۲۲۱
۳۱۷	« ق »
مارکسیسم اسلامی، ۲۵۲	ق، ۲۵
مالک اشتر، ۲۰، ۲۴۳	قابیل، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹
مالک بن انس، ۱۷۰، ۲۹۸	قُثم، ۱۴۱
مأمون، ۲۲۹	قرّة بن ایاس المزنی، ۴۰۵
متقی هندی، ۳۰۴، ۳۷۱	قصص، ۹۳، ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۴۴
منتنبی، ۲۷۸، ۳۳۲	۱۴۶، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
متوکل، ۶۳، ۱۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶	۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۷۸، ۳۸۵
۲۲۷، ۲۲۸	۳۹۱، ۳۹۲
مجادلة، ۳۸۴، ۴۱۶	قلم، ۹۹
محدث قمی، ۳۰۵	قمر، ۲۰۰
محمّد، ۳۶، ۲۲۵، ۲۷۷	قوانین دیالکتیک، ۲۵۲
محمّد بن حسن الصفار، ۲۹۳	« ک »
محمّد بن زکریای رازی، ۱۰۸	کامل التمار، ۱۱۰
محمّد بن عبدالله، ۱۶۸، ۲۳۰	
محمّد بن عبدالوهاب، ۴۰	

- محمّد بن عثمان، ۱۹۰
 محمّد بن علی، ۱۵۰، ۲۴۷
 محمّد بن فرج رنجی، ۲۲۵
 محمّد بن محمّد بن نعمان، ۷۴
 محمّد بن یوسف گنجی شافعی، ۴۰۶
 محمّد حسین مظفر، ۲۱
 محمّد خنقیه، ۲۴۷
 محمّد سهیل طقوش، ۲۴۸
 مروان بن حکم، ۲۲۱
 مسعود رجوی، ۲۵۱، ۲۵۲
 مسعودی، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۴۹، ۳۹۹
 مسلم نیشابوری، ۲۲۴
 مسیحیت، ۵۱، ۲۷۷، ۳۱۶
 مُسَلِّمَة، ۲۷۸
 مشبّهة، ۴۱۳
 مشروطیت، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
 مصحف، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۸
 معاذ بن جبل، ۱۳۵
 معاویه، ۱۴۸، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۳۴
 ۳۵۹، ۳۸۱
 معتصم، ۲۲۶
 مقبوله ابن حنظله، ۲۶۶
 ملاسلطان محمّد گنابادی، ۶۶
 ملّا محمّد عمر، ۲۸۰، ۳۸۱
 ملک فهد، ۲۱۶
 ملک فیصل، ۲۷۰، ۳۵۷
 ممتحنة، ۲۵۳، ۲۶۰
 منصور، ۲۴۸
 منصور بن جمهور، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
 منصور عباسی، ۱۰۷
 موسی، ۳۳، ۴۲، ۶۰، ۶۱، ۹۷، ۱۰۴
 ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴
 ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۲
 ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۹۰، ۳۹۲
 مؤمنون، ۳۸۵
 موسی هادی عباسی، ۲۲۹
 مهدویت نوعیه، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
 ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۳، ۱۵۵
 مهدی آل محمّد ﷺ، ۱۱۹، ۱۴۳
 ۱۵۲، ۲۰۱، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۲۴، ۳۲۵
 ۳۲۶، ۳۷۸، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۱
 مهدی عباسی، ۶۵
 میر حامد حسین، ۲۹۸
 میرزا علی اکبر تبریزی، ۳۰۸
 میرزا مهدی شیرازی، ۲۸۶
 « ن »
 نحل، ۲۰۰
 نساء، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۹۰، ۱۱۶، ۱۴۰
 ۳۰۰، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۷
 نعمان بن بشیر، ۱۴۹، ۱۵۲
 نُعَیم بن حمّاد مروزی، ۳۰۴، ۴۰۸
 نفس زکیّه، ۳۲۱
 نمل، ۳۶۴
 نواب اربعه، ۲۶۵، ۲۶۶
 نور، ۳۰، ۳۱، ۳۲
 نهضت حروفیه، ۱۶۴

« و »	
واقفة، ۲۰۲	۳۹۴
وبا، ۳۱۷	هبل، ۲۱۲
ورقه‌بن نوفل، ۹۷، ۱۰۰	هشام‌بن الحکم، ۳۱۲
ولیدبن یزیدبن عبدالملک بن مروان بن	هشام‌بن عبدالملک، ۱۵۰
حکم‌بن ابی‌العاص، ۱۷۵، ۲۱۶	هود، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۱
ولّی عصر ﷺ، ۷۷، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۷۶،	هیتلر، ۳۵۷
۱۸۴، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۴،	« ی »
۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۰،	یحیی، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۹۵، ۲۲۸
۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۸،	یحیی بن اکّثم، ۲۲۸
۴۰۱، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۶	یزیدبن معاویه، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲،
ویلفرد مادلونگ، ۱۳۰	۲۲۳
« ۵ »	
هابیل، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹	یزیدبن ولید، ۱۵۱
هاتف اصفهانی، ۱۳۰	یعقوب، ۳۴۳
هارون، ۶۵، ۶۶، ۲۲۵، ۲۳۰، ۳۳۸،	یوسف، ۳۴۳، ۳۴۴
۳۳۹، ۳۴۵، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۹۱،	یوسف‌بن عمر، ۱۵۱
۳۹۲	یونس، ۲۳، ۵۷، ۸۳، ۱۰۳، ۳۱۳، ۳۴۵،
هاشمیان، ۲۴۸	۴۰۵
هامان، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳،	یونس‌بن عبدالرحمن، ۲۶۷

فهرست اماکن

برلین، ۳۵۷	« آ »
بریتانیا، ۳۵۶	آلبانی، ۲۷۰
بصره، ۵۴، ۲۳۷، ۲۳۸	آلمان نازی، ۳۵۶
بغداد، ۵۳، ۹۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۵۷	آمریکا، ۲۵۱، ۲۷۳، ۲۷۴
بلوک شرق، ۲۷۳	« ا »
بندر اسکندریه، ۱۷۵	اُخْیَرَجَة، ۱۴۹
بنیاد پژوهش‌های اسلامی مشهد، ۱۳۰	اروپا، ۱۷۵، ۲۶۹، ۲۷۲
بیت المقدس، ۴۹	اسکندریه، ۱۷۵
بیت لَحْم، ۵۲	اصفهان، ۲۹۷
« ت »	الجزایر، ۲۸۰
تهران، ۳۵۶	امپراطوری عثمانی، ۲۷۲
« ج »	اندونزی، ۳۰۰
جمل، ۲۳۷، ۳۳۹	انقلاب کبیر فرانسه، ۲۸۱
جنگ جهانی دوم، ۲۷۳	انگلستان، ۳۵۷
جنگ خیبر، ۴۱۲	ایران، ۳۸، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۷۲، ۳۵۶
« ب »	
	بدر، ۱۴۱

سوئد، ۲۷۰	« ج »
	چین، ۲۷۰
« ش »	« ح »
شام، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۵۰	حجاز، ۴۰، ۲۳۸
شهریانی، ۳۵۷	حجر اسماعیل، ۱۲۴
شیراز، ۹۹	حجر الاسود، ۲۵۹
« ط »	حُمیمه، ۲۴۷، ۲۴۸
طیبه، ۲۳۰	حوادث واقعه، ۲۳۴، ۲۹۱، ۲۹۲
« ع »	« خ »
عراق، ۱۰۸، ۱۴۳، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۸	خان الصّالیک، ۶۳
۲۶۸، ۲۶۹، ۳۵۶	خراسان، ۱۰۸، ۲۴۸، ۳۲۱
عربستان، ۲۱۶، ۲۷۰، ۳۰۰	« د »
عمرة، ۲۷۰	دارالتقريب بين المذاهب الاسلامية، ۲۹۷
« غ »	دانشکده فقه نجف، ۲۶۹
غدیر، ۲۱۳، ۲۱۴، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶	دجلة، ۳۹۹
۳۸۷	« ر »
« ف »	رُحَج، ۲۲۵
فاروس، ۱۷۵	رکن و مقام، ۲۵۹
فَحَج، ۲۲۹	رود نیل، ۳۷۶
فرانسه، ۲۸۱	ری، ۱۰۸
فلسطین، ۵۲، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۵۶	« س »
« ق »	سامراء، ۶۳، ۱۰۸، ۳۵۵
قاهرة، ۳۷۶	سقیفة، ۹۰، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۳۰
قم، ۱۰۷، ۲۹۷، ۳۲۱	۲۳۷، ۳۶۲، ۴۱۴، ۴۱۵
قندهار، ۲۲۵	

« ک »

مسجد قبا، ۱۲۹	کربلا، ۵۲، ۱۴۵، ۱۸۴، ۲۳۰، ۲۴۶
مسجد کوفه، ۶۳	۲۶۹، ۲۸۶، ۴۰۱
مسکو، ۲۷۰	کردستان، ۲۲۴
مصر، ۶۸، ۲۴۳، ۲۹۷، ۳۴۲، ۳۴۳	کنعان، ۳۴۵
۳۴۴، ۳۴۵، ۳۷۶، ۳۹۰	کوبا، ۳۱۷
مکان قصی، ۵۲	کوفان، ۲۳۰
مکه، ۱۷، ۲۰، ۴۰، ۷۶، ۹۸، ۱۲۹	کوفه، ۵۲، ۵۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
۱۳۱، ۱۶۵، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۵۸	۱۸۷، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۶
۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۵	۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۳۶، ۳۵۰
میمنیس، ۳۷۶	کهف، ۴۲
مینا، ۱۶۱	
منتفک، ۲۳۸	

« ل »

« ن »	لایدن هلند، ۲۷۷
ناصریه، ۲۳۸	لبنان، ۳۵۷
نجف، ۴۱، ۲۶۹، ۲۸۶، ۳۰۸، ۳۷۲	لندن، ۲۵۰
۴۰۷	

« م »

« و »	مدرسه بقعه، ۲۸۶
وشتوه، ۲۹۷	مدرسه سید مجاهد، ۲۸۶
« ه »	مدینه، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۴۰، ۶۵، ۱۰۸
هلند، ۲۷۷	۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۹۹
هلند جنوبی، ۲۷۷	۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
	۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۹۸، ۳۵۵
	۳۷۴

« ی »

یمامة، ۲۷۸	مرز خسروی، ۳۵۶
یمن، ۱۰۹، ۲۳۳	مرو، ۱۵۸، ۲۶۷
	مسجد الحرام، ۱۲۴، ۲۵۷، ۲۵۹
	مسجد خیف، ۲۲۰

فهرست كتب

« ا »	
اثبات الوصية، ٣٩٩	البيان فى اخبار صاحب الزمان، ٤٠٦
احقاق الحق، ١٢٩	التاج فى اخلاق الملوك، ٢٢٦
اصول كافى، ٣٤، ٥٣، ٧٣، ٩٤، ١٠٠،	التفسير، ٣٥٨
١٠١، ١١٠، ١١١، ١٤٥، ١٥١، ١٥٨،	التهذيب، ٢٣٨
١٦٣، ١٦٤، ١٦٦، ١٦٨، ١٧٦، ١٧٩،	الجرح و التعديل، ١٤٩
١٨١، ١٩٠، ١٩٢، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢١،	الجمل، ٢٤٢
٢٤٣، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣،	الحياة، ٥٤
٢٨٤، ٢٩٠، ٣٤٨، ٣٦٨	الخلاف، ١٢٧
اعتقادات الامامية و تصحيح الاعتقاد،	الخلاف فى الاحكام، ١٢٧
١٤٧	الدر المنثور، ٢٥٧
ايعان الشيعة، ١٠٠	الرسالة الباهرة فى العترة الطاهرة، ٧٤
الارشاد فى معرفة حجج الله على	الزام الناصب، ٢٥٩
العباد، ٤٤، ٤٦، ١٤٨، ٢١٧	الصحيح من سيرة الامام على، ٣٥٨
الاستبصار، ٢٣٨	الطبقات الكبرى، ١٨٨، ٢١٤، ٢٢٣
الامالى، ٣٠٦، ٣٨٣	العرف الوردى فى أخبار المهدي،
البخارى فى المغازى، ١٤١	٤٠٥، ٤٠٨
البداية و النهاية، ٢٥٤	العقل المتناهية، ٥٧
البيان، ٣٠٤	الغدير، ١٣٦
	الفصول المختارة، ٣٣٦

الفهرست، ۱۰۹	برید، ۲۹۱
الکامل فی التاریخ، ۲۱۲	بصائر الدرجات فی فضائل آل
اللوامع الالهیه، ۱۳۴	محمد ﷺ، ۸۰، ۱۶۸، ۱۷۴، ۲۹۳، ۲۹۴
المبسوط فی الفقه الامامیه، ۱۲۷	المزار الکبیر، ۷۸
المستدرک علی الصحیحین، ۱۲۸، ۳۷۱	تاریخ، ابوزرعة دمشقی، ۱۳۶
المصباح المتهجد، ۳۴۷	تاریخ الاسلام، ۳۳۶
المطالب العالیة، ۴۰۵	تاریخ بغداد، ۵۷
المعجم الکبیر، ۳۸۸	تاریخ شیعه، ۲۱
المعجم الوسیط، ۱۶۹	تاریخ طبری، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۳۰، ۲۴۹، ۳۴۳، ۳۵۱
المناقب، ۱۶۸	تاریخ یعقوبی، ۲۴۸، ۲۴۹
المنتظم، ۳۳۶	تشیع در مسیر تاریخ، ۲۱
المَوْطَأَ، ۲۳۸، ۲۹۸	تفسیر بغوی، ۲۵۷
النهایه فی مجرد الفقه و الفتوی، ۱۲۷	تفسیر ثعلبی، ۲۵۶
الوافی، ۸۱	تفسیر طبری، ۲۵۷
الوافی بالوفیات، ۱۴۹	تفسیر مجمع البیان، ۲۵۴
الهدیه السنّیة، ۴۰	تفضیل امیرالمؤمنین علی جمیع
امالی، ۳۴، ۱۲۸، ۱۷۰، ۲۸۶	الانبیاء غیر محمد، ۷۴
امتاع الاسماع، ۱۸۹	تفضیل امیرالمؤمنین علی مَن عدا
انساب الاشراف، ۲۱۶، ۲۴۹، ۳۵۱	خاتم النبیین، ۷۴
« ب »	توقیع، ۲۷۳
بازتاب آموزه مهدویت در گذر تاریخ اسلام، ۱۵	تهذیب الاحکام، ۵۲
بحارالانوار، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۹۵، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۴۸، ۴۰۹، ۴۰۷، ۳۸۸	« ث »
	ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ۱۶۷
	« ج »
	جانشینی حضرت محمد (پژوهشی

« س »

سفر پیدایش، ۳۴۳
سنن ابی‌داود، ۹۱، ۹۲، ۳۰۱
سنن الدارمی، ۲۱۹
سنن نسائی، ۹۱، ۹۲
سیر اعلام النبلاء، ۵۷، ۲۲۸

« ش »

شرح الاخبار فی فضائل الائمة
الاطهار، ۲۳۱
شرح باب حادی عشر، ۱۲۹
شرح نهج البلاغة، ۲۱۱، ۲۳۸، ۳۵۱

« ص »

صالح سّنة، ۱۶۹، ۲۲۴
صحف ابراهيم و موسى، ۱۶۰، ۱۶۹
صحیح بخاری، ۱۵۷، ۱۷۰، ۲۳۸، ۲۵۷
صحیح مسلم، ۹۱، ۹۲، ۱۳۶، ۲۲۴، ۲۵۷، ۳۱۴
صحیحی ضُرَيس کُناسی، ۱۸۰
صحيفة جامعة، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۷

« ط »

طبقات الحنابلة، ۵۷، ۲۲۸

« ع »

عبارات الانوار، ۲۹۸
عیون المعجزات، ۷۳، ۱۷۴

پیرامون خلافت نخستین، ۱۳۰
جفر، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۸

« ح »

حدیث ثقلین، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰
حدیث عمود، ۱۷۴
حدیث «لَوْ لَمْ يَتَّقِ...»، ۳۱۸
حدیث منزلت، ۸۱، ۳۰۰
حلیة الاولیاء، ۴۰۵

« خ »

خصائص الائمة عليه السلام، ۳۸۲
خطبه شقشقیة، ۲۳۵، ۲۴۴
خطبه قاصعة، ۷۵
خطبه ذی قار، ۲۳۸

« د »

دولت عباسیان، ۲۴۸

« ذ »

ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، ۱۲۸

« ر »

رسالة الامامة، ۱۲۹
رسالة الى اهل الثغر، ۵۷
روایات عمود نور، ۱۷۶، ۲۹۳

۱۸۱، ۲۲۱، ۲۸۱، ۲۹۳	« ف »
کتاب الصلاة، ۹۱، ۹۲	فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ۱۹۸
کتاب العین، ۱۶۹	فرهنگ دهخدا، ۱۶۳
کتاب الغیبة، ۱۴۸، ۲۴۴، ۲۶۶، ۳۹۹	
کتاب الفتن و الملاحم، ۳۰۴، ۴۰۸	
کتاب المواقیت، ۹۱، ۹۲	« ق »
کتاب سلیم بن قیس، ۲۴۵، ۳۵۸	قرآن مجید، ۵، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۶۰، ۶۲، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶
کفایة الاثر فی فضائل الائمه، ۲۱، ۳۰۶	قصص الانبیاء، ۵۲
کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین، ۳۰۶	قواعد العقائد، ۱۲۹
کفایة الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ۳۱۸	قواعد المرام، ۱۳۴
کفایة الموحیدین، ۱۲۹	
کمال الدین و تمام النعمة، ۱۹۵، ۲۹۷، ۳۱۸، ۳۲۰	
کنز العمال، ۳۰۴، ۳۷۱	« ک »
« ل »	کتاب الحجة، ۳۴، ۷۳، ۱۱۰، ۱۵۸
لسان العرب، ۱۶۹	
« م »	
مثنوی مولوی، ۳۴۹	
مثنوی نان و حلوا، ۳۰۹	
محاسن، برقی، ۳۱۴	
مدینه معجز الائمة الاثنی عشر، ۱۸۸	
مرآة العقول، ۱۸۰	
مروج الذهب، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۴۹	
مسند، احمد بن حنبل، ۱۹۶، ۲۱۹	

نهج البلاغة، ٥٤، ٥٥، ٤٩، ٧٥، ١٠٢،	٣٠٤
١٦٠، ٢٤٥، ٢٥٦، ٣١٠، ٣١١، ٣٣٣،	مصحف فاطمه، ١٦٠، ١٦٢، ١٦٣،
٣٨٤	١٦٧، ١٦٨، ١٧٤، ١٧٠،
نهج المسترشدين فى اصول الدين و	معانى الاخبار، ٣٧١
الافقين، ١٣٤	مقاتل الطالبين، ٢٣٠
	مكاسب شيخ انصارى، ١٦٧
« و »	مناقب آل ابي طالب، ٣٦، ٣٧٢
وافى، ٢٢١	منتخب الاثر، ١٤٣
وسائل الشيعة، ٥٢، ١٦١، ١٧١، ١٩٢،	منتهى الآمال، ١٠٠
٢٣٢، ٢٣٨	موسوعة الامام المهدي، ١٤٣
	ميزان الاعتدال، ١٤٩

« ن »

نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم،
۶۶

